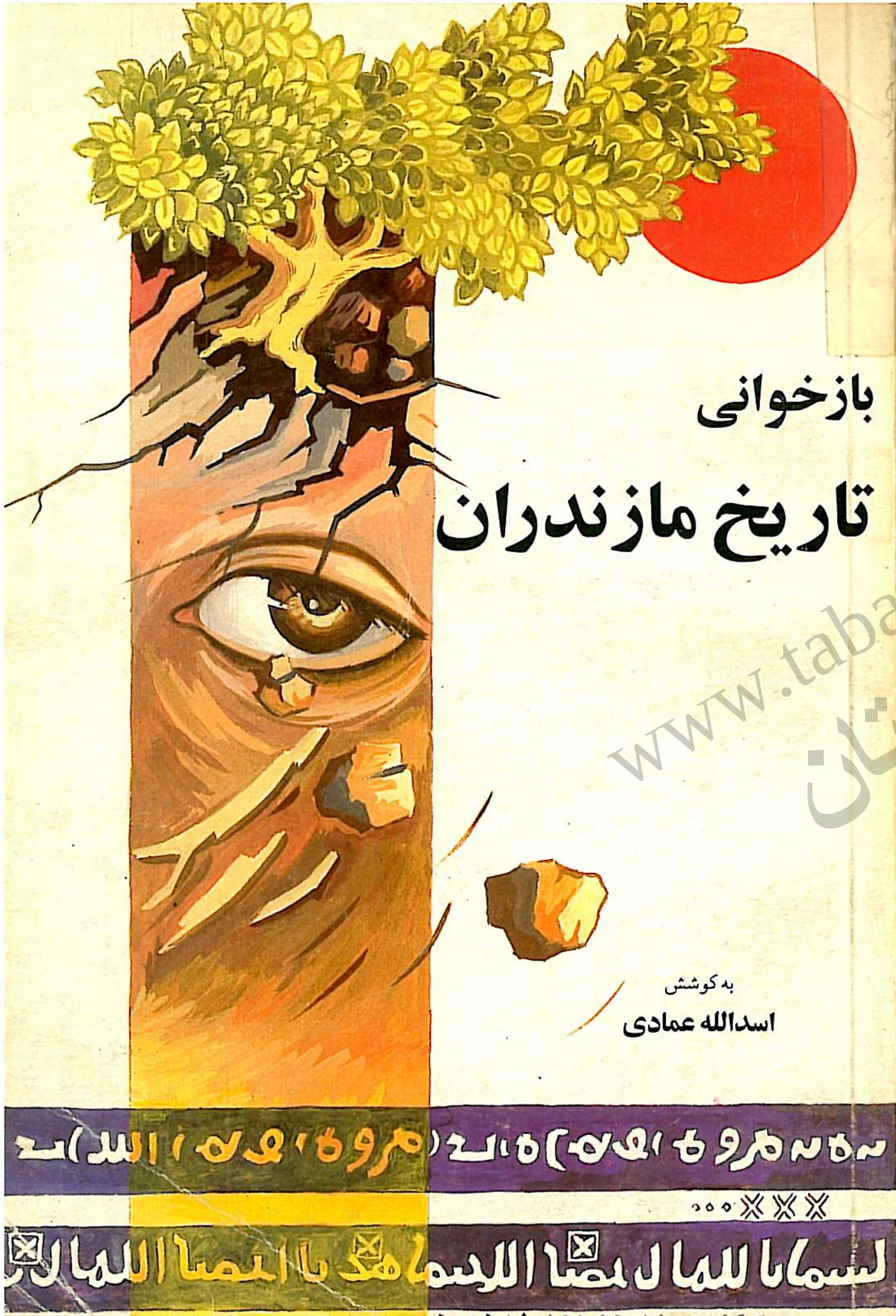


بازخوانی تاریخ مازندران

به کوشش
اسدالله عمادی

بازخوانی تاریخ مازندران

اسدالله عمادی

از آرایندهٔ این کتاب منتشر شد:

۱) گون‌های کوهی (داستان)
۲) ستاره‌های خاکی (مجموعه داستان به‌هم پیوسته)
۳) حماسهٔ مادر میهن (مجموعه شعر)
۴) جهان‌بینی و زیبایی‌شناسی حافظ (نقد و بررسی)
۵) شعر امروز مازندران (گزینش)

فرهنگ‌خانهٔ مازندران
ساری، خیابان قارن، کوی هنر، تلفن ۲۰۸۹۶
قیمت: ۳۵۰۰ ریال

بازخوانی تاریخ مازندران

به کوشش
اسدالله عمادی

فرهنگ‌خانهٔ مازندران
ساری، ۱۳۷۲

بازخوانی تاریخ مازندران

به کوشش اسدالله عمادی

چاپ اول زمستان ۱۳۷۲، حروفچینی عبدی، لیتوگرافی کوهرنگ

چاپ نقش‌جهان، صحافی هما

طراح جلد بیژن هنری‌کار

تعداد: ۲۲۰۰ جلد

ساری، خیابان قارن، کوی هنر، تلفن ۲۰۸۹۶

فهرست

سخنی با خوانندگان ۵
پیش‌درآمد ۹
مازندران در آیینهٔ اسطوره و تاریخ: اسدالله عمادی ۱۱
مازندران «وجه‌تسمیه»: میر سعید نیکزاد لاریجانی ۶۵
آبادیهای تاریخی از یاد رفته: قوام‌الدین بینائی ۷۳
گرگان و شاهنامهٔ فردوسی: سروش سپهری ۷۱
تورنگ‌تپه: سید کاظم مدّاح ۹۳
مقدمه‌ای بر تاریخ مازندران باستان: ط. مازندرانی ۱۵۹
اقشار و طوایف لیتکوه در آمل: علی‌اکبر مهجوریان نماری ۱۷۷
کتابشناسی ابن اسفندیار: حسین صمدی ۲۱۱
کیاسر و آثار تاریخی آن: مهدی محمدنژاد کیاسری ۲۴۹
جستاری در پیکره‌ریزی تاریخ مازندران: حسین کریم‌زاده ۲۵۷
تبرستان: ابراهیم شیخی کیاسری ۲۷۱
گوشه‌ای از زندگی امیر مؤید سوادکوهی: حمید اسدی ۲۷۹

سخنی با خوانندگان

فرهنگ‌خانه (مرکز آموزش موسیقی و پژوهش فرهنگی و هنری مازندران) در سال ۱۳۶۴ تأسیس یافت. پس از آن در حد توان و امکان به‌کوشش در راه تربیت عشق‌ورزان موسیقی و انتشار نوارهای گوناگون دست یازید که از جملهٔ آنها «لله‌وا» شامل قطعات فولکلوریك موسیقی مازندران، «افتاب ته» تیغ آفتاب، «بهارمونا» بهارگونه، «مازرونی‌حال» لحن و حالت مازندرانی، «اسّاره‌سو» شعاع ستاره، و «شِوار» بارش شبنم، می‌باشد.

این مرکز در ادامهٔ حرکت خود بر بستر نیازها و ضروریات فرهنگی جامعه، از سال ۱۳۷۰ با نام «فرهنگ‌خانهٔ مازندران» به‌صورت مجتمع فرهنگی-هنری در صدد گسترش و تعمیق فعالیت‌های خود در زمینه‌های ذیل برآمد:

الف: پژوهش در فرهنگ مردم مازندران، شامل آئین‌ها، باورها، نگرش نسبت به‌زندگی مادی-معنوی و چگونگی زیست، آداب، رسوم، سنتها و ادبیات شفاهی (ترانه‌ها و آوازها، قصه‌ها و افسانه‌ها، ضرب‌المثل‌ها، ترکیب‌ها، اصطلاح‌ها و کنایه‌ها، چیستانها و

معماها، متل‌ها، تمثیل‌ها، اسطوره‌ها، بازیها و ...)

ب: پژوهش در تاریخ، جغرافیا، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و دیگر مقوله‌های انسانی، اجتماعی و طبیعی مازندران.

ج: پژوهش در زمینهٔ موسیقی بومی و ملی.

د: چاپ و نشر شعر و داستان (فارسی و تبری) هنرمندان و دانش‌پژوهان این دیار؛ و اکنون فرهنگ‌خانه، پس از انتشار کتابهای «شعر امروز مازندران» و «بازخوانی تاریخ مازندران» آثار زیر را منتشر می‌نماید:

۱- ترجمهٔ اشعار محلی نوارهای منتشره گروه «شواش» فرهنگ‌خانه.

۲- برگزیدهٔ شعر تبری.

۳- پژوهشی در زندگی و اشعار امیرپازواری.

۴- ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌های مازندرانی.

به‌علاوه کتابهای زیر را نیز منتشر خواهد کرد:

۱- جستاری پیرامون موسیقی مازندران

۲- فرهنگ بزرگ واژگان مازندرانی (واژه‌نامهٔ تبری)

۳- پژوهشی در جغرافیای مازندران

در هرحال این مرکز دست همهٔ علاقمندان و دوستداران فرهنگ و هنر این سرزمین را به‌گرمی فشرده، از تمامی دانش‌مداران و کوشندگان در این راه دعوت به‌عمل می‌آورد تا از همکاری و همدلی دریغ نورزند.

فرهنگ‌خانه مازندران

ساری - خیابان قارن - کوی هنر

تابستان ۱۳۷۲

که مازندران شهر ما یاد باد — همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است — به کوه‌اندرون لاله و سنبل است
کسی کاندر آن بوم آباد نیست — به‌کام از دل‌وجان خود شاد نیست

پیش درآمد

در سنت تاریخ‌نویسی، مازندرانیان باید بیش از همه سپاسمند ابن‌اسفندیار باشند، چراکه او نخستین کسی است که تاریخ مازندران را تدوین کرد.

پس از او ظهیرالدین مرعشی بانوشتن «تاریخ تبرستان و رویان و مازندران»، میرتیمور مرعشی با «تاریخ خاندان مرعشی مازندران»، اولیاءالله آملی با «تاریخ رویان» و شیخعلی گیلانی با «تاریخ مازندران»، گامی فراتر نهادند. و بعدها، با ترجمهٔ نوشته‌های یونانیان پیشین، مورخان ارمنی و غیره، پژوهندگان تاریخ، به‌رازهایی دست یافتند که به‌مازندران زیبایی و جلوهٔ خاصی می‌داد؛ و در این تکاپو، آثاری آفریده شد که ارجمندترینشان «تاریخ مازندران» نوشتهٔ استاد مهجوری، «نشانی‌هایی از گذشتهٔ دور گیلان و مازندران» نوشتهٔ استاد سرتیپ‌پور، «تاریخ تنکابن» نوشتهٔ علی‌اصغر یوسفی‌نیا، تاریخ تبرستان پیش از اسلام نوشتهٔ اردشیر برزگر، «مازندران و استرآباد» نوشته رابینو و از «آستارا تا استرآباد» نوشتهٔ دکتر منوچهر ستوده می‌باشد.

این مجموعه در ادامهٔ این سنت نشانگر گوشه‌ای از تلاش عشق ورزان به‌تاریخ، فرهنگ و هنر مازندران است.

امید است که با همهٔ کاستی‌ها و نقصان قبول افتد.

اسدالله عمادی-ساری

خرداد ۱۳۷۲

مازندران در آیینهٔ اسطوره و تاریخ

اسدالله عمادی-ساری

مازندران در آیینهٔ اسطوره و تاریخ

دیرینگی زندگی اجتماعی در فلات ایران

فلات ایران، با وسعتی حدود ۲۶۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع، بخاطر ویژگی‌های جغرافیائیش، از همان آغاز می‌توانست خانهٔ امنی برای انسان شکارگر باشد. بویژه پیوستگی کوه و جنگل و دریا در کرانه‌های دریای خزر، به‌بشر این توانایی را می‌داد که حتی در عصر یخبندان و دورهٔ باران درستیز با طبیعتی خشن و ویرانگر به‌زندگی خود ادامه دهد. به‌گفتهٔ گیرشمن: «تحقیقات زمین‌شناسی اخیر نشان داده است در زمانی که قسمت اعظم اروپا از توده‌های یخ پوشیده بود، نجد ایران از دورهٔ باران ـ که طی آن حتی دره‌های مرتفع زیر آب قرار داشت ـ می‌گذشت»[1]

بنابراین در زمانی که بخش‌هایی از «اوراسیا[2]» با آخرین یخبندان روبرو بود، فلات ایران همانند بخش‌هایی از آفریقا این دوران را پشت‌سر گذاشته، می‌توانست کانون زیستی، حرکت و

تکاپوی انسان‌های پیش از تاریخ باشد.

با اینهمه بخاطر سر به‌مهر بودن رازهای تاریخی ایران و پنهان ماندن سنگواره‌ها و ابزارهای سخنگو و انجام نگرفتن کاوشی همه‌جانبه، بسیاری از واقعیت‌های تاریخی این فلات نگفته می‌ماند؛ و بسیاری از تاریخ‌نویسان را وامی‌دارد تا حضور تمدن «شل»[۳] را در این فلات انکار کنند. بی‌تردید کاوشی ژرف و همه‌جانبه، ما را به‌این واقعیت رهنمون خواهد کرد که این فلات بخاطر ویژگی‌های اقلیمی، باید یکی از کانون‌های زیستی انسان اولیه باشد؛ و دور نیست که بازیافتهای تازه، حضور انسانهای عهد کهن سنگی دیرین و وجود تمدن «شل» را در این گستره ثابت نماید.[۴]

با توجه به‌بازیافتهای نو در همسایگی ایران (مثل ترکمنستان) بعضی از تاریخ‌نویسان وجود تمدن «آشل[۵]» را در این سرزمین با تردید پذیرفتند[۶]؛ اما بازیافتهای دوران دیرینه سنگی میانه (پالئولتیك میانه) تردیدی برای حضور تمدن این دوران، بویژه دورهٔ موسترین[۷] باقی نمی‌گذارد. کشف «جمجمهٔ یك دختر ۱۲ ساله از نوع انسان نئاندرتال» در طبقهٔ آخر غار کمربند، در شرق مازندران و بازیافتهای غار «بیستون» در کرمانشاه[۸]، غار «شنیدر» در شمال خاوری عراق[۹]، غار «گنجی» در جلگهٔ خرم‌آباد[۱۰]، غار «تنگ پبده» در کوههای بختیاری[۱۱] و غار «قره قمر» در کردستان[۱۲]، این واقعیت را آشکار می‌کند که از دورهٔ موسترین به‌بعد، این فلات پهنهٔ جوشش و تکاپوی انسان شکارگر بود.

بعدها با طی شدن دورهٔ باران و فرارسیدن فصل خشك ـ که هنوز ادامه دارد ـ وضعیت زیستی جانوران و انسانها دگرگون شد.

در این دوران دامنهٔ کوهها پوشیده از چمنزاران گشت و شکار از جنگل‌های پوشیده و انبوه به‌چمنزاران روشن و پرعلف رو

آورد. این تکانهٔ زیستی، جابجایی ناگزیر انسان را به‌همراه داشت؛ و انسان شکارگر، اینچنین به‌دشت نزدیك شد.

کشف غلات و بارآوری دوبارهٔ زمین، بزرگترین تکانهٔ تاریخی آن دوران را دربرداشت که فرایندش پناه بردن انسان به‌دشت بود.

تمدن‌های نخستین در دشت در «مسیر کمانی شکل اطراف کویر نمك[۱۳]» پدیدار شد؛ و پیوستگی آن با کرانه‌های خزر ما را به‌پرسشی دوباره وا می‌دارد که: آیا کرانه‌های خزر نخستین گهوارهٔ انسان امروزی در فلات ایران بود؟

دیرینگی زندگی در کرانه‌های خزر

دریای خزر بازماندهٔ دریای «تتیس[۱۴]» است. در دوران چهارم «علاوه بر مرتبط بودن با دو دریای سیاه و آرال، از طریق دریای اخیر از آبهای استپ‌های قرقیزستان و ترکستان و از راه ولگا از آبهای حاصله از ذوب برفهای اسکاندیناویا بهره‌مند می‌شده است[۱۵]» اکنون بزرگترین دریاچهٔ جهان، حدود ۲۶ متر از سطح دریای آزاد پایین‌تر است. پرسشی که ما را به‌دریافتهای نو رهنمون می‌شود، چگونگی وضعیت زیستی انسان پیش از تاریخ درباریکهٔ ساحلی خزر، در دوران کهن سنگی است.

تردیدی نیست که نقاط کوهستانی البرز، بویژه جنوب آن، وضعیت زیستی همانندی با باریکهٔ ساحلی خزر نداشته است. یعنی در روزگاری که تمدن دوران دیرینه سنگی دیرین در غارهای جنوبی البرز پدیدار می‌شد، بخش‌هایی از باریکهٔ ساحلی در زیر آب پنهان بود. حتی بعدها ابزار انسان نئاندرتال و تمدن موستری به‌بعد را در مکان‌هایی می‌یابیم که ارتفاع آنها از سطح دریای خزر بیشتر است. همهٔ بازیافتها و دریافتهای یاد شده ما را به‌این واقعیت

می‌رساند که: «کرانهٔ جنوبی دریای مازندران از لحاظ جغرافیایی بخشی از خاورمیانه نیست، بلکه دنبالهٔ جنوبی منطقهٔ اوراز یاتیك است[16]»؛ یعنی این بخش همانند جنوب فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، کریمه و کرانهٔ فلسطین، خاستگاه انسان نئاندرتال بود[17]؛ و برخلاف بخش‌های دیگر فلات ایران، نمی‌توانست زیستگاه انسان پیش از نئاندرتال باشد؛ البته هدف از کرانهٔ جنوبی البرز، باریکهٔ ساحلی و تپه‌ها و کوههای نه‌چندان بلند مشرف برآن است، نه بلندی‌های البرز.

شایان یادآوری است که بجز در بخش غربی مازندران، آنهم در باریکه‌ای نه‌چندان طولانی، در دیگر بخش‌ها جدایی کوه از دریا تدریجی است؛ یعنی جدایی دریا از کوه با تپه ماهورهایی شروع می‌شود که بلندی آنها اندك است و در نهایت به‌دامنهٔ کوههایی می‌رسند که سربر آسمان می‌سایند و دشت‌ها و کویر پهناور آنسو را از باریکهٔ ساحلی مازندران و گیلان جدا می‌سازند؛ و مانع رسیدن نم و بارش به‌آنسو می‌شوند. بنابراین باریکهٔ ساحلی خزر سرنوشت همانندی با بلندی‌های جنوب البرز نداشته است. و دامنهٔ این بلندی‌ها می‌توانست کانون زیستی انسان در دوران کهن سنگی باشد. بویژه فراوانی شکار و وجود چشمه‌ها و رودها و درختان میوه و گیاهان خوردنی خودرو، به‌دامنهٔ این بلندی‌ها امکان می‌داد تا کانون جاذبهٔ زیست و تکاپوی انسان شکارگر در دوران کهن سنگی و بعد باشد.

بازیافتهای غار «هوتو» و «کمربند» نیز گواه سخن ماست؛ چرا که فراوانی استخوان سگ دریایی در یکی از لایه‌های میان‌سنگی غار هوتو، دیرینه‌شناسان را به‌این باور رسانده است که دریا در نزدیکی غار بوده است و ساکنان غار از شکار جنگل و کوه و دریا یکسان بهره‌مند می‌شدند. البته دریای خزر نیز چون دیگر دریاهای

جهان سرنوشت یکسانی نداشته است. به‌عنوان نمونه، رود پرآب جیحون که تا چند قرن پیش به‌آبهای خزر می‌پیوست، به‌علتی ناشناخته تغییر مسیر داد، و جدایی این رود از دریا و تبخیر بیش از اندازهٔ آب خزر و علل دیگر موجب عقب‌نشینی دریا و گسترش باریکه ساحلی و پیدایش جلگهٔ کنونی مازندران و گیلان گشت.

ژرفش و نگرش فوق ما را به‌این باور می‌رساند که دانش مردم‌شناسی و باستان‌شناسی برای یافتن تمدن کهن سنگی دیرین باید در بلندی‌های جنوب البرز و غارهای پیش از تاریخ آن به‌کاوش بپردازد، نه در باریکهٔ ساحلی گیلان و مازندران.

***

بازیافتهای غارهای هوتو و کمربند در نزدیکی‌های بهشهر

بازیافتهای غارهای «هوتو» و «کمربند» در نزدیکی‌های بهشهر، غار «رستم قلعه» در نزدیکی ساری و بازیافتهای تورنگ تپه در گرگان قدیم، تپهٔ مارلیك در رودبار گیلان، تپه حصار دامغان و سیلك کاشان به‌ما کمك می‌کند تا چگونگی زندگی انسان را در بلندی‌های البرز و کرانه‌های خزر و پیوستگی تمدن دشت را با تمدن آغازین در کوه دنبال کنیم.

مهمترین بازیافت دوران پیش از تاریخ در فلات ایران، مربوط به‌کاوش‌های کارلتون کون، از دانشگاه فیلادلفیا به‌سالهای «۱۹۴۹» و «۱۹۵۱» می‌باشد که در غارهای هوتو و کمربند انجام پذیرفت. در لایه‌های غار کمربند آثار دوران میانه‌سنگی و نوسنگی پیش و بعد از سفال بدست آمد؛ و چگونگی گذار ساکنان این غار از عصر میانه‌سنگی و دورهٔ شکار به‌نوسنگی قدیم یعنی دورهٔ اهلی‌کردن حیوان و از عهد نوسنگی قدیم به‌نوسنگی جدید و دورهٔ زراعت

مشخص گردید. «در دوران نئولیتیك جدید غارنشینان مزبور به‌کار زراعت پرداختند. در همان زمان نیز مردم نامبرده باهنر بافتنی و کوزه‌گری آشنایی پیداکردند. از آن پس پشم و شیر بز مورد استفادهٔ آنها قرارگرفت. کمی بعد خوك و بزکوهی نیز اهلی شد. بنابراین زراعت و اهلی شدن حیوانات در این ناحیه را می‌توان در آغاز هزارهٔ چهارم پیش از میلاد قرار داد.»[۱۸] در غار هوتو نیز «اشیایی از سنگ چخماق به‌دست آمد که متعلق به‌دوران پالئولتیك بود. در قشر چهارم در این طبقه و در زیر قشر سنگ ریزه‌ها سه اسکلت انسان پیدا شد که احتمالاً در حدود ۷۵۰۰۰ سال پیش از میلاد در این منطقه زندگی می‌کرده‌اند.»[۱۹]

«آثاری که از غارهای کمربند و هوتو پیدا شد همه مکمل یکدیگرند. و به‌ما اجازه می‌دهند که در ناحیهٔ مازندران تحول وجود انسان را از دوران یخبندان تا عصر حاضر مشخص نماییم. درواقع در غار هوتو آثار تمدن دوران برنز و تمدن دوران «کالکولیتیك» و «نئولیتیك سفال» موجود است. در غار کمربند نیز آثار دوران «نئولیتیك سفال» به‌چشم می‌خورد، ولی در یکی از طبقات زیرین آثار دوران «نئولیتیك پیش از سفال» و پیش از «دوران زراعت» نیز دیده می‌شود. در طبقهٔ پایین‌تر دو مرحله از تمدنی که پایهٔ آن روی شکار حیوانات قرارگرفته و متعلق به‌دوران «اورینیاسین» (یا پالئولیتیك‌نو) می‌باشد، دیده می‌شود. سپس یك طبقه جدید پدیدار می‌شود که در آن اثری از انسان وجود ندارد. و این طبقه در حدود دوران «پالئولتیك میانه» واقع است. وجود چنین تمدنی در نتیجهٔ پیدایش دیگر که به‌وسیلهٔ آقای کون در ۱۹۴۹ در غارهای «بیستون» و «تمتمه» و «خونیك» به‌عمل آمد، تأیید گردید.

پس از این طبقهٔ خالی مجدداً در غار هوتو پدیده‌های دوران

«پالئولتیك قدیم» نمایان می‌گردد. و در آن طبقات استخوان‌های انسانی متعلق به‌همان دوران ظاهر می‌شود[۲۰]».

***

بازیافتهای یاد شدهٔ «کارلتون کون» در غارهای هوتو و کمربند و بازیافتهای دمرگان در محمدآباد لار[۲۱] و در طالش گیلان و مناطق همجوارش مانند آق اویلر، لنکران و ...[۲۲] همچنین بازیافتهای «وولسین» آمریکایی در تورنگ تپه در ۱۹ کیلومتری شرق استرآباد[۲۳] و «آرن» سوئدی در شاه تپهٔ بزرگ در ۱۳ کیلومتری شمال غربی استرآباد،[۲۴] و بازیافتهای «اشمیدت» آمریکایی در تپهٔ حصار دامغان و آقای «پمپلی» در محل تاریخی «آنو[۲۵]» نزدیك عشق‌آباد، و همانندی تمدن «آنو» با تمدن تپه حصار، سیلك کاشان و کویتهٔ بلوچستان و همگونی همهٔ تمدن‌های یاد شده با یکدیگر، ما را به‌واقعیتی تازه می‌رساند که برآیند کلی آن چنین است:

تمدن پارینه سنگی دیرینه و میانی که به‌عقیدهٔ هـ ل. مویوس از «جنوبی‌ترین دامنهٔ سلسلهٔ جبال هیمالیا تا شرق دور» گسترده بود و «موجدینش نوعی ساطور سنگی می‌ساختند[۲۶]» در بلندی‌های البرز نیز می‌توانست حضور داشته باشد. اماکاوش دیرینه‌شناسان بیشتر در غارهای کرانهٔ جنوبی خزر انجام پذیرفت ، نه در دامنهٔ بلندی‌های جنوبی البرز.

با اینهمه حضور تمدن موستری به‌بعد در همه‌جای این سرزمین انکار ناشدنی است. کشف جمجمهٔ دختری ۱۲ ساله از نوع نئاندرتال در غارکمربند و سه‌اسکلت دیگر در غار هوتو نشان می‌دهد که این نوع انسان، پیش از پایین آمدن آب دریا، در تمام پهنهٔ بین دریا و کوه پراکنده بود؛ و وقتی غارها زیستگاه مناسبی

برای انسانها شد، دسته‌ای از آنان به‌این غارها پناه بردند. مهمتر از دیگر بازیافتها، حضور انسان میان سنگی و نوسنگی در این غارها و گذار آنان از دورهٔ شکارگری به‌کشاورزی است که خود می‌تواند گواه زندگی اجتماعی در کرانه‌ها و بلندی‌های جنوب خزر باشد.

***

می‌دانیم که سرزمین‌های ایران و فلسطین گذرگاه مهمی برای اقوام و انسانهای پیش از تاریخ بود؛ زیرا فلسطین گذرگاه طبیعی مردم آفریقا و آسیا و فلات ایران گذرگاه همیشگی مردم آسیا و اروپا بود. و می‌دانیم که یکی از کانون‌های نخستین کشاورزی و دامداری جهان[۲۷] فلات ایران و نخستین مکان رویش گندم سرخ[۲۸] دامنه‌های جنوبی البرز بود؛ پس اگر این سخن ن. ج. بریل را بپذیریم که: «در هیچ نقطهٔ دیگری از دنیا تاکنون آثاری کشف نشده که به‌وجود کشاورزی و دامپروری و ساختن ظروف سفالین بر عصری دلالت کند که از آغاز حیات در غارهای کمربند قدیمی‌تر باشد[۲۹]»، به‌این واقعیت می‌رسیم که انسان خزری می‌تواند نیای انسان امروزی فلات و کرانه‌های جنوبی خزر و دامنه‌های جنوبی البرز می‌تواند نخستین خاستگاه تمدن نوسنگی و زراعت باشد.

***

«انزوای تمدن خزری»

با بررسی تمدن‌های آغازین فلات ایران، از تورنگ تپه و غارهای هوتو و کمربند گرفته تا تپه حصار دامغان و سیلك کاشان در می‌یابیم که تمدن‌های یاد شده به‌صورت ذوزنقه‌ای هستند که ضلع شمالی آن از تورنگ تپه و شاه تپهٔ استرآباد و غارهای هوتو و کمربند بسوی لنکران و طالش و رودبار گیلان و ضلع جنوبی آن از تپه

حصار دامغان بسوی ری، قم و سیلك کاشان ادامه می‌یابد؛ اما شایان ذکر است که دو ضلع شمالی و جنوبی این ذوزنقه بصورت کمان هستند «مسیر کمانی شکل اطراف کویر نمك» در منحنی سواحل غربی و شمالی دریای داخلی قدیم -که تمدن‌های تپه حصار دامغان و ری و قم و سیلك کاشان را دربر می‌گیرد- پیش از این در تاریخ گیرشمن[۳۰]، تاریخ ماد دیاکونوف[۳۱] و دیگر تاریخ نویسان مورد پژوهش قرار گرفت؛ اما به‌مسیر کمانی شکل کرانه‌های خزر و پیوستگی تمدن این مسیر، چندان توجه نشد. و جادارد که دیرینه‌شناسان و تاریخ نویسان، از این زاویهٔ دید به‌بررسی دوبارهٔ آن بپردازند.

***

باری در دورانی که تپه حصار دامغان و سیلك کاشان در راه سفال‌سازی گامهای نوینی برمی‌داشت تپه گیان نهاوند و شوش هنوز زیستگاه انسانها نشده بود. و «محتمل به‌نظر می‌رسد که در طی عهد خشك این منطقه از خاك ...، باید بسی زودتر از دره‌های واقع در چین‌خوردگیهای زاگرس آب خود را از دست داده باشد[۳۲]»

همزمان با تمدن تپه حصار و سیلك، تمدن کرانه‌های خزری همچنان ادامه داشت؛ اما ویژگی سفال‌های بدست آمده، خبر از سادگی تمدن این منطقه می‌دهد. حتی سفال‌هایی که به‌تازگی در «جامخانهٔ» ساری کشف شد و مربوط به‌هزارهٔ اول قبل از میلاد است، گواه وفاداری به‌سنت گذشته می‌باشد.[۳۳]

گروهی برآنند تا تمدن آغازین تاریخ را در کرانه‌های جنوبی خزر انکار کنند؛ اما کشف ظروف برنزی و کوزه‌های گلی خاکستری رنگ در رستم قلعهٔ ساری و شباهت این اشیاء با بازیافتهای تپه حصار دامغان[۳۴]، کشف سرنیزه‌ها و پیکانهای مفرغی

در طالش گیلان و شباهت آن با بازیافتهای طبقات زیرین سیلك[۳۵]، کشف سفال در جامخانهٔ ساری، کشف ظروف سفالین خاکستری و قرمز در تورنگ تپه و شباهت آن با اشیاء طبقه (۳) در تپه حصار[۳۶] و بازیافتهای کلاردشت و مکان‌های دیگر حکایت از پیوستگی تاریخ با تمدن این منطقه دارد؛ اما می‌توان پذیرفت که در اینجا با نوعی ایستایی تاریخ روبرو هستیم. و علت آن می‌تواند چنین باشد:

تمدن تپه حصار و سیلك و دیگر تمدن‌های مسیر کمانی شکل کویر نمك، در پیوستگی با تمدن‌های نوبنیاد غرب ایران، و با تأثیرپذیری از تمدن‌های دیگر -که از بین‌النهرین تا هند گسترده بود- به‌تکامل و پویایی خاصی دست یافتند؛ اما جدایی تمدن مسیر کمانی شکل کرانه‌های جنوبی خزر، از تمدن نوبنیاد بین‌النهرین و جنوب ایران، آنرا از پویهٔ تاریخی بازداشت که فرایندش ادامهٔ سنت گذشتگان در کار سفال‌سازی بود. همچنین این منطقه -که گذرگاه اقوام از شرق به‌غرب ایران بود- در ستیز دائم برای دفاع از خود به‌سر می‌برد. و سرنوشت گریزناپذیر این مبارزه، انزوا و تنهایی بود که بعدها نیز ادامه یافت. البته ما تأثیر تمدن بیرونی را در اینجا نیز مشاهده می‌کنیم که از جملهٔ آنها پیوستگی تمدن سیلك با تمدن طالش گیلان و تمدن تپه حصار با تمدن تورنگ تپه و رستم قلعه و بعدها پیوستگی تمدن کلاردشت با تمدن هیتی‌ها می‌باشد؛ اما با توجه به‌حصار کوهها وجنگلها و دشواری ارتباط در آنزمان تأثیر این تمدن کند و تدریجی است.

***

مازندران و تمدن آغازین ایران

در دورانی که تمدن تپه حصار و سیلك تکامل نهایی را می‌گذراند

و در دورانی که تمدن‌های نوینی مثل تمدن گیان تپهٔ نهاوند، تل ابلیس، تپهٔ یحیی[۳۷] و تمدن شوش پدیدار می‌شدند؛ و به‌هنگامی که نخستین قانونمندی کار و حکومت در سومر، اکد، ایلام و ... به‌وجود می‌آمد، مازندران در کجای تاریخ ایستاده بود؟ پیش از پاسخ به‌این پرسش، نگاهی به‌خاستگاه و زیستگاه اقوام تاریخ و ویژگیهای جغرافیایی و سرشت اقلیمی این دیار، ضروری است.

***

ویژگی‌های جغرافیایی وگذرگاههای طبیعی مازندران

رشته کوههای البرز مانند سدبزرگی جلگهٔ مازندران و گیلان را از شهرهای آنسو مثل دامغان، سمنان، گرمسار، ری و ... جدا می‌سازد. این شهرها یا در حاشیهٔ کویر آرمیده‌اند و یا در دامنهٔ کوه.

برای رسیدن به‌ستیغ‌ها و بلندی‌های البرز، باید از تپه ماهورها و گاه کوههای کوچکی گذشت که امروزه هر گوشهٔ آن شهر کوچك و یا روستای زیبایی را در پناه خود گرفته است.

تاریخ حماسه‌ساز مازندران در دامنه‌ها و بلندی کوهها متولد و بزرگ شد. زیستگاه آل‌باوند، آل قارن و پادوسبانان در تمام دوران پرحماسهٔ مازندران دامنهٔ کوهها بود. و حتی در اسطورهٔ آریایی -ایرانی ما، خاستگاه فریدون و آوردگاه رستم، کوههای مازندران بود. در تمام دوران گذشته، آبادی‌های بزرگ در دامنهٔ کوهها قرار داشته است. جنگلی بودن بسیاری از کوهها و دامنه‌ها، به‌مازندران توانایی می‌داد تا به‌آسانی بتواند در برابر دشمن از خود دفاع کند.

باری، در آن روزگاران که در بین‌النهرین و جنوب ایران، تمدن

نوینی پی‌ریزی می‌شد، گذرگاه طبیعی اقوام از شرق به‌غرب فلات ایران و از آنسو به‌اینسو راهی بود که «از دشتهای پست بین‌النهرین از آنجاکه رودهای دجله و فرات به‌یکدیگر نزدیك می‌شدند یعنی نزدیك تیسفون باستانی یا بغداد کنونی آغاز می‌شد و از کرمانشاه و همدان و تهران کنونی و آنگاه از گوشهٔ شمال کویر می‌گذشت و در هرات یك راه‌بسوی شمال شرقی می‌گرایید و به‌مرو و بخارا و سمرقند و چین می‌رفت و راه دیگر از سمت جنوب به‌سیستان و از سمت مشرق به‌قندهار و از روی کوهها به‌دشتهای سند می‌رفت».[۳۸] اهمیت نظامی و بازرگانی این راه از دید هیچ تاریخ‌نویسی پنهان نماند، اما برخلاف باور بسیاری، این راه از جادهٔ مستقیم امروزی (جادهٔ سمنان ـ مشهد) نمی‌گذشت، بلکه مسیر پیچیده‌ای را طی می‌کرد که بخش‌هایی از آن در قلمرو اقوام تپوری بود؛ یعنی اقوام مهاجم شرق بعد از گذر از گردنه‌های هیرکانی بسوی شاهرود امروزی پیش می‌آمدند، و با گذر از شاهرود راهشان را بسوی دامغان ادامه می‌دادند، و از دامغان مسیر کمانی شکلی را در پیش می‌گرفتند که گردنه‌های کوچك فولاد محله و شهمیرزاد کنونی بر سر راه آن قرار داشت؛ بعد با عبور از شهمیرزاد و سنگسر (=سگسار گذشته) و سمنان به‌درهٔ «کاراکس» (=خوار ـ نزدیکی گرمسار امروز) و ری تاریخی می‌رسیدند.

منطقهٔ تاریخی تویه دروار (در نزدیکی قوشهٔ امروز و شهر صددروازهٔ قدیم) و سرزمین باستانی تپورها (پشتکوه کنونی) دیدبان این راه تاریخی است. با نگاهی کلی درمی‌یابیم که سرتاسر این راه تاریخی، بویژه از «شاهرود» تا «ری»، از حاشیهٔ جنوبی البرز می‌گذرد؛ و با توجه به‌اهمیت نظامی و بازرگانی این راه نقش اقوام تاریخ‌ساز مازندران و گیلان، یعنی تپورها و امردها و کاسی‌ها ـ که

نگاهبان طبیعی این راه بودند ـ و چگونگی برخورد آنان با اقوام بیگانه روشن می‌شود.

آریایی‌ها در مهاجرت بزرگ خود از همین راه‌گذشتند و پارت‌ها وقتی هیرکانیا را به‌تصرف خود درآوردند، از همین راه گذشته، به‌دامغان رسیدند؛ اما از دامغان در حاشیهٔ کویر به‌پیش رفته، در قوشهٔ امروز ماندگار شدند.[۳۹]

راههای دیگری نیز شرق را به‌غرب پیوند می‌داد، مثل راه کنارهٔ ساحلی که با وجود جنگل‌ها و مردابها گذر از آن آسان نبود؛ و بعدها گذرگاه اعراب، مغولها، تاتارها، صفویان و غیره گشت. و یا راهی که از ری آغاز می‌شد و با عبور از جادهٔ کنونی سوادکوه، به‌جلگه مازندران می‌رسید؛ راهی سخت و پرخطر که اقوام بیگانه بی‌بیم و هراس از آن نمی‌توانستند بگذرند.

بجز راههای یاد شده، راه دشوار و پرهراسی نیز وجود داشت که مازندران را به‌شهر صددروازه و حاشیهٔ کویر پیوند می‌داد، اما از چشم تاریخ نویسان ما پنهان ماند. این راه، کلید طلایی دروازهٔ تپورستان آنروز، یعنی چهاردانگه و دودانگهٔ امروز، دشت پریم و بخش خاوری سوادکوه بود. گفتیم که شاهراه تاریخی گذشته راه ری، سمنان، شهمیرزاد، فولاد محله، دامغان و ... بود. راه تپورستان در نزدیکی فولاد محلهٔ کنونی از شاهراه تاریخی جدا می‌شد و با عبور از روستاهای باستانی «پرور»، «کلیم» و «کاورد» و باگذر از تنگهٔ صعب‌العبور و هراسناك «کاورد» در دو سمت به‌پیش می‌رفت:

نخست راهی که بسوی ده باستانی «اوِک» (ملّاده کنونی) و گردنهٔ معروف «گوگلی» و گردنهٔ آبادی مدفون شدهٔ «بولا» و از آنجا بسوی دشت پریم ادامه می‌یافت؛ و دیگر راهی که از سمت چپ روستای «فینسك» و قلعهٔ تاریخی «بندبن» می‌گذشت و از آنجا

به‌کیاسر و ساری می‌رسید.

راه نخست -که از گردنهٔ گوگلی می‌گذشت- از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. این راه دروازهٔ طبیعی کوهستان و کلید فتح تبرستان بود. «کراتر» سردار نامی اسکندر بعد از اتحاد با تپورها و عبور از گردنهٔ شهمیزاد از همین راه گذشت و خود را به‌شهر تاریخی «زادرا کرتا» رساند؛ و قرن‌ها بعد، اعراب با خیانت کوهیار از همین راه گذشتند و مازیار را شکست دادند. دژ معروف «کوزا» و معدن تاریخی «سرب‌سی» در امتداد همین راه بالای «پاجی‌میانا» قرار داشت، و دژهای دیگری نگهبان این راه بودند که از جملهٔ آنها دژهای فراموش شدهٔ «کلیم»، «تنگهٔ کاورد» و دژ معروف «بندبن» است.

البته راههای کم اهمیت دیگری مثل راه کنونی سمنان-کیاسر-ساری و راه آمل- تهران (هراز) وجود داشت که بعدها اهمیت بیشتری یافت.

گذرگاههای مازندران دربندهائی داشت که معروف‌ترین آنها دربند خزر نزدیکی شهر تاریخی «کاراکس» (= شهر خوار) بود

***

«خاستگاه و زیستگاه اقوام تاریخی جنوب خزر»

پیشتر گفتیم که ساکنان بلندی‌های البرز در جنوب خزر، بافرود دو سویهٔ خویش، دو تمدن بزرگ آن روز، یعنی مسیرهای کمانی شکل اطراف کویر و کرانه‌های خزر را پی‌ریزی کردند؛ و در دورانی که هنوز تمدن بین‌النهرین و شوش پدیدار نشده بود، گام‌های بلندی در راه سفالگری برداشتند؛ اما ناگفته نماند که بیشتر مردم این سرزمین همچنان در کوهها و دامنه‌های سرسبز آن ماندگار شدند، و به‌زندگی

خود بر مبنای اقتصاد دامداری، کشاورزی و شکارگری ادامه دادند. اینکه اقوام ساکن بلندی‌های البرز با خویشاوندان ساکن دشت چگونه داد و ستد می‌کردند و تمدن خویشاوندانشان چگونه بر زندگی آنها تأثیر می‌گذاشت حقایقی است که در تاریخ ابری مازندران پنهان است. با اینهمه در دوران تاریخی شاهد حضور اقوامی هستیم که در بلندی‌های البرز زندگی می‌کنند، و دشت را نیز در قلمرو خود دارند، نامهای تاریخی این اقوام از شرق به‌غرب مازندران و گیلان، هیرکانی، تپور، امرد، کادوسی، کاسپی و کاس‌سی می‌باشد.

در دوران آغازین تاریخ ایران، مهمترین قومی که در پهنهٔ فلات ظهور نمود، قوم «کاس» بود که خود به‌دو شاخهٔ کاس‌پی و کاس‌سی تقسیم می‌شد. مهاجرت قوم کاس‌سی از بلندی‌های غرب گیلان و فرود بعدی آنها از کوههای زاگرس، پی‌آمدهای تاریخی مهمی را در آسیای غربی، در هزارهٔ دوم ق.م به‌دنبال داشت که مهمترین آن فتح بابل و ایلام بود. به‌روایت علی حاکمی، محقق و باستان‌شناس، قوم کاس‌سی بر بالای بلندی و دامنهٔ کوهها و قوم کاس‌پی در کنارهٔ رودها و دریا سکونت داشت؛ چرا که کلمهٔ «سی» در زبان گیلکی (و هنوز در زبان تبری) معنی کوه و تپهٔ بلند را می‌دهد و کلمهٔ «پی» یا «بی» معنی رود و آب را.[۴۰] پس اقوام کاس‌سی و کاس‌پی در تمام پهنهٔ گیلان پراکنده بودند و مهمترین قوم را در پهنهٔ خزر تشکیل می‌دادند.

به‌گفتهٔ گیرشمن «قدیمترین مراجعی که در آنها ذکر کاسیان به‌عمل آمده، متون مربوط به‌قرن ۲۴ ق.م است که متعلق به‌عهد پوزور-اینشوشیناک است».[۴۱] و بر مبنای تاریخ ماد اثر معروف دیاکونوف، اینشوشیناک ایلامی کوشش کرد تا سلطنت چهار کشور

جهان را به‌وجود بیاورد و شهرهای بسیاری را غارت کرد که از جملهٔ آنها شهر «کاشن» بود. «ذکر احتمالی کاشن نخستین اشاره به‌سرزمینی است که کاسی‌ها نام خود را از آن گرفتند[۴۲]».

بی تردید شهر «کاشن» همین کاشان کنونی است که نام «کاشو» ایزد کاسی‌ها را با خود دارد.

استرابون در اثر معروف خود نوشت که کاسی‌ها از کوههای کوسی، ماردی واکسی گذشتند تا به‌زاگرس رسیدند. به‌گفتهٔ او «کاس‌سی‌ها در ناحیهٔ شرقی در بند خزر و غرب دریای خزر می‌زیستند، همچنین مهاجرانی هستند که از جانب غرب دریای نامبرده و شمال ایران بطرف کوههای زاگرس و غرب فلات سرازیر شدند»[۴۳]، شایان یادآوری است که در آن دوران، دو دربند خزر وجود داشته است: یکی دربند خزر در نزدیکی کاراکس (=خوار) که به‌اعتقاد اعتمادالسلطنه با «ایوان کیف» کنونی یکی است و مورد توجه همهٔ تاریخ‌نویسان بوده است؛ دیگر دروازهٔ کاسپین که قزوین کنونی است. و هدف استرابون از دربند خزر، دروازهٔ کاسپین کنونی است نه سردرهٔ خوار. بنابراین با توجه به‌متن ایلامی -که شهر کاسی‌ها را «کاشن» می‌نامد- و نوشتهٔ استرابون تردیدی باقی نمی‌ماند که خاستگاه کاس‌سی‌ها و کاس‌پی‌ها غرب دریای خزر بود. و یادآوری نام آنها در قرن ۲۴ ق.م در متون عهد «اینشوشیناک» و حملهٔ این فرمانروا به‌شهر کاشن ما را به‌این واقعیت تاریخی می‌رساند که تا پایان هزارهٔ سوم ق.م این قوم همچنان در سرزمین خود ماندگار بود؛ و در پایان این هزاره است که وارد تکانه‌های تاریخی این عصر می‌شود؛ و با پذیرش عناصری از اقوام هند و اروپایی به‌مدت شش قرن بر بابل حکومت می‌کند. البته دیدگاه فوق، نفی این باور داشت دیاکونوف نویسندهٔ «تاریخ ماد» است که محل سکونت

کاسیان را از زمانهای قدیم، لرستان کنونی می‌داند، و تاییدی است برباور داشت دیگر او که حرکت کاسی‌ها را در آغاز هزارهٔ دوم ق.م می‌پندارد.

***

بررسی خاستگاه اقوام کاس‌سی و کاس‌پی درآمدی است براقوام تاریخی مازندران؛ اما در این درآمد با پرسش‌هایی روبرو می‌شویم که پاسخ روشنی برای آنها وجود ندارد:

آیا همانگونه که «هرتسفلد» و «گیرشمن» و دسته‌ای دیگر پذیرفتند، نام کاس مفهوم نژادی وسیعی را در برداشت و به‌کل اقوام آسیایی که در فلات ایران می‌زیستند اطلاق می‌شد؟ بازیافت‌ها و دریافت‌های تاریخی دراین‌باره گمراه‌کننده هستند. به‌عنوان نمونه همریشگی و همسانی صوتی زبانهای بومی، ما را به‌یگانگی تاریخی اقوام ساکن فلات می‌خوانند. نزدیکی زبان‌های کاسی و ایلامی، همریشگی زبان کاسپی‌های خزر با «هاتی»های آسیای صغیر (پیش از چیرگی زبان هند و اروپایی[۴۴]) و حتی دورتر هم‌آوایی زبان سومری‌ها با زبان ساکنان جنوب خزر[۴۵]، ما را به‌این باور نزدیک می‌کند که شاید روزگاری اقوام یاد شده دارای خاستگاهی نزدیک به‌هم و یا مشترک بودند. البته این دیدگاه را نمی‌توان به‌آسانی پذیرفت، چراکه بررسی‌های زبانشناختی گاه می‌تواند گمراه‌کننده باشد.

در این بررسی دیدگاه دیگری نیز در برابر ما قرار می‌گیرد: شاید اقوام خزری در دوران متفاوت و متوالی به‌درون و بیرون فلات ایران کوچ کردند و عناصر فرهنگی و زبانی خود را گسترش دادند.

وقتی به‌گسترهٔ تمدن آغازین ایران، از سیلک گرفته تا تپه حصار

نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم که اقوام خزری پدید آورندگان این تمدن هستند. پس موج حرکت و جابجایی آنها در بیرون و درون فلات پذیرفتنی‌تر است. باری نامهای تاریخی بسیاری گواه حضور این دو قوم در فلات ایران است. مثلاً نام قدیم دریاچهٔ هامون «آکسی‌ای» و نام قدیم همدان «آکسایا» بود که آشوری‌ها به‌آن «کارکاسی» یعنی شهر کاس‌ها می‌گفتند.همچنین نام‌های تاریخی دریای کاسپین، دروازهٔ کاسپین -که کلمهٔ قزوین معرب آن است[٤٦] - شهر کاشان - که نام کاش‌شو خدای کاسی را برخود دارد - قفقاز (=گاف کاس= کوه‌کاسی‌ها) گواهان دیگری بر حضور گستردهٔ تاریخی این دو قوم هستند. باشد که در آینده‌ای نزدیك، بازیافتهای تازهٔ باستان‌شناسی و مردم‌شناسی، ما را به‌دیدگاههای تازه‌ای برسانند؛ و حتی این باور داشت استاد سرتیپ‌پور را بپذیرانند که قوم نه آریایی نه سامی سومرهم «از طرف شمال به‌سواحل خلیج فارس رفته است».[٤٧]

***

در دورانی که کاسی‌ها و کاسپی‌ها در غرب دریای خزر می‌زیستند، شرق دریای خزر نیز کانون زندگی احتماعی بود. پیشتر نشان دادیم که با توجه به‌بازیافتهای تورنگ تپه، غارهای هوتو و کمربند و بازیافت تازهٔ جامخانهٔ ساری، زندگی در کرانه‌های خزر و بلندی‌های البرز ادامه داشته است. و چنین به‌نظر می‌رسد که اقوامی در کنار کاس‌ها زندگی می‌کردند و با تمدن تپه حصار در آنسو و تمدن کرانه‌های خزر در اینسو در پیوندی تنگاتنگ بودند. این اقوام که به‌کار دامداری، کشاورزی و شکارگری می‌پرداختند، در آغاز هزارهٔ دوم ق.م همانند بسیاری از اقوام تاریخی وارد گذرگاههای تازه‌ای شدند که فرایندش تکانه‌های تاریخی آن عصر بود.

***

مهم‌ترین اقوامی که در دوران آغازین تاریخ ایران، در مازندران می‌زیستند، از شرق به‌غرب «هیرکانی»ها «تپورها» و «امرد»ها بودند. در دوران تاریخی وقتی از این اقوام سخن می‌گوییم دیگر نشانی از «کاسی»ها نمی‌یابیم، ولی کاسپی‌ها همچنان حضوری کمرنگ دارند. نزدیکی زبان کاسپی‌ها و هاتی‌های ساکن آسیای صغیر ما را به‌این باور نزدیك می‌کند که شاید کاسپی‌ها از طریق کوههای آلبانی به‌آنسو رخنه‌ای ناموفق داشتند و شاید دسته‌ای از آنها مهاجرت کردند و در همانجا ماندگار شدند! به‌هر حال با پیدایش اقوام تازه‌نفس «کادوسی»، «گل»، «تپور» و «امرد» حضور قوم کاسپی کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شود، آنگونه که در دوران کشاکش تاریخی نامی از آنها نمی‌یابیم.

در پایان این بخش طرح چند پرسش ضروری است:

۱) آیا اقوام تازه‌نفس تپور، هیرکانی و امرد در پیوند نژادی با کاسی‌ها و کاسپی‌ها بودند؟ پاسخ این پرسش چندان دشوار نیست؛ زیرا گواهان تاریخی برآنند که اقوام یاد شده پیش از آریاها در این سرزمین می‌زیستند. پس در آسیایی بودن این اقوام تردیدی نیست. و با توجه به‌گسترش انسان خزری در پهنهٔ فلات، در پیوستگی نژادی این اقوام تردیدی باقی نمی‌ماند.

۲) آیا اقوام تپور و امرد و هیرکانی خود شاخه‌ای از قوم بزرگ کاس بودند؟ و یا بخاطر جابجایی این قوم و فشار اقوام مهاجم دیگر به‌مازندران تا رانده شدند؟ پاسخ این پرسش چندان روشن نیست؛ ولی چنین به‌نظر می‌رسد که برخلاف باور هرتسفلد و گیرشمن و دسته‌ای از دانشمندان نام قوم کاس مفهوم نژادی نداشت، بلکه این نام دو قوم بزرگ را دربرمی‌گرفت که بر تمامی پهنهٔ گیلان چیرگی داشتند.

شاید بخاطر مهاجرت اقوام کاسی و مهاجرت و ضعف و ناتوانی کاسپی‌ها و بخاطر فشار اقوام تازه‌نفس و مهاجم آریایی، اقوام کادوسی و گِل به‌درون گیلان رانده شده باشند، ولی چنین باورداشتی دربارهٔ مازندران درست نیست؛ چراکه نوشته‌های تاریخی خبر از حضور تپورها و امردها در کنار کاسپی‌ها می‌دهند. به‌عنوان نمونه «کایوس پلینوس تمام نواحی واقع در جنوب دریای خزر را جایگاه کاسپی‌ها معرفی می‌کند، و چنین توضیح می‌دهد که آنها از سمت خاور با پارتها و قوم تاپیر (تپوریا) همسایه بودند[۴۸]» و «اریستوفن» از اقوام هیرکانی و مردها در کنار اقوام کاسپی و آلبانی و کادوسی و دیگر قوم‌ها سخن می‌گوید. در ضمن، اگر نام کاسی یا کاسپی مفهومی نژادی داشت، یادمان این نژاد در شرق جلگه نیز بایست باقی می‌ماند، در حالیکه نشانه‌های زیستی این قوم بیشتر در غرب جلگه و کوه و دشت‌های وابسته به‌آن است.

***

اقوام تپور، هیرکانی و امرد

از شرق به‌غرب مازندران اقوام هیرکانی، تپور و امرد می‌زیستند. واژهٔ هیرکانی یونانی شدهٔ «ورگانا» است. سرزمین ورگانا در وندیداد اوستا بعد از سرزمین‌های «آریاویج»، «سُغد»، «مرو»، «بلخ»، «نیسایه»، «هرات»، «کابل» و «اوروا» نهمین متصّرفه آریائی است. »
در «وندیداد» آمده است:

«نهمین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم خنتتی است که اقوام هیرکانی (ورگانا) در آن سکونت دارند. اهریمن پرمرگ برضد آن گناه بی‌توبه پدید آورد[۴۹]».

آیا ورگانا (گرگان قدیم) بـه‌مفهوم سرزمین گرگها است؟

متأسفانه تاریخ آغازین مازندران، آنچنان و همناک و رازآلود است که یافتن پاسخی روشن برای بسیاری از پرسش‌ها ممکن نیست. و تنها با نمادها و نشانه‌ها ـ که گاه گمراه‌کننده هستند ـ می‌توانیم به‌رازهای تاریخی این سرزمین پی‌ببریم. و نشانه‌ها به‌این پرسش پاسخ مثبت می‌دهند. اعتمادالسلطنه در کتاب «التدوین فی‌جبال شروین» می‌نویسد: «ویرکانا در لغت فرس قدیم به‌معنی گرگ است ... اما وجه تسمیهٔ دریای مازندران به‌دریای گرگان آنکه در اوان سلطنت سلاطین کیان اهالی هیرکانی یا گرگان چون تابع و مطیع سلطنت با استقلال کیان بودند از ولات مازندران که آن تبعیت و اطاعت را نداشتند تمکین نمی‌نمودند. بنابراین ولات مزبوره و تبعهٔ آنها که مازندرانی‌ها باشند اهالی هیرکانی را گرگان گفتند.[۵۰]»

این دیدگاه درخور بررسی و ژرفش بیشتری است. چراکه در دوران کشاکش آریایی‌ها با دیوان مازنی و اشکانیان با تپورها و امردها، سرزمین گرگان قدیم پیکرهٔ جدا مانده‌ای از مازندران و گیلان بود.

خواندیم که در وندیداد، این سرزمین نهمین متصّرفهٔ آریایی‌ها است؛ و در تاریخ اشکانیان می‌خوانیم که:

«سلوکوس دوم قبل از عزیمت از سرزمین پارت با آرشاک (اشك) وارد مذاکره شد. وی را به‌سمت پادشاه پارت و هرکانه، ولی تابع خویش شناخت[۵۱]»

همچنین در این دوران تاریخی، گواه حرکت‌های جداگانه‌ای هستیم که از جملهٔ آنها طغیان مردم این سرزمین به‌رهبری اردوان سوم بر ضد حکومت فرهاد چهارم و آشوب و استقلال این سرزمین در دورهٔ بلاش می‌باشد.[۵۲]

پس سرنوشت گرگان از همان آغاز با سرنوشت آریایی‌های

مهاجم و اشکانیان یکی می‌شود، در حالیکه بخش مرکزی و غربی مازندران همچنان زیستگاه اقوامی است که از پیروی آنها رویگردان هستند؛ و با سرنوشت تاریخی خود در کار آفریدن تاریخ دیگری می‌باشند.

البته در این بررسی افق‌های تازه‌ای گشوده می‌شود. مثلاً در آثار نویسندگان تاریخ ایران باستان می‌خوانیم که رفتار اقوام آریایی با بومیان ساکن ایران رفتار ملت غالب با مغلوب بود.[۵۳] پس آیا صفت گرگ را اقوام آریایی به‌ساکنان این سرزمین ندادند؟ در وندیداد اوستا می‌خوانیم که: «اهریمن پرمرگ بر ضد آن (سرزمین ورگانا) گناه بی‌توبه پدید آورد» آیا گناه بی‌توبه اشاره‌ای به‌ستیزه‌گری بومیان این سرزمین پیش از فرمانبرداری آنان نیست؟

پندار دیگری نیز وجود دارد که در نوشتار دیگران به‌آن اشاره نشد. شاید واژهٔ ورگانا ریشه در توتم ساکنان این سرزمین دارد[۵۴]: و شاید ساکنان این سرزمین به‌نام توتم خود معروف شدند! اقوام دیگری نیز هستند که به‌نام توتم خود شناخته شدند. مثلاً: «بسیاری از محققان سکارا به‌معنی سگ گرفته‌اند و آن را توتم قبیلهٔ ایشان می‌دانند؛ همچنانکه نام قوم مغولی ترک شدهٔ نوگی هم به‌مغولی به‌معنی سگ است[۵۵]» در شاهنامه نیز بارها از قوم و سرزمین گرگسار یاد شده است: وقتی سام برای نبرد با گرگساران، فرزندش زال را به‌مؤبدان می‌سپارد، چنین می‌گوید:

چنین گفت با نامور بخردان　　　که ای پاک وهشیار دل مؤبدان
چنین است فرمان بیدار شاه　　　که لشکر همی راند باید براه
سوی گرگساران مازندران　　　همی راند خواهم سپاهی گران

و باز وقتی سام بعد از فتح گرگساران به‌نزد منوچهر می‌آید، منوچهر او را بگرمی می‌پذیرد و از نبرد گرگساران پرسان می‌شود:

منوچهربرخاست‌ازتخت‌عاج　　　زیا قوت رخشنده بر سرش تاج
بر خویش بر تخت بنشاختش　　　چنان چون سزا بود بنواختش
پس از گرگساران مازندارن　　　وزان نره دیوان جنگ آوران
بپرسید بسیار و تیمار خورد　　　سپهبد همه یك به‌یك یاد کرد

همچنین وقتی سام برای نبرد با مهراب کابلی عازم آنجا می‌شود، زال به‌پیشواز او می‌آید و از زبانش می‌شنویم که:

زمازندران هدیه این ساختی　　　هم از گرگساران بدین تاختی

***

در بخش غربی هیرکانیان، تپورها و در غرب تپورها، مردها (امردها) می‌زیستند. تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نویسان گذشته، از اقوام دیگری نیز در جنوب خزر سخن می‌گویند که از جملهٔ آنها، دروبیك‌ها، کادوسی‌ها و گِل‌ها، اوتیان‌ها، اناری‌ها و کاسپی‌ها می‌باشند. دیاکونوف در تاریخ ماد، «اناری» را به‌نام قبیله نمی‌شناسد، و این واژه را به‌مفهوم انیرانی یا غیر آریایی‌ها می‌داند.[۵۶] استرابون (نیمهٔ اول قبل و بعد از میلاد) وقتی از هیرکانیان و کادوسیان و امردان و کاسپیان سخن می‌گوید، می‌نویسد که در زمان وی قبیله‌ای به‌نام کاسپیان وجود ندارد.[۵۷] پلینیوس که چند سالی بعد از استرابون و در قرن اول میلادی می‌زیست، همهٔ قبایل جنوب خزر را کاسپی می‌نامد. و این اقوام را از سمت شرق با آنها همسایه می‌داند «ناحیهٔ پارت آپاورتن و قبایل تپوران که در هیرکانیه سکونت داشتند و اناریان و استاوریان و هیرکانیان».[۵۸] با اینهمه به‌نظر می‌رسد که حق با استرابون باشد. زیرا در عصر او یا کاسپی‌ها در قبیله‌های کادوسی و دروبیك حل شدند و یا به‌آنسوی ماد آتروپاتن (آذربایجان کنونی) و به‌سوی آسیای صغیر مهاجرت کردند.[۵۹]

به‌هرحال، در دوران بعدی تاریخ شاهد حضور قوم نیرومند

کادوسی در گیلان هستیم حضور این قوم دو علت می‌تواند داشته باشد: یا در دوران مهاجرت‌های بزرگ، یعنی هزارهٔ دوم و اول ق.م بخاطر فشار اقوام برون مرزی، از نواحی جنوب خزر به‌درون گیلان تا رانده شد و یا باقیماندهٔ قوم بزرگ کاسپی است. قوم کادوسی همراه با اقوام تپور و مردها در دوران مادو هخامنشی نقشی تاریخ‌ساز داشته است که به‌هنگام ضرورت به‌آن پرداخته خواهد شد.

زیستگاه اصلی تپورها کوههای مرکزی مازندران (دودانگه و چهاردانگهٔ امروز) بود. شاید آنان بر جلگه نیز چیرگی داشتند. استرابون می‌نویسد: «تپوران میان هیرکانیان و آریانها زندگی می‌کنند[۶۰]» و یا «گفته می‌شود که تپورها میان در بیس‌ها (ذربیك‌ها) و هیرکانیان زندگی می‌کنند».[۶۱] «پتولمه که از جغرافی شناسان قرن دوم بعد از میلاد بود سرزمین آنان را بین پارت و آریا معرفی می‌کند[۶۲]» «نُلد که» و «مارکوارت» برآنند که خاك تپورها در بخش جنوبی تبرستان خاوری بود که آنرا پاتشوارش نام نهاده بودند. نشانه‌ها نیز چنین می‌گویند. بی‌تردید دشت «پریم» یکی از کانون‌های نخستین زندگی اجتماعی در پهنهٔ مازندران بود. این دشت باکوه تاریخی «شهر یارکوه» (برگرفته از نام اسپهبد شهریار باوند) از «آسران رستاق» (پشتکوه بعدی) و یکی از پناهگاههای اصلی تپورها جدا می‌شود. نخستین شهر مازندران به‌نام شهمار یا سهمار در فریم جای داشت.[۶۳] و روستاهای آنسوی شهریارکوه دیدبان شاهراه پارت-ماد و سرزمینهای تاریخی قومس و تویه‌دروار و شهر صددروازه بودند. پس زیستگاه تپورها در این گستره است. تپورها در این قلمرو از یکسو با پایتخت بعدی اشکانیان (شهر صد دروازه) همسایه بودند و از سوی دیگر با هیرکانیان که در شرق آنان می‌زیستند و بیشتر فرمانبردار اشکانیان بودند. سکه‌های اشکانی که

در بعضی از روستاهای این منطقه کشف شد، گواه همزیستی دوستانهٔ تپورها و اشکانیان است. و قلاع تاریخی کُلیم -که در نوشتار تاریخ بعدی منسوب به‌خسرو پرویز است- و «بندبن» و «کاورد» و دژهای معروف «کوزا» و «کرکیلی دژ» می‌تواند پناهگاه و یا قلاع دیدبانی تپورها در دوران تاریخی باشد.

مردها در غرب تپورها می‌زیستند. مشخص کردن مرز واقعی این دو قوم آسان نیست؛ اما گواهان تاریخی برآنند که قلمرو تپورها از نزدیکی آمل تا نزدیکی گرگان کنونی و قلمرو مردها از آمل تا نزدیکی سفید رود بود.

بیشتر تاریخ و جغرافی نویسان یونان باستان، از قوم «مردها» سخن گفتند، هرودوت به‌اشتباه این قوم را یکی از چهار طایفهٔ چادرنشین ماد می‌داند. پدر تاریخ -همانگونه که دسته‌ای از دانشمندان یادآور گردیدند- نام طایفه‌های ماد آریایی را با نام اقوام بومی متحد آنها در هم آمیخت. آریان از تاریخ نویسان یونان باستان می‌گوید: «ماردها مردمی بودند بی‌بضاعت ولی در کشیدن بار فقر و قحطی شجاع».[۶۴] و به‌روایت کنت کورث در تاریخ اسکندر:

«پس ازینکه اسکندر پارس را غارت و شهرهایی زیاد مطیع کرد داخل ولایت مردها شد. این قوم از مردمان جنگی‌اند. و عادات و اخلاقی دارند ورای سایر مردمان پارس. آنها غارهایی در کوه می‌کنند و در آنجا با عیال واطفالشان زندگانی می‌کنند. غذای آنان از گوشت حشمشان یا حیوانات وحشی است[۶۵]».

بیشتر جغرافی نویسان یونان باستان، زیستگاه مردها را بین کادوسی‌ها و تپورها دانستند اعتمادالسلطنه در کتاب «التدوین فی احوال جبال شروین» می‌نویسد:

«طوایفی که در حدود دریای مازندران در اراضی خاك ایران

ساکن بوده چهار طایفه به‌شمار آمده‌اند. اول ماردیامازد که از سواحل غربی رودخانهٔ اراز یعنی از آمل بطرف مغرب سکنی داشته و اشتقاق اسم مازندران از نام همین طایفه است ... دویم طایفهٔ طاپوری که در ناحیهٔ شمال شرقی یعنی از کنار رود اترک تا ساحل رودخانهٔ آراسپی را برای اقامت و یورت اختیار کرده بودند. و تبرستان از اسم این طایف مشتق شده ... سیّم طایفهٔ جِل یا گِل که از رودخانهٔ قزل‌اوزن یا سفیدرود تالومیر یورت داشته و گیلان به‌اسم آنها موسوم گشته... چهارم طایفهٔ گادوزی که از لومیر تا لنکران را معمور نموده حال طوالش در جای آنها سکنی دارند. این چهار طایفهٔ معتبر اصلاً تورانی بوده‌اند نه ایرانی».[۶۶] و در صفحهٔ بعد می‌نویسد: «کیپر از مصنفین بزرگ در کتاب جغرافیای قدیم خود می‌نویسد طوایف ژل و طاپور و گادوزی تماماًشعبه‌های طایفهٔ مارد یا مازد بوده‌اند و به‌عقیدهٔ ما این رای صحیح و متین است. همه مارد بوده‌اند، منتها این است که هر شعبه اسم خاصی داشته...»[۶۷]

البته در این نمودار با لغزش‌هایی روبرو هستیم. مثلاً چهار طایفهٔ یاد شده را تورانی می‌داند. می‌دانیم که آریاها به‌دشمنان خود دیویاتور می‌گفتند. چه نظر استادانی چون «پور داوود» و «فره‌وشی» را بپذیریم و تور را از نژاد آریایی بدانیم[۶۸] چه مثل «راگوزنی». آنان را از نژاد زردپوست چینی و مغولی[۶۹] و یا مِثل فردوسی از نژاد ترک[۷۰] بدانیم، باز در این نکته تردیدی باقی نمی‌ماند که اقوام یاد شده تورانی نبودند.

البته در تاریخ ابری مازندران، دست یافتن به‌بعضی از رازها ممکن نیست؛ و پیشتر گفتیم که در این جستار، تنها نشانه‌ها ـ که گاه گمراه‌کننده هستند ـ سخن می‌گویند.

به‌روایت سنگواره‌ها، ابزار سخنگو و تاریخ، جنوب خزر یکی

از کانون‌های نخستین زندگی اجتماعی بود. و ما پیشتر در این باره سخن گفتیم. این سرزمین بخاطر دریای خزر، درختان انبوه، گیاهان سرشار و رودها یکی از کانون‌های مناسب زیستی برای انسانهای پیش از تاریخ بود. پس حضور قبیله‌ها و اقوام غیر آریایی در این گستره حتمی است.

همهٔ پژوهندگان (از جمله مارکوارت، نُلدکه، دیاکونوف) برآنند که تپورها و آماردها اقوامی بومی و غیر آریایی هستند. بندهشن نیز تپورها را از نیاکانی بجز سامی و آریایی می‌داند. بنابراین، طبیعی به‌نظر می‌رسد که این اقوام فرزندان نیاکان غارنشین این سرزمین باشند؛ اما حضور اقوام کوچك دیگر (مثل دروبیك‌ها) در دوران بعدی تاریخی، پذیرفتنی است.

در ضمن اعتمادالسلطنه قلمرو تپورها را تا ساحل رود اترک می‌داند. پلینیوس هم زیستگاه تپوران را هیرکانیه می‌نویسد. شاید در روزگاران گذشته این دو قوم در سرزمین گسترده‌تری می‌زیستند. بعضی از یادمان‌های تاریخی بر این گواهی می‌دهند. کسروی در کتاب نامهای دیه‌ها و شهرهای ایران می‌نویسد:

«طبرك که نام دو دژ معروف یکی در نزدیکی ری و دیگری در نزدیکی سپاهان است شکل درست آن تابورك است. و شك نیست که هنگامی این دو جا نشیمن دسته‌هایی از آن طایفه [تپور] بوده است[۷۱]»

«مارکوارت» تپورها را اقوامی می‌داند که بعد از شکست آماردها از فرهاد اول و کوچ اجباری آنان به‌سردرهٔ خوار، از طابران طوس به‌سرزمین آماردها آمدند[۷۲]. «پور داوود» هم به‌پیروی از او همین دیدگاه را بیان می‌کند[۷۳].نادرستی این دیدگاه روشن است. گواهان تاریخی در این‌باره آشکارا سخن می‌گویند؛

زیرا پیش از اشکانیان تپورها در مازندران ساکن بودند؛ و کراتر، سردار اسکندر، از سرزمین آنان گذشت؛ اما «طابران» در گذشتهٔ دور می‌توانست در قلمرو تپورها باشد، همانگونه که مرغیانا (= مرتیانا = مروبعدی) زیستگاه دسته‌ای از مردها بود. به‌نوشتهٔ ریچارد فرای «اوکراتیدس بخشهای غربی تپوریا و تراکسیان را در حدود ۱۶۰ ق.م در برابر حملهٔ مهرداد [اشکانی] از دست داد».[۷۴] فرای در زیرنویس همین مطلب می‌نویسد که این تپوریا نزدیك مشهد است (= طابران کنونی)، نه در تبرستان.

در بازبینی نشانه‌ها، به‌افق‌های تازه‌ای می‌رسیم. نام تپوریا در نزدیکی مشهد، نام مرغیانا (سرزمین مردها)[۷۵]، نام رود آمودریا (آمویا آموی یا آمل دریا = جیحون کنونی).[۷۶] و نام شهر آمل (چهارجوی) در خراسان همه نشانه‌هایی هستند که ما را به‌باورهای تازه‌ای می‌رسانند. شاید در روزگاران گذشته، خراسان هم در قلمرو مردها و تپوری‌های مازنی بود و شاید نخستین نبردهای اسطوره‌ای ـ تاریخی آریائیها با دیوان مازنی در همین گستره رخ داده است! و این دیدگاهی است که در بخش دیگر به‌آن پرداخته خواهد شد. باری، مکان‌های دیگری نیز از حضور این اقوام خبر می‌دهند. به‌روایت «نه‌آرخ» چهار قوم نگاهبان راههای دولت هخامنشی بودند و از این دولت هدیه می‌گرفتند که یکی از آنها قوم «مردها» ساکن پارس (پرسید) می‌باشد.[۷۷] به‌روایت موسی خورنی (قرن پنجم میلادی)، نویسندهٔ تاریخ و جغرافیای ارمنستان، یکی از ایالات ارمنی، مرداغی بود. و «مرداغی چنین به‌نظر می‌آید که مارد داغی باشد یعنی کوه ماردها».[۷۸]

دیاکونوف نیز در یادآوری ساکنان ماد در سدهٔ هفتم ق.م از «مردهای» نیمه صحرانشین و ساگارتیان نام می‌برد، و آنان را ساکنان

آندیا (یکی از دره‌های سفید رود)، زیکرتو (میانهٔ کنونی)، کشور دالیان (تبریز کنونی) و محتملاً گیزیل بوندای باستانی (قافلانکوه) می‌داند.[۷۹]

همهٔ نشانه‌های فوق گواهی می‌دهند که «مردها» چون دیگر اقوام خزری (مثل کاسی‌های و تپورها) در قلمرو گسترده‌تری زندگی می‌کردند.

آیا نام «مارد» در برگیرندهٔ اقوام گوناگون بود؟ بعضی از پژوهندگان و واژه‌نگاران ایرانی، مثل دکتر معین و پورداوود، مفهوم این واژه را مخرب و زیان‌آور می‌دانند؛[۸۰] «گیگر» هم آنرا به‌معنی «قاتل» می‌داند.[۸۱] شاید این صفت را آریایی‌های مهاجم به‌این قوم دادند؛ و شاید این صفت در برگیرندهٔ تمام اقوام خزری بود که در برابر اقوام مهاجم و تازه نفس آریایی پایداری می‌کردند[۸۲]! با اینهمه در این‌باره نمی‌توان بروشنی سخن گفت، و همان بهتر که گمان‌های نادرست ما را به‌بیراهه نکشاند.

***

مازندران در آیینهٔ اسطوره

اسطوره تبیین ناآگاهانهٔ هستی در دورانی است که گسل‌های بزرگ تاریخی در حال رخ دادن و شکاف عمیق طبقات اجتماعی در حال شکل گرفتن است... اسطوره نوعی جهان‌بینی است؛ جهان‌بینی شگرفی که عمده‌ترین موضوع آن، دست‌یابی به‌چرایی هستی است.... اساطیر اوستا و شاهنامه ریشه در خاور ایران دارد؛ یعنی، رستنگه آیین زرتشت. و اساطیر اقوام غیر آریایی (مثل مازندرانیان و اقوام ورن و اقوام باختری و جنوبی) در برابر اساطیر اقوام پیروزمند و مهاجم آریایی رنگ می‌بازد....

آیین مزدیسنه «اسطوره آیینی» نیست، اما آیینی است که بر بستر اسطوره پیش می‌رود. برای همین آیینهٔ تمام نمای اسطورهٔ ایرانی است؛ اما اساطیر آریایی-ایرانی وابسته به‌یك دوران ویژه نیستند؛ و ما در پویایی این اساطیر گواه دگرگونی‌های شگرفی در ساختار و پیام آن می‌باشیم. اساطیر آریایی-ایرانی پیش از مهاجرت با اساطیر دیگر اقوام آریایی، بویژه هندی، آمیخته است. در این دوران اسطوره از تاریخ جدا نمی‌شود؛ اما با حوادث تاریخی گره نمی‌خورد. و مفاهیم اسطوره‌ای ناب و مجرّدند؛ یعنی اسطوره‌ای ناب؛ اما بعد از مهاجرت آنگونه با حوادث تاریخی گره می‌خورد و عینیت تاریخی می‌یابد که جدا کردن آن از تاریخ ممکن نیست.* بدینسان در آیین مزدیسنه تاریخ و اسطوره کاملاً با هم درمی‌آمیزند؛ آنگونه که: «ایرانیان همهٔ تاریخ خود، گذشته و حال و آینده را در پرتو اسطوره‌های خود درک می‌کنند»[۸۳]

در ضمن یادآوری این نکته ضروری است که در اوستای متأخر، ساختار اسطورهٔ ایرانی در هم می‌ریزد: از یکسو از اساطیر بین‌النهرین تأثیر می‌پذیرد[۸۴]، و از سوی دیگر آنچنان با حوادث تاریخی و تنش‌های سیاسی دوران ماد و هخامنشی و اشکانی و ساسانی گره می‌خورد که جایگاه جغرافیایی این اسطوره عوض می‌شود.

***

در اوستا بارها از دیوان مازنی سخن رفته است. در آبان یشت

* عبارات فوق برگرفته از مقالهٔ دیگر نگارنده با عنوان «حقیقت فردوسی و خاستگاه اجتماعی شاهنامه» بخش «بازخوانی اسطورهٔ ضحاک» است که در مجلهٔ چیستا شمارهٔ ۷۶ و ۷۷ فروردین ۷۰ به چاپ رسید.

می‌خوانیم که هوشنگ پیشدادی صد اسب و هزار گاو و ده‌هزار گوسفند پیشکش آناهیتا کرد تا بزرگترین شهریار روی زمین گردد و بتواند دو سوم از دیوان مازنی و دروغ‌پرستان ورن را برزمین افکند.[۸۵] در «بندهشن» یکجا از غریدن دیوان مزنی سخن رفته است[۸۶] و در جای دیگر «از نبرد دیوان و دروجان و مزنی‌ها با ایزدان و بغان و امشاسپندان».[۸۷] در «دینکرد» می‌خوانیم که: سروش «هرشب مردمی را سه‌بار به‌همهٔ شب برضد دیوان مازندر راهنمایی می‌کند که از بیم دیوان ستوه نَبُوند».[۸۸] به‌روایت دینکرد در نسک سوتکر اوستا آمده است که: کاووس دست به‌کارهای بزرگی زده است که از جملهٔ آنها «ساختنش هفت خانه بر میانهٔ البرز و بس دیومزن را از تباه کردن جهانی بازداشتن» می‌باشد.[۸۹]

و در همان نسك دربارهٔ قد وبالای دیوان مزنی چنین آمده است: «ایشان را از بلندی چنان است که دریای فراخکرد تا میان زانو [رسد] و باشد که تاناف؛ و آنجا که ژرف‌ترین جا می‌باشد تا دهان آید».[۹۰] در اسطوره آریایی ایرانی نفرت به‌مزنی‌ها آنچنان ژرفاژرف است که در جاماسب نامه ویشتاسپ از استاد خود سؤال می‌نماید که آیا مازندرانیها (و ترکها) انسان هستند یا دیو؟ و پس از مرگ روحشان به‌کجا می‌رود؟[۹۱]

با اینهمه البرز در این اسطوره کوه مقدسی است؛ زیرا به‌روایت «مهریشت» «مهرکاخی بر فرازکوه هرا، البرز دارد. جایی که در آن نه‌شب هست و نه تاریکی ، نه سرما هست و نه گرما، نه بیماری هست و نه مرگ».[۹۲] و در این کوه است که «هوم نیرووده درمان‌بخش [آن] فرمانروای زیبا با چشمان زردرنگ» برای مهر پیشکش می‌آورد.[۹۳] و از اینجاست که رود برومند پرآوازه، اردویسور آناهیتا، به‌بلندی هزار قد آدمی سرازیر می‌گردد و

به‌دریای وئوروکش (فراخکرت = دریای مازندران) می‌ریزد.[٩٤]

در این اسطوره، دریای وئوروکش (فراخکرت) نیز چون کوه هرائیتی (البرز) مقدس است. رود مینوی آناهیتا به‌این دریا می‌ریزد.[٩٥] فرّاهورایی در این دریا شناور است. و در کنار این دریاست که افراسیاب و ارجاسپ تورانی از آناهیتا کامیابی می‌طلبند تا این فرّ را به‌دست آورند.[٩٦] دریای فراخکرت ـ که «آبش سرزمین گسترده‌ای را فراگرفته است» ـ جایی است که در آن تشتر «به‌پیکر اسب سپید زیبایی با گوشهای زرین و لگام زرنشان» فرود می‌آید[٩٧]، و ٩٩/٩٩٩ تن از فروهرهای «نیك توانای پاك پارسایان» از آن نگاهبانی می‌کنند.[٩٨] و در این دریاست که گئوکرن، زورمند مزداداده (= هوم سفید در ادبیات پهلوی) می‌روید.

در این اسطوره شمال سرزمین شومی ست. زیرا انگره مینو در آنجا زیست می‌کند.[٩٩] ونس دیو چون مگسی از آنسو می‌آید.[١٠٠] در بندهشن آمده است «مشیانه فراز جست و شیر گاو دوشید و بسوی شمال ریخت.»[١٠١] به‌تعبیر استاد مهرداد بهار «شمال سرزمین دیوان شمرده می‌شد. و ریختن شیر بسوی شمال در واقع بجای آوردن فدیه است نسبت به‌دیوان.»[١٠٢] و برای همین است که زرتشتی‌ها خانهٔ خود را رو به‌شمال نمی‌سازند[١٠٣].

براستی نماد این جدال‌ها و سرزنش‌ها و باورها در چیست؟

بنیادهای تاریخی نبردهای اسطوره‌ای آریایی‌ها با دیوان مازندران

به‌روایت اوستا، ایران ویج سرزمین آریاها (= مردم نجیب و آزاده) است. این سرزمین در کنار رود «و نگوهی دائیتی» است. و از آن سیراب می‌شود. در وندیداد آمده است: «نخستین و بهترین‌جا و سرزمینی که من اهورامزدا بیافریدم ایرانویج است»[١٠٤]؛ اما در این

سرزمین «اهریمن پرآسیب به‌پتیارگی مارسرخ و زمستان دیو داده بکار آورد»[١٠٥] آنگونه که از آن پس ده ماه زمستان بود و دو ماه تابستان. معلوم نیست که سرمای سخت انگیزهٔ کوچ آریایی‌ها از این سرزمین شد و یا انگیزه‌ای دیگر، به‌روایت اسطوره‌ها سرمای دیو داده و کمی چراگاهها موجب حرکت آنان شد، و به‌روایت تاریخ فشار اقوام مهاجم و تازه نفسی که از سوی شمال به‌جنوب پیش می‌تاختند. و این راز تا بازیافتهای نوین باستان‌شناسی و مردم‌شناسی همچنان بی‌پاسخ خواهد ماند.

دربارهٔ مکان ایران ویج دیدگاههای گوناگونی وجود دارد. دسته‌ای چون دار مستتر (اوستا شناس نامی) ایران ویج را با سرزمین اران (قره‌باغ کنونی) برابر دانستند. واژگواهان سخن آنان منابع پهلوی چون بندهشن است که در جایی ایران ویج را در طرف آذربایجان پنداشته است. «این یکسان شماری احتمالاً از زمانی پیدا شده است که دین زرتشت به‌غرب ایران در جامعهٔ مغان راه یافت. امروزه دانشمندان انتساب زرتشت را به‌آذربایجان به‌دلایل فراوان مردود می‌دانند که مهمترین آنها دلایل زبانی است»[١٠٦] دسته‌ای دیگر چون «یوستی» و «مارکوارت» و «پورداوود»[١٠٧] و «فره‌وشی»[١٠٨] آنرا با خوارزم قدیم یکی دانستند. هنینك، از زبان شناسان بزرگ، خوارزم را در برگیرندهٔ سرزمین گسترده‌تری تا مرو و هرات می‌دانست.[١٠٩] و «نیولی» بر آن است که حوزهٔ فعالیت زرتشت و ایران ویج، بلخ و هرات و جنوبی‌ترین ناحیهٔ زرنگ و رخج می‌باشد.[١١٠]

دیدگاههای دیگری نیز وجود دارد که از جملهٔ آنها دیدگاه «گیگر» و «هومباخ» است.

«گیگر» ایرانویج را در فرغانه می‌داند[١١١]؛ و در نظریهٔ هو مباخ

-که اخیراً مطرح شد- زادگاه زرتشت در نواحی رودخانهٔ تجن و ایرانویج در درهٔ کشف رود -که شعبهٔ غربی تجن است- در ده مزدوران کنونی بوده است.[۱۱۲]

هدف از این جستجو ره‌یافتن به‌سرزمین ایرانویج نیست؛ زیرا این موضوع در این نوشتار نمی‌گنجد، اما شناخت خاستگاه و قلمرو ایرانیان برای ریشه‌یابی مهاجرت و چگونگی نبرد آنان با اقوام جنوب خزر ضروری است.

امروزه همگان برآنند که در آغاز هزارهٔ دوم ق.م موج گروهی از قبیله‌های ایرانی بسوی غرب فلات ایران آغاز شد. پیشتر گفتیم که پیش از هجوم آریایی‌ها تمدن پیشرفته‌ای در جنوب خزر -از سیلك کاشان و تپه حصار دامغان گرفته تا تورنگ تپهٔ گرگان و غرب گیلان- پدیدار شده بود. تمدنی که می‌توانست از تمدن قبیله‌های بیابانگرد آریایی پیشرفته‌تر باشد. و گفتیم که خاستگاه و زیست‌گاه اصلی اقوام تپور و آمارد مازندران کنونی بود؛ اما قبیله‌هایی از این اقوام درگسترهٔ فلات پراکنده بودند؛ و آسیای میانه یکی از کانون‌های زیستی آنان بود.

نام مرغیانا (= مرتیانا= سرزمین مردها)، کشف رود (کاسپی‌رود)،[۱۱۳] تپوریا (طابران کنونی)، آمودریا (آمرد= آمل دریا) و نام شهر آمل برکنارهٔ این رود[۱۱۴] همگان گواه حضور گستردهٔ این قوم می‌باشند.

«هو مباخ» «با تکیه بر نظر مارکوارت در مورد یکی انگاری اکس باتجن و قبول این نظر هنینگ که زادگاه زرتشت در نواحی رودخانهٔ تجن بوده است، بر آن است که درهٔ کشف رود که شعبهٔ غربی تجن است، احتمالاً ایرانویج به‌شمار می‌رفته است».[۱۱۵] نشانه‌های زبانی و تاریخی، درستی این دیدگاه را ثابت می‌کنند؛ زیرا

کلمهٔ «اکس» یونانی شدهٔ وخش است. تاریخ نویسان وخش را با جیحون یکی گرفتند، در حالیکه نام پیشین جیجون آمودریا بوده است.

وخش در فارسی قدیم به‌معنی جهنده است و تجن در زبان تبری (مازندرانی) به‌معنی جهنده و تیزرو؛ پس، برابری این دو نام واقعی‌تر است. نام تبری رودتجن چون نام‌های دیگر ما را به‌پراکندگی اقوام خزری نزدیك می‌کند؛ و برابری حوزهٔ این رود با ایوانویج راهگشای ما به‌نخستین نبردهای آریاییان با بومیان ساکن این منطقه است.

بی‌تردید در نبردهای آغازین بومیان پس نشستند و به‌درون کوههای مازندران تا رانده شدند، اماکوههای مازندران از چنان شرایط دفاعی برخوردار بودکه امکان پیشروی آنان را سدکرد و آنان را ناگزیرکرد تا بعد از تسخیرگرگان قدیم (ورگانا) راه‌جنوب غربی را در پیش بگیرند و بعد از نابودی تمدن تپه حصار به«مادرازی» و «ماد بزرگ بعدی» راه یابند.

در فرگرد اول وندیداد آمده است که بعد از ایرانویج، سغد، مرو، بلخ، نیسایه (در ۱۸ کیلومتری اشك‌آباد = عشق‌آبادکنونی)، هرات و بعد ورگانا و ری وورنه به‌تصرف آریاییان درآمد.[۱۱۶] این سرزمین‌ها خط سیر قبیله‌های ایرانی را به‌درون فلات نشان می‌دهد. قبیله‌های ایرانی بعد از تصرف گرگان قدیم بسوی شاهرود امروزی پیش رفتند و باگذار از سردرهٔ خوار به‌درون فلات راه یافتند.

دسته‌ای بر این باورندکه قبیله‌های پارس و ماد ابتدا در آذربایجان می‌زیستند؛ و بعد به‌نواحی جنوبی‌تر رخنه‌کرده، حکومت ماد و هخامنشی را پی‌ریزی‌کردند؛ در حالیکه به‌روایت دیاکونوف «نواحی‌کنونی آذربایجان وکردستان ایران از قرن نهم تا

هفتم ق.م غیر ایرانی بوده و ساکنان آن نقاط به‌زبانهای لولوبی و گوتی و مانند آن تکلم می‌کردند. و فقط مشرق ماد یعنی ناحیهٔ تهران کنونی و اصفهان را کاملاًزبان ایرانی (که توسط قبایل آسیای میانه که به‌اسب‌داری و سوارکاری اشتغال داشتند به‌آن نواحی آورده شده) فراگرفته بود».[117] همچنین نابودی تمدن‌های تو رنگ تپهٔ گرگان، تپه حصار دامغان و سیلک کاشان در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم ق.م می‌تواند گواه دیگر هجوم قبیله‌های ایرانی از راهی باشد که بعدها به‌شاهراه پارت-ماد شناخته شد، و روزگاری جادهٔ ابریشم از آن می‌گذشت.

در هزارهٔ اول ق.م یعنی زمانی که قبیله‌های ایرانی ماد در جستجوی متحدینی از قبایل بومی برای رهایی از غارت آشور و در کار پی‌ریزی تاریخ ایران بودند، شرق ایران نیز با ایجاد دهکده‌ها و قلعه‌های جدید، تاریخ و فرهنگی جدید را پی‌ریزی می‌کرد. و در این تکاپوی تاریخی چه آنانی که به‌غرب فلات راه یافته بودند و تمدن بعدی ماد و هخامنشی را موجب گشتند و چه آنانی که در شرق ماندگار شدند و تمدن بعدی بلخ و خوارزم و هرات را بوجود آوردند، احساس همانندی نسبت به‌مازندرانیان داشتند: نفرت از قبیله‌هایی که سد راهشان بودند و موجب گسستن پیوند شرق و غرب می‌گشتند.

***

بر مبنای روایت‌های مذهبی و ملی، فرمانروایان قبیله‌های ایرانی بارها با دیوان مازندران جنگیدند. اکنون می‌دانیم که دیو (= دَئِوَ در اوستا و دِو در زبان، پهلوی) خدای روشنایی بود.[118] و دیوان پیش از آیین مزدیسنه همانند خدایان دیگر مورد پرستش قرار می‌گرفتند.

بی‌تردید اسطوره بربستر تاریخ به‌پیش می‌رود. و حتی

آیین‌هایی -که از بطن اسطوره متولد می‌شود- چون آیین‌های دیگر از تأثیرپذیری تاریخی به‌دور نمی‌مانند. پس بر مبنای همین ضرورت تاریخی است که در آیین ایرانیان اهورامزدا و نیروهای اهورایی ستایش می‌شوند و دیوان نکوهش، و در آیین هندوان، دیوان (مثل ایندره) ستایش می‌شوند و اسوره (اهوره)ها سرزنش.

کریستنسن می‌نویسد: «اهوره‌ها خدایان قبایل نیم‌صحراگرد زارع لیکن دیوان مورد پرستش قبایل صحراگرد راهزن بوده‌اند»[119]

شاید این باور دربارهٔ خویشاوندان هندی درست نباشد، زیرا پیش از هجوم اینان به‌هند، تمدن بزرگی (مثل موهنجو دارو) در این سرزمین پدیدار شده بود، ولی دربارهٔ آیین ایرانیان پذیرفتنی است. و ما در اوستا بارها شاهد ستایش کشتکارانی -که یکجا نشینی آنان گریز ناپذیر بود- و نکوهش بدکارانی هستیم که راهزنی می‌کنند، گوسفندان را می‌کشند، و به‌آزار قبیله‌های ایرانی برمی‌خیزند.

در داستان‌های ملی و روایت‌های مذهبی بعد از ظهور زرتشت نبرد تورانیان و ایرانیان آغاز می‌شود. امروزه پژوهندگان برآنند که تورانیان قبیله‌ای از سکاها بودند که در نزدیکی ایرانیان می‌زیستند و موجب آزار آنان می‌گشتند؛ و سکاها آنگونه که بررسی زبانشناختی و تاریخی نشان می‌هد[120] خود شاخه‌ای از اقوام ایرانی بودند که در هزارهٔ اول ق.م نقشی تاریخ‌ساز داشتند.

آیا دشمنی قبیله‌های جنوب خزر و تورانیان با قبیله‌های ایرانی (ساکن آسیای میانه) آنان را به‌اتحاد واداشت؟ بعضی از بازیافتها گواه همزیستی آنان است[121]، اما پاسخ روشنی برای این پرسش نمی‌توان یافت. و تنها در اسطورهٔ ایرانی و روایت ملی (مثل شاهنامه) شاهدیم که بسیاری از نبردهای ایرانیان و تورانیان در مازندران رخ می‌دهد.

بر مبنای همین روایت‌ها، از همان آغاز که کیومرث به‌عنوان نخستین فرمانروا و انسان قدرتمند ظهور می‌کند دیوان به‌مبارزه با او برمی‌خیزند. کیومرث در نبرد کشته می‌شود، و هوشنگ بعد از به‌چنگ‌آوردن فرّاهورایی دوسوم از دیوان مازندران و دروغ‌پرستان گیلان را می‌کشد؛ و قانون آریایی‌ها را بر آنان حاکم می‌کند. سپس تهمورث دیوبند دیوان را شکست می‌دهد و از آنان خط را می‌آموزد (در روایت‌های بعدی تاریخی رشتن و نواختن را) و جمشید با چیرگی بر آنان ساختن گرمابه را.

و باز برمبنای همین روایت‌ها فریدون با دیوان می‌جنگد[۱۲۲]، و رستم با ساکنان این سرزمین نبردهای حماسی می‌کند که در شاهنامه به‌تصویر کشیده شد.

یکی از نبردهای اصلی ایرانیان و تورانیان در مازندران رخ می‌دهد. در این نبرد افراسیاب تورانی برمنوچهر چیره می‌شود. ایرانشهر به‌خطر می‌افتد. و آرش تیرانداز با نهادن جان خود در تیر، مرز ایران و توران را مشخص می‌کند. بعدها که مازندرانیان به‌آیین زرتشتی روی آوردند برمنبای این نبرد تاریخی ـ افسانه‌ای سیزده تیر را روز رهایی مازندران از چنگال تورانیان دانستند. و این روز را که برابر با سیزده تیرماه زرتشتی است جشن گرفتند و گرامی داشتند.[۱۲۳] و این جشن ـ که ریشه در قرون دارد ـ خودگواه دیگری بر مازندران شاهنامه است و پاسخ به‌دانشورانی که مازندران شاهنامه را در بیرون از مرزهای کنونی ایران، در یمن یا دیگر جای اقیانوس هند می‌جویند.[۱۲۴]

در پایان واژهٔ مزن خود راهگشای دیگر ما در این جستار است.[۱۲۵] این واژه که در زبان اوستایی به‌معنای عظیم است، در نامه‌های دینی و ملی مفهومی وسیع‌تر می‌یابد؛ و به‌ساکنان جنوب

خزر (مازندران کنونی) اطلاق می‌شود. بررسی اوستا نشان می‌دهد که در این نامه مینوی واژه‌های مزن و ورن به‌عنوان قوم و سرزمین به‌کار رفتند (مثل ورگانا) نه صفتی برای دیوان اسطوره‌ای یا مجرد و انتزاعی، و با نگاهی ژرف‌تر در می‌یابیم که گاه واژهٔ مزن از دیو جدا می‌شود، و در کنار آن می‌آید. و ما با واژه‌های دیو و مزن یا دروجان و مزن‌ها روبرو می‌شویم.

وَرِنَ نیز نام سرزمین است[۱۲۶] و ما در آبان یشت می‌خوانیم که فریدون از خاندانی توانا در سرزمین چارگوش ورن هدایایی به‌آناهیتا تقدیم می‌کند، و از او می‌خواهد تا برآژی دهاک پیروز شود.

دربارهٔ نیرومندی ساکنان جنوب خزر، روایت‌های ملی و مذهبی با روایت‌های یونانی عصر ماد و هخامنشی یکسان هستند. پیشتر خواندیم که در یکی از نسک‌های اوستا دربارهٔ قد و بالای دیوان مازنی چنین آمده است: «ایشان را از بلندی چنان است که دریای فراخکرد تا میان زانو [رسد] و باشد که تا ناف»

و روایت تاریخ چنین است:

در جنگ گوگمل «نزدیك سواره‌نظام [داریوش] مردها و کوسی‌ها می‌جنگیدند؛ و بلندی قامت و دلاوری آنها جالب توجه بود»[۱۲۷].

و یا:

«پس از مراجعت به‌بابل، اسکندر خبر یافت که سپاهیان جدید وارد شده‌اند: په ستاس (والی پارس) بیست هزار سپاهی پارسی آورده بود؛ و سپاهیان امدادی ‌ز کوسی‌ها و تپوری‌ها که در همسایگی پارسی‌ها جنگی‌ترین مردمان‌اند، با او آمده بودند»[۱۲۸].

و یا به‌روایت آریان: «ماردها مردمی بودند بی‌بضاعت ولی در

کشیدن بار فقر و قحطی شجاع»
و به‌روایت ژوستین: «فرهاد جنگ را به‌مملکت قومی نیرومند (ماردها و تپورها) و شجاع برد»[۱۲۹] اینچنین سرشت تاریخی مردمی که به‌پیروی از قوم‌های دیگر تن نمی‌دهند، سبب می‌شود تا مازندران در تمام دوران تاریخی بگونه‌ای کانون پایداری باشد. و تنها در دورهٔ صفویان (شاه عباس) است که با ترفند درویش مآبانهٔ آنان به‌زانو در می‌آید، و آخرین برگ دفتر تاریخ خود را ورق می‌زند.

بعد از صفویه و زندیه مازندران زیستگاه مهاجران گرجی، بربر، کرد، ترک، لر و جوکی و گودار و چندین قوم دیگر می‌شود؛ و کم‌کم نسلی پدیدار می‌شود که دارای سرشتی دیگر و فرهنگ و موسیقی و زبانی آمیخته است.

این سرزمین از دوران قاجار به‌بعد، واردگذار تازه‌ای می‌شود؛ از انزوا و تنهایی کامل -که گاه پی‌آمدش عقب‌ماندگی اجتماعی بود- بدر می‌آید؛ و در سرنوشت تاریخی ایران نقشی تاریخ ساز به‌عهده می‌گیرد.

ساری - آخرین بازنویسی خرداد ۷۲

پی‌نوشت

۱ - ر. گیرشمن، ترجمهٔ محمد معین، چاپ هفتم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۹
۲ - نامی برای آسیا و اروپا
۳ - تمدن شل=شلئن: دوره‌ای از دوران دیرینه سنگی (= پالئولتیک) آغازین.
۴ - هنوز در دامنه‌های جنوبی‌البرز (بجز تپه حصار) هیچگونه کاوش علمی به‌عمل نیامد.

۵ - تمدن آشل: یکی از مراحل فرهنگی دیرینه سنگی زیرین.
۶ - رجوع شود به تاریخ ایران - ایران باستان، ایوانف، گرانتفسکی و تاریخ ماد، اثر دیا کونف
۷ - دورهٔ موسترین: یکی از مراحل فرهنگی پارینه سنگی میانه.
۸ - ایوانف، گرانتفسکی و ... تاریخ ایران - باستان، مترجمان: سیروس ایزدی حسین تحویلی، چاپ اول، انتشارات دنیا ۱۳۵۹، ص ۱۹
۹ - و ۱۰: همان، ص ۱۹
۱۱ - گیرشمن، همان ص ۱۰
۱۲ - دکتر حسن خوب‌نظر، تمدن‌های پیش از تاریخ، چاپ اول، دانشگاه شیراز، ۱۳۴۶، ص ۲۰۹
۱۳ - گیرشمن، همان، ص ۷
۱۴ - تتیس: «نام فرضی دریایی است که در دوران سوم دریای مدیترانه را از راه فلات ایران به‌جزایر آنتیل می پیوست. و گودیهای فلات ایران را پوشانده بود» بهرام فره‌وشی، ایوانویچ، ص ۱۸
۱۵ - حسن خوب‌نظر، همان ص ۲۵
۱۶ - و ۱۷ اسمعیل مهجوری، تاریخ مازندران، ج اول، چاپ اول، بی‌نا، ۱۳۴۲، ص ۱
۱۸ - لویی واندنبرگ، باستان شناسی ایران باستان، ترجمه عیسی بهنام، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ص ۴
۱۹ - ۲۰ همان، ص ۵
۲۱ - مهجوری، همان ص ۷
۲۲ - مهجوری، همان، ص ۵
۲۳ - واندنبرگ، همان ص ۸
۲۴ - همان، ص ۹
۲۵ - همان، ص ۱۴

۲۶ - حسن خوب نظر، همان کتاب، ص ۱۵۱

۲۷ - ایوانف، گرانتفسکی و... همان کتاب، ص ۲۳

۲۸ - گندم سرخ تا چند سال پیش در دامنه های جنوبی البرز کشت می شد.

۲۹ - علی اصغر یوسفی نیا، تاریخ تنکابن، چاپ اول، نشر قطره، ۱۳۷۰، ص ۲۲

۳۰ - گیرشمن، همان کتاب، ص ۲۸

۳۱ - ا.م. دیا کونوف، تاریخ ماد، ترجمهٔ کریم کشاورز، پیام، ۱۳۵۷

۳۲ - گیرشمن، همان کتاب، ص ۲۸

۳۳ - این بازیافت توسط رسانه های گروهی اعلام شد.

۳۴ - واندنبرگ، همان کتاب، ص ۵

۳۵ - یوسفی نیا، همان کتاب، ص ۲۲

۳۶ - واندنبرگ، همان کتاب، ص ۸

۳۷ - رجوع شود به زمینهٔ فرهنگ و تمدن ایران، علیقلی محمودی بختیاری، ص ۲۴۷

۳۸ - ریچارد ن - فرای، میراث باستانی ایران، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، چاپ سوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ،ص ۱۲

۳۹ - ر.ک تاریخ قومِس نوشتهٔ عبدالرفیع حقیقت.

۴۰ - علی حا کمی، مجلهٔ گیله وا، شمارهٔ ۶ و ۷، آذرودی ۷۱

۴۱ - گیرشمن، همان کتاب، ص ۵۵

۴۲ - جرج کامرون، ایران در سپیده دم تاریخ، ترجمهٔ حسن انوشه، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ص ۳۴

۴۳ - علی حا کمی، همان مجله.

۴۴ - احمد بهمنش، تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۵۳

۴۵ - جهانگیر سرتیپ پور در کتاب «نشانی هایی از گذشتهٔ دور گیلان و

مازندران» بعضی از همانندی های زبانی و صوتی را نشان داده است. در ضمن پژوهشگرانی چون هرتسفلد، گیرشمن، دیا کونوف و بسیاری دیگر این همانندی را یادآور شدند.

۴۶ - شادروان مهجوری، قزوین را معرب کاسپین نمی داند. گلریز در «مینودر» آنرا معرب کشوین (دژپین - دژپایین) می داند. به نظر می رسد که حق با پیرنیا باشد، و قزوین معرب کاسپین است.

۴۷ - جهانگیر سرتیپ پور، نشانی هایی از گذشتهٔ دور گیلان و مازندران، نشر مؤلف، ۱۳۵۶ ص ۳

۴۸ - علی حا کمی، همان مجله

۴۹ - دکتر موسی جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان، بی نا، ۱۳۴۰ ص ۴۷۶

۵۰ - اعتمادالسلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، چاپ سنگی، ۱۳۱۱ هـ ق ص ۹

۵۱ - دیا کونوف، تاریخ اشکانیان، ترجمهٔ کریم کشاورز، پیام، ۱۳۵۰ ص ۴۳

۵۲ - همان کتاب، ص ۹۸ و ۱۰۳

۵۳ - به اعتقاد پیرنیا و عده ای از محققان.

۵۴ - پرستش توتم با کشف دو مجسمهٔ الههٔ ایزد - بانو - مادر (آناهیتا) در تورنگ تپه که متعلق به هزاره های سوم و نیمهٔ اول هزارهٔ دوم ق.م است، در تضاد نمی باشد؛ زیرا پرستش توتم به زمانی دیرتر باز می گردد.

۵۵ - فرای، همان کتاب، ص ۷۰

۵۶ دیا کونوف، تاریخ ماد ص ۷۸۲

۵۷ و ۵۸ همان، ص ۷۸۳

۵۹ بعضی از مورخین مثل دیا کونوف از گروه نژادی و زبانی کاسپی نام می برند؛ در حالیکه «کاسی» را به عنوان قوم می شناسند.

۶۰ و ۶۱ مهجوری، همان کتاب، ص ۲۳

۶۲ - سرتیپ پور، همان کتاب، ص ۱۰۵

۶۳- نویسندهٔ تاریخ قومِس، عبدالرفیع حقیقت، شهمار را برابر با شهمیرزاد کنونی می داند، اما گمان همگان بر آن است که این شهر در پریم جای داشت.

۶۴- حسن پیرنیا، ایران باستان، چاپ پنجم، دنیای کتاب، ۱۳۷۰، ج ۳، ص ۲۲۱۶

۶۵- همان کتاب، ج ۲، ص ۱۴۲۶

۶۶- اعتمادالسطنه، همان کتاب، ص ۱۰ و ۱۱

۶۷- همان کتاب، ص ۱۲

۶۸- ر.ک، یسناج اول و کتاب ایرانویج.

۶۹- ر.ک دکتر موسی جوان، همان کتاب، ص ۳۶

۷۰- ر.ک، شاهنامه

۷۱- به نقل از لغت نامهٔ دهخدا

۷۲- مهجوری، همان کتاب، ص ۲۵

۷۳- پورداوود، یسنا (گزارش)، چاپ سوم، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶، ج ۱ ص ۵۱

۷۴- فرای، همان کتاب، ص ۲۷۶

۷۵- مرغیانا = مرتیانا = سرزمین مردها = مرو بعدی

۷۶- یسنا، ج ۱، ص ۵۱

۷۷- ایوانف و ... همان کتاب، ص ۷۲

۷۸- اعتمادالسلطنه، همان کتاب، ص ۱۷

۷۹- دیا کونوف، همان کتاب، ص ۲۸۱

۸۰ ر.ک، یسناج اول و برهان قاطع.

۸۱- دیا کونوف، همان، ص ۷۶۴

۸۲- ایوانف و ... همان کتاب، ص ۸۲

۸۳- جان هینلز، شناخت اساطیر ایران، ترجمهٔ ژاله آموزگار - احمد تفضّلی،

چاپ اوّل، کتابسرای بابل، ۱۳۶۸

۸۴- ر.ک، مصاحبه با مهرداد بهار، مجلهٔ چاوش، شمارهٔ ۷ و ۸، مهر ۷۱

۸۵- اوستا، گزارش پورداوود، نگارش جلیل دوستخواه، چاپ اول ۱۳۴۳، مروارید،

۸۶- مهرداد بهار، پژوهشی دراساطیر ایران، چاپ اول، توس، ۱۳۶۲، ص ۵۵

۸۷- همان، ص ۶۰

۸۸- همان، ص ۱۱۱

۸۹- همان، ص ۱۵۵

۹۰- همان، ص ۱۵۷

۹۱- مهجوری، همان کتاب ص ۲۰

۹۲- مهرداد بهار، همان کتاب، ص ۱۷۶

۹۳- اوستا، ص ۲۱۷

۹۴ و ۹۵ - همان کتاب، ۱۳۸

۹۶- همان کتاب، ص ۱۴۷ و ۳۰۱ و ۳۰۲

۹۷- همان کتاب، ص ۱۷۹

۹۸- همان کتاب، ص ۲۵۳

۹۹- مهرداد بهار، همان کتاب، ص ۹

۱۰۰- همان کتاب، ص ۱۳۳

۱۰۱- همان کتاب، ص ۱۳۹

۱۰۲- همان کتاب، ص ۱۴۳

۱۰۳- داعی الاسلام، وندیداد، به نقل مهجوری، همان کتاب، زیرنویس ص ۱۸

۱۰۴ و ۱۰۵- یسناج اول، ص ۴۳

۱۰۶- اسطورهٔ زندگی زردشت، ژاله آموزگار، احمد تفضّلی، چاپ اول، کتابسرای بابل، ۱۳۷۰، ص ۲۳

۱۰۷- ر.ک، یسنا، ج اوّل

۱۰۸ - دکتر بهرام فره‌وشی، ایرانویج، چاپ سوم، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰

۱۰۹ و ۱۱۰ - ژاله آموزگار - احمد تفضّلی، همان کتاب، ص ۲۲

۱۱۱ - محمدجواد مشکور، جغرافیای تاریخی ایران باستان، دنیای کتاب، ۱۳۷۰

۱۱۲ - ژاله آموزگار، احمد تفضّلی، همان کتاب، ص ۲۳

۱۱۳ - ر.ک، احمد حامی، بغ مهر، چاپ اول، ۱۳۵۵، ص ۲

۱۱۴ - ر.ک، یسنا، پورداوود، ص ۵۱

۱۱۵ - ژاله آموزگار - احمد تفضّلی، همان کتاب، ص ۲۳

شاید فرغانه نخستین اقامتگاه مشترک هند و ایرانیان بود، و از آنجا بود که اقوام ایرانی در جهت های گونا گی پیش رفتند.

۱۱۶ - دیا کونوف نویسندهٔ تاریخ ماد، این فرگردرا مربوط به اشکانیان و شهرهای یاد شده را، سرزمین متصرّفهٔ آنان می داند.

۱۱۷ - دیا کونوف، همان کتاب، ص ۱۹۳

۱۱۸ - «از مطالعه در کتاب مقدّس هندوها واضح می شود که آریانهای هند خداوندان متعدّد را می پرستیدند و نام بعضی از این خدایان مانند ویشوه دیوا و ماهادیوا به لفظ دیو پیوسته است. و داریوش بزرگ در کتیبهٔ بیستون نیز لفظ دیو و دیوا را به معنی خداوند استعمال کرده» دکتر موسی جوان، همان کتاب، ص ۵۰

۱۱۹ - کریستن سن، کیانیان، ترجمهٔ ذبیح اله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ چهارم، ۱۳۵۵

۱۲۰ - ر.ک، دیا کونوف، مقدمهٔ تاریخ ماد.

۱۲۱ - علی اصفر یوسفی نیا، همان کتاب، ص ۵۴

۱۲۲ - کریستن سن، همان، ص ۲۲. همانگونه که کریستن سن یادآور شد در حماسهٔ ملّی از این نبرد سخن نرفته است.

۱۲۳ - این جشن تا چند سال پیش، در کوهستان جنوب البرز، بویژه در پشتکوه دوردانگه برگزار می شد. به اعتقاد سا کنان آنجا، آرش در روز اول تیرماه، تیر را رها کرد؛ و در ۱۳ تیرماه، تیر آرش به هدف نشست و مازندران به قلمرو ایرانیان پیوست.

۱۲۴ - از جمله دانشورانی که بر این اعتقادند، علیقلی محمودی بختیاری (در شکرستان) دکتر صادق کیا (در شاهنامه و مازندران) و جلیل ضیاء پور (در مازندران فردوسی کجاست؟) می باشند.

۱۲۵ - دربارهٔ مازندران دیدگاههای گونا گون وجود دارد. دکتر صادق کیا در کتاب «شاهنامه و مازندران» آنرا مرکب از مز (= بزرگ) و ایندره (نام خدایی آریایی) و آن می داند. این دیدگاه، چندان پذیرفتنی نیست؛ زیرا ایندرا خدایی آریایی بود؛ و بازیافتهای تورنگ تپه (کشف مجسمهٔ الههٔ مادر) خبر از آئینی دیگر می دهد.

۱۲۶ - وَرِن را برابر با گیلان گرفتند، گاهی آنرا با خوارورامین یکی گرفتند.

۱۲۷ - پیرنیا، همان کتاب، ص ۱۳۸۹

۱۲۸ - همان کتاب، ص ۱۹۲۵

۱۲۹ - همان کتاب، ص ۲۲۱۶

منابع و مآخذ

الف:

۱) از آستارا تا استرآباد، دکتر منوچهر ستوده، مجلد سوم، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵ مجله چهارم، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶

۲) اساطیر خاورمیانه، ساموئل هوک، ترجمهٔ ۱۰۴ بهرامی - ف. مزداپور روشنگران، بی تا

۳) اسطوره زندگی زرتشت، ژاله آموزگار، احمد تفضلی، کتابسرای بابل، ۱۳۷۰ به شمارهٔ منابع از ۳ به بعد یکی اضافه شود.

۴) اشرف البلاد علی بابا عسگری، بی نا، ۱۳۵۰

۵) اصل و نسب و دین های ایرانیان باستان، عبدالعظیم رضایی، ناشر مؤلف،

۱۳۶۸

۶) ایران و تمدن ایرانی، کلمان هوار، ترجمهٔ حسن انوشه، امیرکبیر، ۱۳۶۳

۷) ایران از آغاز تا اسلام، ر. گیرشمن، ترجمهٔ محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگ ۱۳۶۸

۸) ایران در سپیده‌دم تاریخ، جرج کامرون، حسن اندیشه، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۸

۹) ایرانویج، بهرام فره‌وشی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰

۱۰) آناهیتا و افسانه‌های ایران و چین باستان، کویاجی، ترجمهٔ جلیل دوستخواه، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۳

۱۱) آناهیتا در اسطوره‌های ایرانی، سوزان گویری، جمال‌الحق، ۱۳۷۲

۱۲) ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، ایرج افشار سیستانی، در دو جلد، ناشر مؤلف، ۱۳۶۶

۱۳) التدوین فی‌احوال جبال شروین، اعتمادالسلطنه، چاپ سنگی، ۱۳۱۱ ه‌ق

۱۴) اوستا، گزارش پورداوود، نگارش جلیل دوستخواه، مروارید، ۱۳۴۳

ب:

۱۵) باستان شناسی ایران باستان، لویی واندنبرگ، ترجمهٔ عیسی بهنام، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸

۱۶) بغ مهر، احمد حامی، بی‌نا، ۱۳۵۵

پ:

۱۷) پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار، توس، ۱۳۶۲

ت:

۱۸) تاریخ مازندران، اسمعیل مهجوری، در دو جلد، بی‌نا، ۱۳۴۲ و ۴۷

۱۹) تاریخ ماد، دیا کونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز، پیام، ۱۳۵۷

۲۰) تاریخ اجتماعی ایران باستان، دکتر موسی جوان، بی‌نا، ۱۳۴۰

۲۱) تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا، در سه جلد، دنیای کتاب، ۱۳۷۰

۲۲) تاریخ ایران - ایران باستان، ایوانف، گرانتفسکی و ... مترجمان سیروس ایزدی، حسین تحویلی، دنیا، ۱۳۵۹

۲۳) تاریخ تنکابن، علی اصغر یوسفی نیا، قطره، ۱۳۷۰

۲۴) تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، احمد بهمنش، دانشگاه تهران، ۱۳۶۹

۲۵) تاریخ طبرستان، ابن‌اسفندیار، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، پدیده، ۱۳۶۶

۲۶) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ظهیرالدین مرعشی، به‌اهتمام برنهارد دارن، با مقدمهٔ یعقوب آژند، گستره، ۱۳۶۳

۲۷) تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی، ارنست هرتسفلد، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۴

۲۸) تاریخ قومس، عبدالرفیع حقیقت، چاپ اول، ۱۳۴۴

۲۹) تاریخ اشکانیان، دیا کونوف، کریم کشاورز، ۱۳۵۰

۳۰) تاریخ هرودوت، ترجمهٔ غ. وحید مازندرانی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲

۳۱) تاریخ ایران، پیگو لوسکایا و... کریم کشاورز، پیام، ۱۳۵۳

۳۲) تاریخ جهان باستان، آکاژدان و... مترجمان: مهندس صادق انصاری - دکتر علی‌الله همدانی - محمدباقر مؤمنی، نشر اندیشه، ۱۳۵۳

۳۳) تاریخ تبرستان پس‌از اسلام، اردشیر برزگر، ۱۳۳۴

۳۴) تمدن‌های پیش‌از تاریخ، دکتر حسن خوب‌نظر، دانشگاه شیراز، ۱۳۴۶

ج:

۳۵) جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، حمزهٔ سردادور، توس، ۱۳۵۸

۳۶) جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷

خ:

۳۷) خونینه های تاریخ دارالمرز، محمود پاینده لنگرودی، نشر گیلکان، ۱۳۷۰

ز:

۳۸) زمینهٔ فرهنگ و تمدن ایرانی، علیقلی محمودی بختیاری، پاژنگ، ۱۳۶۸

ش:

۳۹) شاهنامه و مازندران، صادق کیا، بی نا، ۱۳۵۷

۴۰) شناخت اساطیر ایران، جان هینلز، ترجمهٔ ژاله آموزگار، احمد تفضلی، کتابسرای بابل، نشر چشمه، ۱۳۶۸

۴۱) شاهنامهٔ فردوسی

ک:

۴۲) کیانیان، کریستن سن، ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵

۴۳) کندلوس، علی اصغر جهانگیری.

گ:

۴۴) گیلان در گذرگاه زمان، ابراهیم فخرایی، جاویدان، ۱۳۵۵

م:

۴۵) مازندران و استرآباد، هـ ل. رابینو، غلامعلی وحید مازندرانی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵

۴۶) مازندران، عباس شایان، انتشارات علمی، بی تا.

۴۷) منشأ انسان، میخائیل نستورخ، مشرف الملک دهکردی، دکتر محمد طیوری.

۴۸) میراث باستانی ایران، ریچارد فرای، مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸

ن:

۴۹) نشانی هایی از گذشتهٔ دور گیلان و مازنداران، جهانگیر سرتیپ پور، نشر

مؤلف، ۱۳۵۶

ی:

۵۰) یسنا، گزارش پورداوود، ۲جلد، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶

مقالات:

۵۱) هاشم رضی، مجموعه مقالات «وندیداد»، مجلهٔ چیستا، شماره های ۱ تا ۶، سال ۱۳۶۶

۵۲) رقیه بهزادی، مجموعه مقالات «قوم های کهن»، مجله چیستا، دورهٔ کامل

۵۳) مهرداد بهار، مصاحبه با چاووش، شمارهٔ ۷ و ۸، سال ۱۳۷۱

۵۴) علی حا کمی، کاسی پی و کاس سی گیله وا، شمارهٔ ۶ و ۷، سال ۷۱

۱۲۹.

مازندران «وجه تسمیه»

میرسعید نیکزاد لاریجانی ـ ساری

مازندران «وجه تسمیه»

استانی که امروزه با نام مازندران کرانه‌های جنوبی و جنوب شرقی دریای خزر را دربرگرفته است دارای پیشینه تاریخی بسیار کهنی است و در طول تاریخ و اعصار، نامهای مختلف و گوناگون داشته است.

در بررسی اسناد بجا مانده از تاریخ‌نویسان قدیم و متون باقیمانده از کتب دیگر مانند سنگ نوشته‌ها و کتیبه‌های دوران هخامنشی و بعد از آن، یشت‌ها در اوستا و مانند آن تا حدود زیادی مشخص گردیده است که مازندران امروزی در واقع بخشی از سرزمین بزرگتری بنام پتشخوارگر بوده است، این نام با املاهای گوناگون و متفاوتی در اسناد بجای مانده مشاهده گردیده و همین دگرگونی مشکلاتی در این جهت ایجاد نموده است.

استرابن جغرافی‌نویس یونانی از رشته کوهی بنام پَرَخواتراس نام می‌برد که در ساحل خزر قرار داشته و از ماد در غرب تا هرات در شرق ادامه داشته است.[1]

شواهد نشان می‌دهد منظور استرابن از پَرَخواتراس همان رشته کوههای بلند البرز است که بصورت سدی طبیعی دو منطقه شمال و مرکز کشور را از هم جدا می‌نماید.

در سنگ‌نبشته داریوش در نقش رستم نیز نام پتیشواریش در معرفی نیزه‌دار سلطنتی وجود دارد.[۲]

در قدیمی‌ترین کتیبه یا سندی که از سال ۶۷۳ ق م از اسارهادون "Esar haddon" «آسورحیدین» تاریخ پیرنیا بجا مانده حدود «تپوش‌آری» که بر دامنه جنوبی پتیشخوارگر قرار داشته چنین توضیح داده است. اما سرزمین پتوش‌آری در حاشیه صحرای نمك در میان قلمرو «ماردی»‌های دوردست است که کوه بیکنی Bikni یعنی کوه لاجورد حد آن محسوب می‌شود.[۳]

لازم به توضیح است که کوه بیکنی مذکور در سند فوق و سایر اسناد بسیار قدیمی همان کوه دماوند امروزی است و مقایسه بیکنی ـ کوه سنگ لاجورد یا سنگ آبی مشهوری که در سراسر دوران باستان سنگ بسیار مطلوب و مورد توجه بوده است کافی است تا ثابت کند که این کوه همان برج آبی رنگ نزدیك تهران است که همواره بر ستیغ آن برف نشسته است.[۴]

یکی از بزرگترین پادشاهان آشور تیگلات پالسرسوم (۷۴۵ تا ۷۲۷ ق م) بود که دولت آرامیان را در دمشق و شمال ایران شکست داد و سپاهیانی به ایران فرستاد که تا کوه بیکنی که آن را به دماوند واقع در نزدیکی تهران باز شناخته‌اند پیش رفتند.[۵]

درك این که کوه بیکنی که در تاریخ باستان به کوه سنگ لاجورد نیز شناخته شده بود همان کوه دماوند امروزی است که خود حد منطقه تپوش‌آری محسوب می‌گردیده است خود مؤید این نکته است که پتشخوارگر همان منطقه‌ای است که امروزه مازندران

نامیده می‌شود.

در کارنامك اردشیر بابکان آمده که اردوان آخرین پادشاه اشکانی برای مقابله با اردشیر از ری، دماوند، دیلمان و پتشخوارگر در خواست نیرو و اسب کرد.[۶]

در سند دیگری که مربوط به دوره ساسانیان است و در تاریخ با نام «نامه تَنسر» معروف است نیز واژه پتشخوارگر آمده و تکرار شده است.[۷] ابن اسفندیار در کتاب تاریخ تبرستان ضمن آوردن نامه تنسر، حدفرشواگر را آذربایجان و سر؟ و تبرستان و گیل و دیلم و ری و قومش و دامغان و گرگان می‌داند و معنی آن را «باش‌خوار» (سالم و تندرست باش)، «ای عش سالماً و صالحاً» می‌داند و مینویسد بعضی از اهل تبرستان گویند که فرشواذجر را معنی آن است که فرش هامون راگویند، واز کوهستان را وگر «جر» دریا را، یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا و این معنی محدثست و متقدمان گفته‌اند به حکم آنکه جر به لغت قدیم کوهستان باشد که برو کشت نتوان کرد و درختان و بیشه باشد و سوخراییان را در قدیم لقب جر شاه بود، یعنی ملك‌الجبال.[۸]

میرظهیرالدین مرعشی نیز در قرن نهم محدوده فرشواذگر «پتشخوارگر» را آذربایجان و گیلان و تبرستان و ری و قومس میداند، وی معتقد است به لغت تبری فرش هامون و صحرا باشد واذ کوهستان و گر دریا. فرش واذگر صحرا، کوهستان و دریا باشد.[۹]

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه«صنیع‌الدوله» فرشواذگر را نام اصلی سوادکوه دانسته است. وی معتقداست فرشواذگر بر اثر نفوذ اجنبیان و کثرت استعمال به سوادکوه تبدیل شده است.[۱۰]

در ارتباط با معنی پتشخوارگر مرحوم اسماعیل مهجوری نوشته است پتشخوارگر خود از سه واژه ترکیب شده است، یعنی پتش =

پیش = مقابل (در پهلوی، پتش یا پتیش و در اوستایی پتیتیش و در پارسی باستان پتیش) + خوار (نام ناحیتی است) + گر که بیگمان به‌معنای کوه و یا کوهستان می‌باشد.[۱۱]

در لغت‌نامه دهخدا به نقل از صاحب مجمل‌التواریخ و القصص، مؤلف به سال ۵۲۰ هجری قمری فدشوار به نام کوه و دشت و گر به نام پشتها اطلاق گردیده است و نام پرشوارگر و فرشوادگر را تحریفی از کلمه پرشوارگر و یا فرشوارگر دانسته و در عین حال اصل آن را پذشخوارگر یا پتشخوارگر می‌داند.[۱۲] صرف‌نظر از اختلاف در املای نام اولیه منطقه مورد اشاره از بررسی اسناد و شواهد موجود چنین برمی‌آید که ساکنین اولیه منطقه از اقوام کادوسیها، گیل‌ها، آماردها، تپیورها و هیرگانیان بودند که به ترتیب از غرب و از منطقه قبلی گیلان تا مازندران فعلی سکونت داشتند هر چند در تعیین قطعی محل سکونت و زندگی این اقوام نیز اختلافاتی وجود دارد.

مارکوارت و بارتولد تپیورها و آماردها را از مردمان بومی مازندران می‌دانند که در برابر هجوم آریایی‌های مهاجر به کوهستانهای بلند این سرزمین پناه بردند و به تدریج تمدن و فرهنگ آریایی و سپس دین مزدیسنی را پذیرفتند.

استرابن و برخی دیگر از مورخین غربی بارها از قوم تپور نام برده‌اند. چنانکه استرابن می‌گوید: تپوران میان هیرکانیان و آریانها زندگی می‌کنند.[۱۳]

محل قطعی سکونت تپیورها را کوههای شمالی سمنان دانسته‌اند[۱۴] و آماردها در منطقه‌ای که از شرق آمل فعلی تا سفید رود گسترده بود سکونت داشتند.[۱۵] آماردها اقوام جنگجوئی بودند که تعدادی از آنها از خانواده سلطنتی داریوش سوم و سایر

پادشاهان هخامنشی در جنگها حفاظت کرده و زبده و تیراندازان سپاهیان آن سلسله را تشکیل می‌دادند.[۱۶]

فرهاد اول پادشاه پارتها در جنگی طولانی با کوچانیدن آماردها از منطقه بسوی خواروورامین زمینه را برای حضور تپیورها در محل سکونت آماردها آماده کرده و در واقع تپیورها جای آماردها را گرفتند و بعدها تمام ایالت به نام آنها خوانده شد.[۱۷]

برای ریشه‌یابی نام تپیور، تپو، تپیرو... لازم است بحث مختصری در مورد کلمه دیو و آیین دیوپرستی صورت گیرد. ریشه این کلمه دو (Dev) پهلوی است که خود از واژه اوستایی دِاِوَ Daeva آمده است.[۱۸]

دیو در زبان باستانی «دیوَ» است که دارای دو جزء است که قسمت اول آن «دی» به معنای درخشیدن است و همان معنی پرتو را می‌دهد، کلمات یونانی Deus و لاتین Divus از سانسکریت Deva مأخوذ است.[۱۹]

این فرقه از آیین‌مهر «میترائیسم» را که دیوان، فرشتگان آن بودند بنام آیین دی‌ویسنه معروف شد و پیروان بسیاری یافت و بخصوص ساکنان خوارزم و هیرکانیا، مازندران و دیلمان به این آیین گرویدند.[۲۰]

در زبان فارسی چه باستانی و چه دری حرف «دال» به «ت» و «واو» به «پ» بسیار تبدیل شده است و از این جمله است «دیو» دیپ شده و همچنین «تیپ» شده و تپیوری همان دیپوری است و مازندران و مردم آن از قرنها پیش از زرتشت بنام این آیین «دیپورستان»، یا تپیورستان» و مردم آن تپیوریها نامیده و خوانده شدند.[۲۱]

با ظهور زرتشت و معرفی اهورا مزدا، خدایان عهد قدیم،

دیوان، گمراه کنندگان و شیاطین خوانده شدند و با توجه به مقاومتشان در برابر آیین جدید صریحاً در اوستا با صفت دروغ پرستان نامیده شده‌اند.[۲۲] فردوستی دیو را به مردمی اطلاق می‌کرده که یزدان را نمی‌شناخته‌اند.[۲۳]

تو مر دیو را مردم بد شناس   کسی کو ندارد به‌یزدان‌سپاس

موسی خورنس مورخ شهیر ارمنی منطقه مورد سکونت تپورها را تپورستان ضبط کرده و چینی‌ها نیز در اسناد کهن خود آن را (ت، پاس -تان) ثبت کرده‌اند.[۲۴] به‌نظر بارتلد کلمه تبرستان تحریف و تعریبی از تاپورستان است.[۲۵] و بنابه قول مارکوارت Marquart در کتاب ایرانشهر، تبرستان که در زبان پهلوی تپورستان و به یونانی تیپوری Tapuroi و تپوروی Tapryroi آمده است، نویسندگان چینی در آثار خود آن را Tho-pa-sa-Tan نوشته‌اند.[۲۶]

مرحوم دکتر معین نیز وجه تسمیه تبرستان را نام قوم تپور می‌داند.[۲۷]

واژه تیپورستان یا تپورستان با حمله اعراب مسلمان و فتح این سرزمین به تبرستان تغییر شکل یافت هر چند نظرات دیگری نیز در این زمینه وجود دارد.

رابینو تبر را در زبان محلی کوه دانسته و تبرستان را کوهستان معرفی کرده است.[۲۸]

لسترنج نیز همین معنی را آورده است.[۲۹]

ابوجعفر محمدبن جریر تبری براین اعتقاد بود چون سرزمین تبرستان مملو از درخت و جنگل بود و برای قطع درختان، ساکنین مجبور به داشتن تبر بودند، این سرزمین بدین مناسبت تبرستان یا تبرستان نام گرفت.[۳۰]

ابن اسفندیار دو نظریه آورده است:

۱ - «بزرجمهر را انوشیروان از تبرستان پرسید گفت کَاَسمِها طَرَبَ وَ بُستان».

۲ - و عبدالله بن قتیبه گفت او را تبرستان باید گفت که همچنان است به تبر پیراسته».[۳۱]

همچنانکه مشاهده می‌گردد ریشه‌سازی عامیانه بیشتر براساس همانندسازی لغات شکل گرفته است و به‌نظر می‌رسد رهیابی به‌واژهٔ تبرستان به دلیل وجود درخت و ضرورت استفاده از تبر و یا نامیدن کوه در زبان محلی به تبر و مانند اینها نمی‌تواند بر مبنائی علمی و منطقی استوار باشد.

آنچه که مسلم است پس از جنگ‌ها و ستیزهای فراوان که زرتشت و بعدها پادشاهان کیانیان، پیشدادیان، مادها و هخامنشیان با دیوپرستان کردند آیین مهرپرستی و دیوپرستی به ضعف گرائید. اما تبرستان همچنان مرکز اصلی دیوپرستان بود و در دوره اشکانیان نیز آنان همچنان بر سبك خود بودند.[۳۲]

بهر صورت همچنانکه مذکور گردید تپورستان و یاتیپورستان و ... با حمله اعراب مسلمان، تبرستان نام گرفت و این نام تا قرون ششم و هفتم هجری قمری پیوسته معرف منطقه‌ای بود که تقریباً با محدوده فعلی مازندران منطبق است.

واژه مازندران نیز براساس مدارك و شواهد موجود قدمت دیرینه‌ای دارد هرچند که گروهی معتقدند برای اولین بار یاقوت حموی از واژه مازندران استفاده کرده در حالی که خود نمی‌دانسته است آن واژه از چه زمانی بکار می‌رفته است.

برای روشن شدن این ابهام به بررسی قرائن و شواهد موجود می‌پردازیم: دهخدا با استفاده به لغت فرس اسدی مازندر را ولایت مازندران می‌داند و می‌نویسد مخفف مازندران است.[۳۳]

فرهنگ نفیسی نیز مازند Mazand و مازندر Mazndar مازندران Mazndaran را نام مملکتی در شمال ایران دانسته، تمام این واژه‌ها را یکسان و هم مفهوم می‌داند.[۳۴]

اسدی طوسی نیز در شعر خود آورده است:

به شاهنامه چنین خوانده ام که رستم زال گهی بشد زره سیستان به مازندر [۳۵]

از بررسی مدارک موجود چنین برمی‌آید که مازندر را مخفف و گونه کوتاه شده مازندران دانسته‌اند و «ان» را به عنوان پسوند جا و مکان گرفته‌اند، در این مورد دار مستتر Darmesteter مازندر را مشتق از مازند دانسته و به عقیده او مازنتر (مازندر) از نظر ساختمان لغوی با دونام شوش و شوشتر یکسان است.[۳۶]

نولدکه دانشمند آلمانی معتقد است که «مازندر» خود دو جزء است، مازن نام ناحیه‌ای بوده و در به‌معنی باب و دروازه است و مازن در قسمت جنوبی تبرستان قرار داشته و با آن یکی نبوده است.[۳۷]

استاد پورداود و بارتولومه و دارمستتر در این نظر هم عقیده‌اند که در اوستا، همه جا کلمه مازینیه همراه با «دروغ پرستان‌ورنه» برای دیوان ستمگر بکار رفته است.

در آبان یشت، گرده ۶، پاره ۲۲ آمده است:

ای‌نیك، ای تواناترین، ای اردویسور ناهید که من بر همه ممالك بزرگترین شهریار گردم، به همه دیوها و مردم، به همه جادوان و پری‌ها و کرپانها ستمکار دست یابم که دو ثلث از دیوهای مازینیه و دروغ پرستان ورنه را زمین افکنم.[۳۸]

رابینو نیز مازندران را در اصل مسکن دیوهای مزنی می‌داند و به‌این نکته اشاره کرده است[۳۹]، وی در عین حال ریشه نام مازندران را «موزندرون» مأخوذ از نام کوهی به نام موز که از

حدود گیلان تا لار قصران[۱] و جاجرم امتداد داشته می‌داند و معتقد است چون این سرزمین در درون کوه موز واقع بود به‌این اسم شهرت یافته بود.[۴۰]

احتمالاً وی این نظر را از ابن‌اسفندیار کاتب و یا میرظهیرالدین مرعشی گرفته است چه ابن اسفندیار می‌نویسد: منسوب این ولایت موزندرون گفتند به‌سبب آنکه موز نام کوهی است... الخ.[۴۱]

میرظهیرالدین مرعشی علاوه بر ذکر نظر ابن اسفندیار این نظریه را نیز آورده است که مازیار پس از فتح مازندران دیواری در جهت حراست منطقه کشید و چند دروازه نصب و نگهبانانی گماشته تا کسی بی‌اذن او آمد و شد نتواند کردن و آن دیوار را ماز می‌خواندند و درون او را مازاندرون می گفتند.[۴۲]

اعتمادالسلطنه اشتقاق اسم مازندران را از نام طایفه مارد می‌داند و معتقد است مازنداران یعنی مملکتی که قوم مازد یا مارد اندران ساکن می‌باشند و مازداندران یا ماردانداران استعمال مازندران شده[۴۳] ظاهراً نظریه دیگری نیز در عصر اعتمادالسلطنه وجود داشته مبنی بر اینکه ماز به معنی ابر است و چون در منطقه مازندران هوا اکثراً ابری بوده و ابر زیاد است آن را مازندران گفته‌اند ولی اعتمادالسلطنه آن را رد کرده و نادرست می‌داند.[۴۴]

دکتر صادق کیا معتقد است نام مازندران از سه جزء ساخته شده است: نخست مز به معنی بزرگ ... دوم ایندره نام یکی از پروردگاران آریائی است که در دین مزدیسنا از دیوها شمرده شده، نام این دیو در اوستا ایندرا و در پهلوی آندر آمده است. سوم الف و نون «پسوندی» که

۱. لار قصران دشت وسیع لار فعلی که در غرب قله دماوند واقع و سد لار در قسمتی از اراضی این دشت قرار دارد و تا جاجرود را نیز جزو لار قصران دانسته‌اند.

در ساختن نام جای‌ها بسیار بکار رفته است. وی با ترکیب سه جزء، مز، اندروان نام مزندران یامازندران را ارائه می‌دهد.[٤٥]

لازم به ذکر است در کتاب وندیداد علاوه بر ذکر نام دیوها، برگزیده‌ای از تقسیمات فرعی دیوها را ذکر می‌کند که مزینیه Mazanya که احتمالاً می‌تواند مربوط به بومیان مازندران باشد نیز در میان آن نام‌ها[٤٦] است.

.بررسی اسناد و شواهد و مقایسه قرائن نشان می‌دهد وجه تسمیه اصلی مازندران می‌تواند همان مازینیه، مازن و مازنتر باشد چه هم از نظر ساختمان لغوی و هم با توجه به مدارک به جا مانده احتمال صحت بیشتری دارد.

پیشتر ذکر گردید که یاقوت خود نمی‌دانسته واژه مازندران از چه زمانی مصطلح گردیده بود ولی قبل از او نیز این واژه در استناد به منطقه جغرافیائی موردبحث بکار می‌رفته است و دهها سال قبل از او فردوسی در اشعار خود به‌کرات از مازندران نام برده است.

باتوجه به موارد فوق می‌توان به نتیجه دوم رسید که اطلاق تبرستان و مازندران هر دو بر یک ناحیه جغرافیائی بوده است. لکن در عین اینکه تبرستان برتمام منطقه کوهستانی و دشتی اطلاق می‌گردید، مناطق پست ساحلی و دشتها را مازندران می‌نامیدند.[٤٧] این نکته امروزه نیز صادق است و در منطقه کوهستانی لاریجان واقع در سلسله جبال البرز در جنوب آمل و نیز در روستاهای این شهرستان منطقه دشتی آمل را مازرون و خود را مازرنی می‌نامند.

نکته قابل توجه و بررسی این است که در کتاب‌ها و اسناد تاریخی بجا مانده از مازندران، «طبرستان، فرشواذگرو...» همواره جدا از گرگان بوده و مرز شرقی مازندران را تا حد شرقی شهرستان بهشهر امروزی ذکر کرده‌اند.

لازم به ذکر است در این بررسی مختصر منظور از گرگان منطقه «گرگان و دشت» فعلی یعنی شهرستان‌های گنبدکاوس، علی‌آباد، گرگان، بندرترکن و تاحدی کردکوی» می‌باشد که مرزهای تاریخی آن تا حد زیادی با مرزهای فعلی منطقه تطابق و هماهنگی دارد.

شواهد تاریخی زیادی جدائی گرگان از مازندران را مورد تائید قرار داده‌اند و در کتب مسالک و دیگر سفرنامه‌ها هیچگاه از گرگان یا جرجان که در آن روزگار شهری آباد و ثروتمند بوده، در قسمت شمال شرقی شهر فعلی گنبدکاوس و در فاصله حدود سه‌کیلومتری آن قرار دارد و یا شهرهای استرآباد یا استاراباد، بکرآباد، دهستان و ... به عنوان شهرهایی از طبرستان نام نبرده‌اند. از جمله شواهد موجود می‌توان به چند کتاب معروف و معتبر اشاره کرد.

ابواسحق ابراهیم اصطخر در المسالک و المماک،[٤٨] ابن خرداد به درالمسالک،[٤٩] ابن واضح یعقوبی در البلدان،[٥٠] مقدسی در احسن التقاسیم فی معرفته الاقالیم،[٥١] ابن حوقل در صورة الارض،[٥٢] احمد ابن ابی یعقوب در البلدان[٥٣] و ... از گرگان، جدا از، طبرستان نام برده‌اند. ابن اسفندیار کاتب در کتاب طبرستان[٥٤] در ذکر شهرهای طبریستان از گرگان یا جرجان نامی نبرده است. میرظهیرالدین مرعشی[٥٥] نیز مانند ابن اسفندیار ازگرگان و دیگر شهرهای منطقه به عنوان شهرهای طبرستان یاد نمی‌کند.

گرگان در اوستا به صورت و هرکانه یا وهرکانا[٥٦]، در کتیبه بیستون «ورگانه[٥٧]، و در زبان پهلوی ورکان یاگورگان[٥٨] ضبط شده است.

مارکوارت آن را هیرکانیا[٥٩] دانسته و در زبان یونانی هیرکانی[٦٠] نیز ضبط شده است.

براساس شواهد تاریخی هیرکانی یا هیرکانیا و... نام قومی بوده که در منطقه موردبحث سکونت داشته‌اند. استرابن می‌نویسد تپوران میان

هیرکانیان و آریانها زندگی می‌کنند.[٦١]

شواهد و اسناد معتبر و فراوانی در دست است که محل سکونت قوم هیرکانی را میان اقوام پارتی «مستقر در خراسان بزرگ» و تپوران «مستقر در مازندران مرکزی» دانسته‌اند.

اسناد نشان می‌دهند در زمان مادها دره‌های رودهای گرگان و اترک هیرکانیه یا هرکانه نامیده می‌شد.

گزنفون در کورشنامه آورده است که هیرکانیه «گرگان ـ هرکانه» در زمان مادها مستقل بوده است ولی ظاهراً کتزیاس مورخ دیگر یونانی با این نظر موافق نیست. کتزیاس سرزمین «بارکانیا» را یکی از ساتراپ نشین‌های دوران ماد می‌داند وی می‌نویسد در دوران حکمفرمایی استیاک «ازی‌دهاک یا ایشتوویگو» شخصی بنام ارتسیر Artasir ساتراپ آن منطقه بوده است. ظاهراً آنچه که کتزیاس بارکانیا می‌نامد و از (وارکانای «پارسی باستان مشتق است همین است «منطقه گرگان و دشت فعلی» و هرکانی اوستایی یا سرزمین گرگ.[٦٢]

همچنان که در بحث مربوط به دیوپرستی در مازندران نیز اشاره گردید مردم هیرگانیا نیز به آیین دوه‌یسنه منتسب و دوه‌پرست بوده‌اند.[٦٣]

منطقه گرگان در تاریخ باستان بخشی از اقلیم خراسان بزرگ «پارت» بشمار می‌آمده[٦٥] است و در زمان مادها به انضمام پارت شانزدهمین ساتراپ نشین کشور محسوب می‌شده است.[٦٥]

در اثر کثرت استعمال و استفاده بیشتر از گونه پهلوی به عنوان زبان رایج واژه گورگان به گرگان تبدیل گردیده، رایج شد. معرب این واژه جرجان است که مورداستفاده و استعمال مورخین و جغرافی‌نویسان وسیاحان عرب نیز قرار گرفته است.

منطقه گرگان به دلیل حاصلخیزی و وفور آب و پیشرفت فنون کشاورزی و صنایع دستی و نیز به علت دشتی بودن در طول تاریخ مورد

هجوم و تاخت و تاز حکام، پادشاهان و امراء محلی و بومی و بیگانه قرار گرفته آسیب‌های فراوان دید. این منطقه تا هجوم مغول جزئی از خراسان بزرگ محسوب می شد و پس از حمله مغول و تغییرات وسیع ناشی از تخریب و ویرانی‌های گسترده از خراسان مجزا و جزئی ازمازندران گردید.

شهر معروف و تاریخی منطقه موردبحث نیز که گرگان یا جرجان نامیده می‌شده است در اثر حملات چنگیز و قوم مغول ویران و رفته‌رفته خالی از جمعیت گردید.[٦٦] شهر گرگان در حوالی سه کیلومتری شمال شرقی شهر امروزی گنبدکاوس قرار داشته است و آنچه که اینک شهر گرگان نامیده می‌شود همان استارباد یا استرآباد قدیمی است که خود از شهرهای مهم منطقه محسوب می‌شده است که به ضرورت حفظ ایجاز از ذکر چگونگی پیدایش و تاریخ آن خودداری می‌گردد.

منابع و مأخذ

۱ ـ نوروززاده، چگینی، ناصر: مازندران در دوران ساسانی. مجله باستانشناسی و تاریخ. مرکز نشر دانشگاهی. سال اول. شماره یک. پاییز و زمستان ۱۳۶۵.

۲ ـ همان: ۳. ن. ک الف ـ سرتیپ‌پور. جهانگیز: نشانی‌هایی از گذشته‌های دور گیلان و مازندران. بی‌نا ـ بی‌جا.

ب ـ ظاهراً صادرات عمده که دماوند و رشته کوه البرز سنگ لاجورد و نیز چوب شمشاد بوده است. ن. ک. همان.

۴ ـ کامرون، جرج: ایران در سپیده دم تاریخ. ترجه حسن انوشه. انتشارات علمی و فرهنگی. تهران ـ ٦۵ ص ۱۱۴ ـ ۱۱۳

۵ ـ ن. فرای، ریچارد: میراث باستانی ایران. ترجمه مسعود رجب‌نیا. انتشارات علمی و فرهنگی. تهران ٦٨ ـ چاپ سوم.

٦ ـ نوروززاده، چگینی: همان ـ* ـ املای پتیشخوارگرد درنامه تنسر فرشواذگر است.

۷ ـ ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان تصحیح عباس اقبال. کلاله خاور. تهران ۱۳۶۶. چاپ دوم

۸ ـ همان. ص ۵۷

۹ ـ مرعشی، میرظهیرالدین: تاریخ طبرستان و رویان ومازندران، ترجمه یعقوب آژند. گستره. تهران ۱۳۶۳

۱۰ ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان: التدوین فی‌احوال جبال شروین.

۱۱ ـ مهجوری، اسماعیل: تاریخ مازندران. چاپ اثر ساری. ۱۳۴۲. جلد اول ص ۲۷

۱۲ ـ دهخدا: لغت‌نامه. جلد ۸ پ.

۱۳ ـ مهجوری، اسماعیل: همان. ص ۲۳

۱۴ ـ رابینو، ه ن.: مازندران و استرآباد. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی. علمی و فرهنگی تهران.

۱۵ ـ پیرنیا، مشیرالدوله: تاریخ ایران‌باستان.

۱۶ ـ همان.

۱۷ ـ سرتیپ‌پور، جهانگیر: همان

۱۸ ـ مهجوری، اسماعیل: همان ص ۱۹

۱۹ ـ همایون فرخ، رکن الدین: سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان. تهران، ۱۳۵۰

۲۰ ـ همان.

۲۱ ـ همایون فرخ، رکن‌الدین: همان.

۲۲ ـ سرتیپ‌پور، جهانگیر: نشانی‌ها،

۲۳ ـ همان.

۲۴ ـ همایون فرخ، رکن‌الدین: همان

۲۵ و ۲۶ ـ حکیمیان، ابوالفتح: علویان طبرستان. دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸ شماره ۵۸

۲۷ ـ دکتر معین، محمد: فرهنگ فارسی، جلد ۶ غ ـ ی ص ۱۸۷

۲۸ ـ رابینو: همان.

۲۹ ـ لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی.

۳۰ ـ ن. ک. شهابی، علی‌اکبر: احوال و آثار محمدبن جریر طبری، اساطیر ۱۳۶۳ چاپ دوم ص ۲

۳۱ ـ ابن اسفندیار: همان ص ۷۹

۳۲ ـ همایون فرخ، رکن‌الدین: همان ص ۴۷۵

۳۳ ـ دهخدا: لغت‌نامه، جلد ۲۳ ص ۵۰

۳۴ ـ نفیسی، «ناظم‌الاطباء» علی‌اکبر: فرهنگ نفیسی.

۳۵ ـ مهجوری، اسماعیل: همان

۳۶ ـ همان

۳۷ و ۳۸ ـ همایون فرخ: همان. لازم به ذکر است ورنه Varena را منطقه گیلان فعلی دانسته‌اند. ر. ک

جلیل دولتخواه: اوستا. تهران، انتشارات مروارید ۱۳۴۳ و پورداود: یشت‌ها.

۳۹ ـ رابینو. ه. ل: همان

۴۰ و ۴۱ ـ ن. ک: ابن اسفندیار: همان. ص ۵۷

۴۲ ـ مرعشی، میرظهیرالدین: همان ص ۴۳

۴۳ و ۴۴ ـ اعتمادالسطنه: التدوین

۴۵ ـ مجموعه مقاله شاهنامه شناسی: بنیاد شاهنامه فردوسی، تهران، شهریور ۵۷

۴۶ ـ مهجوری، اسماعیل: تاریخ مازندران

۴۷ ـ ن. ک لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۹۴ و ۳۹۳

۴۸ ـ اصطخری، ابواسحق، ابراهیم: مسالک والممالک، ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷

۴۹ ـ حکیمیان، ابوالفتح: علویان طبرستان، تهران، دانشگاه تهران ۱۳۴۸

۵۰ ـ حکیمیان، ابوالفتح: همان

۵۱ ـ مقدسی، ابوعبدا...، محمدبن احمد: احسن التقاسیم فی معرفةالاقالیم. ترجمه دکتر علینقی منزوی. تهران شرکت مولفان و مترجمان، ۱۳۶۱ چاپ اول.
۵۲ ـ ابن حوقل: ایران در صورةالارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، چاپ دوم.
۵۳ ـ ابن ابی یعقوب، احمد: البلدان، ترجمه دکتر محمدابراهیم آیتی، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷
۵۴ ـ ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان.
۵۵ ـ مرعشی، میرظهیرالدین: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران
۵۶ ـ دیاکونف: تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران انتشارات پیام، ۱۳۵۷
۵۷ ـ ذبیحی، مسیح: گرگان‌نامه، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۶۳، چاپ اول.
۵۸ ـ لغت‌نامه دهخدا: ذیل‌نامه گرگان
۵۹ ـ لغت‌نامه دهخدا: همان.
۶۰ ـ ذبیحی، مسیح: گرگان‌نامه.
۶۱ ـ مهجوری، اسماعیل: تاریخ مازندران.
۶۲ ـ ن. ک. دیاکونف: تاریخ ماد ص ۸۲ و ۳۱۸ و ۳۲۸
۶۳ ـ همایون فرخ، رکن‌الدین: سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان
۶۴ ـ ریچارد فرای: میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۸۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴
۶۵ ـ دیاکونف: همان
۶۶ ـ لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمه محمود عرفان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۴

آبادیهای تاریخی از یادرفته

قوام‌الدین بینایی ـ چالوس

آبادیهای تاریخی ازیاد رفته

مقدمه:

شناخت تاریخ یک جامعه ارتباطی مستقیم با شناخت موضوعات مختلف در آن یعنی سیاست، اقتصاد، فرهنگ و ترکیب اجتماعی آن دارد. شناخت ترکیب آن جامعه به لحاظ موقعیتهای متفاوت محلی و بومی در گستره جغرافیایی ضرورت ویژه خود را مشخص می‌نماید. به عبارتی دیگر با پی‌بردن به اشکال مختلف بومی و محلی جامعه، ترکیب کلی آن در تحول تاریخی بهتر و دقیقتر مفهوم میگردد. بنابر این ضرورت شناخت تاریخهای محلی در محدوده مشخص جغرافیائی مشخص می‌شود و از این جاست که جغرافیای تاریخی اهمیت خود را در بررسی‌های تاریخی نمایان می‌سازد مطالعه جغرافیای تاریخی یک منطقه و محل، شناخت، تأثیر و تأثرات جغرافیا و تاریخ است یا به تعبیری دیگر جغرافیای تاریخی حلقه ارتباط میان تاریخ و جغرافیاست. از این رو نظر به اهمیت مطالعات جغرافیای تاریخی شناخت منطقه‌ای از شمال فلات ایران، نور مورد توجه واقع شده است، چهره‌بخش کوچکی از سرزمین

بزرگ ایران که در تحولات تاریخی فلات ایران سهم شایانی را به خود اختصاص داده است.

اگر باور داشته باشیم که مازندران، از دیرینه‌ترین ایام با تاریخ غیر مکتوب اساطیری و در دوران تاریخی جایی را در فرهنگ و مدنیت اقوام مستقر در فلات ایران داراست ذکر این نکته ضرورت می‌یابد که نور در حد خود نقش شایسته خود را ایفا کرده است، اگر چه این مهم به منزله نادیده انگاشتن اهمیت ونقش آفرینی دیگر مناطق و گرفتاری در دام شوونیسم کور و ناسیونالیسم بنیاد برافکن و بیماری خاک و خون پرستی نیست. پیشینه نور در تاریخ مکتوب نشان دهنده جایگاه خاص آن در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران است این اهمیت با اکتفا به این نکته که حکومت پادوسبانان مقارن طلوع و عروج اسلام و گسترش آن در ایران قریب به ده قرن پا بر جا می‌ماند روشن می‌گردد. تلاش و جنبش سادات علوی در طبرستان که دوران نوینی در تاریخ مازندران و از جمله نور را مطرح می‌کند از عمده مسائلی است که در تاریخ عنایت کمتری بدان شده است.

نور در کشاکش تحولات تاریخی بار کانون فرهنگی را نیز بدوش می‌کشد و در رهگذر تاریخ رجال علمی و سیاسی بزرگی را پرورانده تا به رشد فرهنگی، اجتماعی تاریخ ایران چندان مدیون نباشد که انشاءا... در مقالات جداگانه ارائه خواهد شد اما آنچه در این گفتار می آید نگاهی به آبادیهای تاریخی نور که زمانی کانون تحولات فرهنگی، سیاسی بوده است می‌باشد، گرچه امروزه این آبادیها، خاموش و در اعماق جنگل خفته‌اند اما ردپای آنان را در می‌توان در عرصه تاریخ پی‌گیری و صدای چکاچک شمشیرها را شنیده باشد تا این مقاله گوشه های تاریکی از شهرهای تاریخی مدفون شده در دل تاریخ را روشن سازد.

پیدایش نام نور:

نور مازندران با مساحت ۲۹۷۴ کیلومتر از طرف شمال به دریا و از طرف جنوب در قسمتهای شمالی کندوان از قله دماوند با تهران و شمیرانات و از شرق به آمل و غرب به نوشهر محدود می‌گردد، البته رستمدار[۱] نام سابق نور محدوده وسیعتری را شامل می‌گردید در مورد کلمه نور و اینکه از چه زمانی و با چه مفهومی بر این منطقه موردبحث اطلاق گردید نظرات متفاوتی وجود دارد. جمع‌بندی نظرات و ارائه یک نظریه واحد کار مشکلی است، نور نام جدید رستمدار و گاه مترادف آن در منابع عصر صفوی[۲] به کار رفته است. با کندوکاو در منابع عصر صفوی به این نکته پی خواهیم برد که غالباً مورخین با بکاربردن کلمه رستمدار بخش کوهستانی نور (منطقه تکبیره) و نور، قسمت ساحلی را (البته به طور ضمنی) مدنظر داشته‌اند. ولی بتدریج کلمه رستمدار بدلیل صعوبت لفظ خلاف و نور بدلیل سهولت و جاذبیت کلام جایگزین آن گردید در منابع عصر قاجار این جایگزینی تکمیل می‌گردد و شخصیتهای علمی ـ سیاسی، نظامی، با پسوند نوری شناخته می‌گردد حال آنکه پیش از آن با پسوند رستمداری، رویانی، ناتلی معرف خاص و عام می‌گردیدند.

عده‌ای این کلمه را از کرامات شیخ سلطان احمد نماینده امام‌حسن عسگری(ع) که مقبره وی در بلده مورد احترام و زیارتگاه مردم است می‌دانند در سندی که مربوط به چهار صد سال قبل می‌شود، چنین آمده است... «و شیخ احمد نوری قدس‌سره که در ولایت طبرستان در پای قلعه در بندک مدفون است و گاه تکلم نور از دهان مبارکش ظاهر می‌شد و سبب آن موضع مذکور به نور مشهور گردید کرامات ایشان مستغنی از توصیف است و ...[۳]»

«عده‌ای معتقدند که این نام از رود نور مشتق شده است و وجه تسمیه این رودخانه راکه در قسمت نور علیا جریان دارد و به هراز

می‌پیوند و نیز صافی و روشنائی آب آن می‌داند که نور در آن منعکس است یا نور از آن ساطع می‌شود.»[۴]

عده‌ای را اعتقاد بر این است که نام نور مقتبس از شهر نور که ۷۲ کیلومتری شمال‌شرقی بخارا در ترکستان امروزی قرار دارد است[۵] مردم نور بخارا به دلایلی که هنوز مشخص نشده است بدین منطقه کوچیدند و نام وطن سابق خود را بر سرزمین جدید نهادند. البته گرچه با توجه به گستردگی و پراکندگی روستاهای نور این امر بعید بنظر می‌رسد ولی جای تأمل دارد.

عده‌ای دیگر آن را متخذ از قلعه نور که مرکز اقتدار حکومت پادوسبانان بود می‌دانند، که به تدریج از بلده فراتر رفته و بر منطقه فعلی موردبحث اطلاق گردیده است.

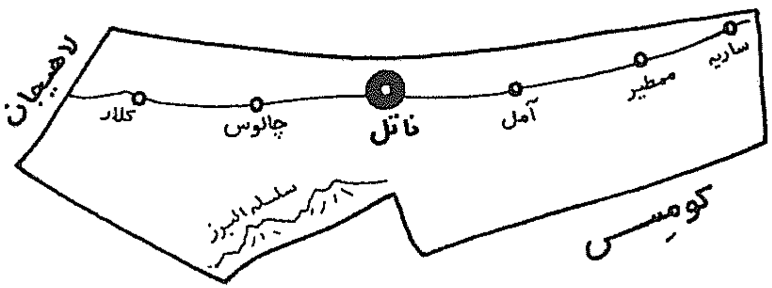
نیمایوشیج را اعتقاد بر این است که نور در اصل نو بوده است، مثل کجو. نو یعنی دره، شکل طبیعی ولایت نور هم دره طویلی است. بعدها نوور را نور نوشته‌اند این بدی رسم‌الخط در کتاب و زبان نُووَر را نور کرده است. دیگر کج سلیقگی و عشق زبان عربی مردم فارسی زبان، خواسته به کلمه نووَر معنا بدهد که لابد یعنی نور و روشنائی. بعداً خود اهالی هم از فارسی زبان این غلط را گرفته‌اند، کلمه نور از حوالی صفویان پیدا شده است بجای قسمتی از رستمدار شبیه این کلمه سرنو است یعنی سرخانه سرویل یعنی خانه ده»[۶]

***

ناتل: در منابع متقدم چون اعلاق النفیسه ابن رسته و صورة الارض، ناتل حد طبرستان نامیده شد و فاصله آن را تا آمل چهارفرسخ دانسته‌اند. موقعیت جغرافیایی ناتل درازمنه تاریخی تقریباً با موقعیت جغرافیایی فعلی مطابقت دارد با این تفاوت که روستاها و آبادیهای مجاور ناتل که در منابع تاریخی ذکری از آنها به میان آمده دیگر وجود خارجی نداشته

از اسامی که ابن‌اسفندیار، و مرعشی و اولیاءا... آملی ذکر می‌کنند، خبری نیست و آبادیهای با اسامی جدید جایگزین آنها شده اند.

لسترنج در کتاب جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی دقیقاً موقعیت جغرافیائی ناتل را مشخص کرده است.[۷]



مَقْدسی نیز فاصله آمل تا ناتل را یک مرحله دانسته است[۸]

ناتل امروزی از طرف شمال به روستای سلیاکتی و از طرف جنوب به سنگ‌بند و از طرف مشرق به سرکاج و از طرف مغرب به خوریه محدود است و حدود بیست خانوار جمعیت دارد و دارای چند اثر باستانی نیز هست.

ناتل در عصر عباسیان از اعتبار سیاسی و نظامی خاصی برخوردار بوده است بنابه گفته ابن‌اسفندیار در پادگان ناتل پانصد سرباز آماده به فرماندهی سعیدبن میمون حضور داشته‌اند.[۹] ناتل اگر چه امروزه در سکوت دائمی جنگل آرمیده و جمعیت اندکی را در خود جای داده است اما در منابع تاریخی متقدم به کرات از آبادانی ـ اهمیت و مرکزیت سیاسی آن سخن بسیار رفته است.

بنابر اقوال شفاهی که نگارنده از افراد مورد وثوق و مطلع شنیده‌ام اهمیت و اقتدار اقتصادی و سیاسی ناتل تا اواسط عصر قاجار پابرجا بود و حتیٰ تقسیمات امروزی شهرستان نور نیز مبتنی بر مرکزیت ناتل استوار

است ـ چنانچه دهستان ناتل کنار به حدود ٦٠ روستای ساحلی نور و دهستان ناتل رستاق به بیش از یکصد روستای دیگر بخش چمستان نور اطلاق می‌گردد ناتل در منابع تاریخی همواره قرین نامهائی از قبیل چالوس، کلار، و ... بوده است چنانچه ابن‌رسته در اعلاق النفسیه ناتل را پس از ذکر حدود طبرستان و شهرهای آن بدین شرح ذکر می‌کند: «سارس، مامطیر، ترنجه، رویست و ... ناتل و سالوس و رویان و کلار»[١٠]

در حدودالعالم تألیف سال ۳۷۲ هـ ق. نیز ناتل به عنوان یکی از شهرهای مهم طبرستان آمده است: «ناتل، چالوس، رودان، کلار، شهرکهایی اند اندر کوهها و شکشستگیها و این ناحیتی است هم از طبرستان و لکن پادشاهی دیگر است و پادشاهی او را استندار خوانند[١١]...» از منابع آمده تقویم البلدان ابوالفداء است که به نقل از اثر دیگری به نام اللباب می‌گوید: «ناتل شهرکی است در نواحی آمل طبرستان، پرسبزه و آب، جماعتی از اهل علم از آنجا برخاسته‌اند، در کتاب الاطوال جزء بلاد دیلم گیلان آمده است.»[١٢]

ناتل همانگونه که ابوالفداء ذکر کرده است مرکز علم و دانش نیز بوده است. تا آنجاکه نگارنده اطلاع دارم اولین شخصیت علمی منتسبت به ناتل فردی به نام ابوالحسن علی بن ابراهیم بن عمر الجلی الناتلی است که به‌گفته یاقوت حموی در معجم‌البلدان مردی سود اگر وکیثرالسفر بود و به سال ۵۱۷ هـ ق وفات یافت. دیگر شخصیت علمی و فرهنگی ابوعبدا..[١٣] ناتلی است که بوعلی سینا فقه، و هندسه را در بخارا نزد وی فراگرفته بود. ناتل علاوه بر آنکه خود شهری آباد بوده است، روستاها و آبادیهای پررونق نیز داشته است. که ابن اسفندیار بعضی از آن آبادیها را از عجایب طبرستان می‌داند: «بنا حیت ناتل دیهی است، مندول گویند شصت گری زمین بود، برنج در آن نشاندندی و از آن زمین چندان آب پدید آمدی، که آن برنجستان را تابودی و به آب بروات کردن حاجت

نبود و به وقت دروکردن دگرباره آب ناپدید شدی»[١٤]

و در جای دیگر آورده است: «و هم به ناتل دیهی بود نگارستان گفتند و بر سرکوهی از دیه سنگی بود و درحوالی آن سنگ، صحرا و چشمه پنج فرسنگ باشد از آمل تاآنجا از این پنج سنگ آب همچون زلال بیرون آمدی، هر وقت که تابستان گرمتر بودی آب بیشتر ترشح کردی و به زمستان یک قطره نیامدی.[١٥]

ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان از قریه‌ای به‌نام «واتاشان» نام می‌برد که در حوالی ناتل قرار داشت و جزء ولایت ناتل به‌شمار می‌آمد. که امروزه جز نام وگاه روایات افسانه‌ای چیزی دیگر در خاطره کهنسالان نمانده است.

واتاشان

ابن اسفندیار ذکری از این آبادی نکرده و چنین بنظر می‌رسد که این آبادی بعد از قرن نهم تأسیس و رو به ترقی نهاده باشد کما اینکه نوشته‌های مرعشی مشعر به این موضوع است. وجود قصر، بازار حمام و مساجد در این آبادی نشان دهنده اهمیت و اعتبار آن در قرون ماضی بوده است. سیدظهیرالدین مرعشی پس از بیان محاربه سادات مرعشی سیدفخرالدین با ملوک رستمدار و استیلای آنان براین منطقه می‌نویسد: «... چون افتراق لشکر. ملوک به اجتماع نشد تدبیر دیگری ندانستند و به ضرورت نموده در ولایت ناتل رستاق به قریه واتاشان نزول فرمودند و بر ممالک دست رستمدار داروغکان تعیین فرمودند.»[١٦]

انتخاب داروغه از قریه واتاشان برای تمامی سرزمین رستمدار نشان دهنده مرکزیت سیاسی این منطقه در رستمدار می‌باشد و به تعبیر دیگر کلید فتح رستمدار محسوب می‌گردد و سید فخرالدین مرعشی در آبادنی آن سعی وافر داشت: ... چون فصل خزان رسیده بود و هوای کوهستان رو

به خنکی آورده بود به ولایت ناتل تشریف فرمودند و قریه واتاشان را جهت موطن و مسکن و مقام ایالت و سلطنت خود تعیین فرمودند و مردم رستمدار را خبر دادند که جمع شوند و مزد برادران خود جهت عمارت آن دیار مدد طلب داشتند، حسب‌الاراده از آمل و ساری بیگاری و استادانی ماهر روانه ساختند و در روز سعید طرح عمارت کشیدند و خندقی عظیم به گرداگرد آن سرا فرمودند و بنیاد قصر و حمام و مسجد ابواب‌البر راکه از هر نوع طرح کشیدند و مردم را به (سرکار) بازداشتند و به جهت هرکاری سردار دانا وکامل را تعیین فرمودند و به ترویج امر به معروف و نهی از منکر مشغول گشتند و عدل و انصاف را شعار و دثار گردانیده و از ظلم و اجحاف اجتناب نمودند.[17]

ظاهراً همین آثار است که امروز تبدیل به یکی دو تپه شده و در چهار صد متری جنوب جاده سولده به چمستان در جنوب دهکده نصرت‌آبادکنونی به جای مانده و به شکل خاکریزی دستی و به بلندی ۷ متر که قطر دایره بالای آن سی‌متر است دیده می‌شود. خندق آن برجای است و در نزدیکی آن تپه دیگری نیز باقی است.[18]

کالج: آبادی‌ای وسیع و پرجمعیت در سبزترین نقاط کوهستانی و محصور در جنگلهای انبوه. از امتیازات ویژه این آبادی آب و هوای روح افزای آن است. کالج در عهود باستانی و تاریخی منطقه‌ای آباد و بسیار وسیع بوده و آثار سنگ نوشته‌ای که پیدا شده است، هم‌چنین پیدا شدن اجسادی همراه با زینت و زیور در قبور قدیمی حکایت از قدمت این ناحیه دارد. در مورد اهمیت کالج که زمانی مقر ملوک پادوسبانان شاخه کجو ربود و درکنار قلعه اسپی رس که هنوز در سه کیلومتری غرب کالج مشهود است[19] درکتاب بحرالانساب‌نوشته محمدعلی بن محمدتقی الکلپایگانی مطالبی آمده است که گرچه غیر مستند و اغراق‌آمیز می‌نماید اما بیانگر اعتبار و اهمیت شهر کالج در قرون گذشته می‌باشد.

بلده:

شهر بلده یکی از مراکز مهم تاریخی نور مرکز منطقه بلده و پایتخت پادوسبانان آل‌کاووس که از سال ۴۶ هـ ق الی ۱۰۰۶ هـ ق برنور حکومت می‌کردند، بوده است. بعد از نابودی پادوسبانان توسط شاه عباس صفوی بلده اعتبار خود را از دست داد و سالهای اخیر با سیل مهاجرت‌هائی که به‌شهرهای مختلف از جمله تهران صورت گرفته است، اهمیت و اعتبار خود را از دست داه است.

موقعیت جغرافیائی خاص، وجود گردنه‌های غیر قابل نفوذ گستردگی و وسعت این سرزمین آن را به منطقه ای بکر و قابل مطالعه مبدل ساخته است. وجود همین گردنه‌های سخت، سرمای شدید و طولانی، غالب قدرتمندان، حتیٰ مغولان و دیگر مدعیان قدرت را از اندیشه فتح منطقه منصرف داشته، غالباً مصالحه را بر محاربه ترجیح می‌دادند. آثاری تاریخی متعددی در شهر بلده و روستاهای اطراف آن باقی مانده که از مهمترین آنها می‌توان بقعه شیخ سلطان احمد، مسجد جامع و خرابه‌های قلعه‌نور، و معابر دهها امامزاده که بدین منطقه صعب‌العبور پناه آورده و زمینه ساز حکومتهای شیعی علویان و مرعشیان در مازندران گردیدند. بلده سرزمین رجال و مهد علم و دانش می‌باشد. و اکثریت قریب به اتفاق رجال علمی منتسب به نور تعلق وطنی به‌بلده و روستاهای اطراف آن دارند که از جمله آنان می‌توان، آیت‌ا... مرحوم میرزاحسین نوری، آیت‌ا... مرحوم سیداسماعیل عقیلی، نیما یوشیج و... را نام برد.

وجود حوزه‌های علمیه در بلده و روستاهای اطراف آن تا سالهای اخیر و اختصاص صدها مورد از موقوفات به این کار موید رواج علم و دانش در این منطقه می‌باشد حوزه علمیه شهید شیخ‌فضل‌ا.. نوری بلده، با داشتن حدود بیست حجره وکتابخانه‌ای نسبتاً مجهز درگذشته‌ای

نه‌چندان دور (حدود سالهای ۱۳۲۰ ه‍ ش) پذیرای صدها طلبه بوده است. بنای این ساختمان بر طبق وقف نامه مفصلی که نگارنده اصل آن را مشاهده نمود مربوط به عصر فتحعلی‌شاه قاجار می‌باشد بنا بر مندرجات وقف‌نامه دو نفر از امرای فتحعلی‌شاه قاجار بنامهای میرزااسدا... و نصرت پسر محمد زکرخان در سال ۱۲۴۰ ه‍ ق از موسسین حوزه می‌باشند که مساعدت و اجازت دو نفر از علمای بزرگ معاصر خود ملاابراهیم نجم‌آبادی و ملامحمد و حاجی ملا نصیر وکیل نایب الوکاله را نیز به همراه داشتند و تولیت این حوزه علمیه به فردی به نام عبدالمحمد نوری سپرده شد.

تولیت فعلی حوزه و کتابخانه به عهده حجت‌الاسلام ایزدی است، کتابخانه بلده دارای ۱۹۰۰ جلد کتاب می‌باشد که هشتاد جلد آن خطی است و قدمت بعضی از آنان به ۶۰۰ سال قبل می‌رسد.

حوزه علمیه بلده در عمر ۲۰۰ ساله خود صدها طلبه و مجتهد تربیت کرده است که از متاخیرین آنها می‌توان از آیتا... سیدمحمد تیلیکسری نوری و فرزندش آیتا... سیدعلی نوری که با آیتا... بروجردی سابقه مراودت و دوستی داشت نام برد. از دیگر علمایی که شش ماه در بلده و شش ماه دیگر را در بخشهای قشلاقی می‌گذراندند می‌توان از شیخ محمدروحانی معروف به رئیس، شیخ رضا توسلی، شیخ غلامرضا خاتمی و شیخ عبدالباقی کثیری و از علمایی که در تمام مدت سال در بلده ساکن بودند می‌توان شیخ حسین سلطان‌احمدی، شیخ‌کاظم نوری، سیدمحمدحسین فولادمحله‌ای، و شیخ محسن که گویا بیش از یکصد سال عمر کرد نام برد و بنا به گفته وی شهید شیخ فضل‌ا... نوری به مدت سه سال در یکی از حجرات حوزه علمیه که دقیقاً مشخص است، به تدریس و تحصیل اشتغال داشته‌اند.

پی‌نوشت:

۱ ـ ظاهراً این لغت مرکب از دو جزء رستم و دار به معنی درخت ترکیب شده است، وضع و استعمال این لغت تازه است. یعنی تقریباً از اوایل قرن هفتم درمتون جغرافیائی و تاریخی به آن برمی‌خوریم در کتاب تاریخ رویان اولیاءا... آملی حدود سی‌بار این لفظ تکرار شده است. حدود خاک رستمدار کاملاً قابل انطباق با حدود خاک رویان است فقط خاک رستمدار در دشت تا رودخانه نمک آبرود پیش رفته است، در صورتی که حدود رویان به چالوس ختم می‌شود از اوایل قرن هفتم لغت رویان کم‌کم رو به فراموش رفت و کلمه رستمدار بر این ناحیه اطلاق شد. از مقدمه دکتر ستوده بر کتاب تاریخ رویان اولیاء آملی ص ۱۴.۱۵ در منابع متقدم نامی از نورنیست، اما در منابع تاریخی از قرن نهم به بعد کلمه نور به وفور یافت می‌شود چنانکه در تاریخ طبرستان کلمه نور به کرات تکرار شده است. در مورد وجه تسمیه رستمدار عده‌ای آن را تحریف کلمه استاندارد که مباشران املاک شاهی بودند و در هنگام فتنه و تزلزل دولت مرکزی اقتدار نظامی پیدا می‌کردند می‌دانند.

مرعشی، رستمدار را تحریف استندریا استندریه می‌داند و می‌گویند این اسم از اُسْتن به معنی کوه است مرعشی، ظُهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۲۹

رابینو سیاح و کنسول وقت انگلیس آن راماًخوذ از نام یکی از فرمانروایان سابق آن حدود می‌داند. رابینو، سفرنامه مازندران و استرآباد ص ۵۷

۲ ـ ترکمان، اسکندربیک، عالم آرای عباسی جلد ۲ ص ۵۳۴ منابع دیگری که در مورد رستمدار اشاراتی دارد عبارتند از: مستوفی، حمدا... نزهة‌القلوب ص ۱۶۰

۳ ـ اصل سند نزد نگارنده موجود است

۴ ـ مجتهدزاده، فیروز، شهرستان نور ص ۱۲۸

۵ ـ درکتاب راحة‌الصدور دو بار از نور بخارا صحبت شده است. راوندی در شرح ابتدای کار سلجوقیان می‌نویسد: «... بزرستان منزلگاههایشان نور بخارا بود... از

ترکستان و مرغزارهای نور بخارا و سندو و سمرقند... راوندی، محمدبن علی بن‌سلیمان، راحة‌الصدور ص ۸۸ ـ ۸٦۰

٦ ـ یوشیج، نیما، یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، ص ۲۷۳

۷ ـ لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ترجمه محمود عرفان ص ۳۹۵

۸ ـ مقدسی، ابوعبدا... احسن‌التقاسیم، ترجمه دکتر منزوی ص ۵۵۲

۹ ـ ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، چاپ مرحوم اقبال ص ۱۸۰

۱۰ ـ ابن رسته، اعلاق‌النفسیه ترجمه حسین قره چانلو ص ۱۷٦

۱۱ ـ حدودالعالم من المشرق الی‌المغرب، چاپ دکتر ستوده ص ۱۴٦

۱۲ ـ ابوالفداء تقویم‌البدان ص ۵۰۱

۱۳ ـ متاسفانه بجز اطلاعات اندکی که بوعلی‌سینا در اتوگرافی خود به شاگردش جوزجانی بدست می‌دهد اطلاعات دیگری در پیرامون زندگانی این شخص بدست مانرسیده است.

۱۴ ـ ابن اسفندیار همان جا ص ۸۷

۱۵ ـ ابن اسفندیار، همان جا ص ۸۷

۱٦ ـ مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان، رویان، مازندران، ص ۴۰۰

۱۷ ـ مرعشی همان جا ص ۲ ـ ۴۰۱

۱۸ ـ ستوده، دکتر منوچهر، از آستارا تا استرآباد، مازندران غربی ص ۳۵۸

۱۹ ـ مجتهدزاده، پیروز، شهرستان نور ص ۹ ـ ۸۸

۲۰ ـ اطلاعات و افادات شفاهی مطلعین محلی به نگارنده

گرگان و شاهنامهٔ فردوسی

سروش سپهری

گرگان و شاهنامهٔ فردوسی

نهمین متصرفه آریاییها، در اوستا، گرگان یا وهرگان، ورکان می‌باشد؛ یعنی همان مکانی که آریاییها، از آنها به فلات ایران، گام نهادند. گرگان موردبحث، استرآباد یازادراکرت ZADRACARTA و یا سی رنکس SYRINX یونانی، نیست، بلکه همان است که گنبدکاووس، در کنار آن بنا شده است. گرگانی که کتزیاس، حاکم آن را مگابرن MEGABERN، برادر کوروش، می‌داند. آنجایی که محمدبن نجیب بکران، در «جهان نامه» خود، گوید: «اهل طبرستان... سخن به تعجیب گویند و شتابزده باشند و از جملهٔ حدود مازندران، اهل گرگان، ساکن‌تر و باوقارتر باشند.»[1] همان جاکه استادتوس، بر آن، نام «شهر بزرگان» نهاده است.

در این نوشته، تلاش بر آن است که ردپای «شهر بزرگان» در شاهنامه، به اختصار پیگیری شود.

۱ ـ گرگان، شهر بزرگان

الف ـ گستهم، خال خسرو پرویز، بر خراسان حکومت داشت. پس از کشته‌شدن برادروی، بندوی، به دست خسرو پرویز، او نیز به دربار

فراخوانده شد:

فرستاده چون در خراسان رسید / به درگاه مرد تن آسان رسید
... چو گستهم بشنید، لشکر براند / پراکنده لشکر، همه باز خواند
چنین، تا به شهر بزرگان رسید / زساری و آمل، به گرگان رسید
شنید آن که شد شاه ایران درشت / برادرش را، او به مستی بکشت[۲]

فردوسی از ترکیب «شهر بزرگان» به مکان مشخصی نظر دارد. بار دیگر، به بیت توجه شود؛ «گستهم» به «شهر بزرگان»، یعنی «از ساری به گرگان» می‌آید، پس، «شهر بزرگان»، یعنی گرگان.

ب ـ در شاهنامه باز هم به چنین رابطه و دیدگاهی، می‌توان رسید.
وقتی «انو شیروان»، گرد قلمرو خود، می‌گردد، ابتدا، به خراسان می‌آید؛
سپس:

ازاین گونه لشکر به گرگان کشید / سوی تاج و تخت بزرگان کشید[۳]

ج ـ بهرام پنجم، در موقع عبور از سواحل خزر و رفتن به سوی خراسان. برای سرکوبی مهاجمان شرقی، با لشکر خود، از گرگان عبور می‌کند. فردوسی فرماید:

زآمل بیاورد[لشکر]به گرگان کشید / همی درد رنج بزرگان کشید[۴]

آیا «شهر بزرگان» نشانه سپاسمندیهای استاد، در سفرش به مازندران است که حتماً در محدوده گرگان، بسر برده و از آن عبور کرده است؟

«ابوالقاسم فردوسی» از «گرگان»، بدانسان سپاسگزاری کرد و «شیخ ابوالقاسم گرگانی» از «فردوسی» بدینسان: «من رها نکنم تا جنازه او [فردوسی] در گورستان مسلمانان برند.»[۵]

امروز نه از «گرگان» اثری باقیست نه از «شیخ ابوالقاسم» آن. آن بناهای آباد، خراب گردیده است؛ امّا نام استاد و کاخ بلند او، تا بقای بشر، لاجرم، در پهنهٔ گیتی، زنده و پایدار خواهد ماند.

۲ ـ شاهنامه و دیوار گرگان

زمانی که آسودگی بر مملکت انوشیروان، حکمفرما گردید، او بر آن شد، تا به همراه بزرگان و لشکریان خود، محدودهٔ تحت تصرّف را بازدید نماید، و از چند و چون احوال مطّلع گردد. ابتدا:

تن آسان بسوی خراسان کشید / سپه را به آیین ساسان کشید[۶]

و همه جا منادی در داد که:

مخسبید تا ایمن از شهریار / مدارید زاندیشه دل نابکار[۷]

سپس:

از این گونه، لشکر به گرگان کشید / سوی تاج و تخت بزرگان کشید[۸]
...زگرگان به ساری و آمل شدند / به هنگام آواز بلبل شدند[۹]

از مجموعهٔ گفتار فردوسی، در این بخش برمی‌آید که انوشیروان، ابتدا، به خراسان و سپس به مرزغربی آن، یعنی گرگان و ...، آمده و از کناره‌های دریای خزر عبور نموده است؛ و مسیر حرکت، دشت بوده نه کوه. چون «هنگام آواز بلبل» یعنی فصل بهار است، جلوه گری طبیعت، برایش خوشایند است و برای دیدار بهتر و لذّت از مناظر، از «هامون به کوه» می‌رود:

ز هامون به کوهی برآمد بلند یکی / تازیی برنشسته سمند:[۱۰]

و این جابجایی ارتقاع، باعث انبساط و شکرگزاری می‌گردد:

سرکوه و آن بیشه‌ها بنگرید / گل و سنبل و آب و نخجیر دید
چنین گفت کای روشن کردگار...
جهان آفریدی بدین خرّمی / که از آسمان نیست پیدا زمی[۱۱]

آن‌گاه، از نشستنگاه فریدون یاد می‌کند و این که:

از یرا فریدون یزدان‌پرست / بدین بیشه برساخت جای نشست[۱۲]

چون انوشیروان، از زیبایی دامنه کوه، انبوهی بیشه‌ها، چشمه‌سارها وگلهای رنگارنگ، شادمان شد، بدون فاصله بابیت فوق، ناگهان.

بدو گفت گوینده: «کای دادگر گرایدر نبودی زترکان گذر»[13]

به کلمه «گوینده» توجه شود؛ «گوینده» بیان می‌کند: «اگر ترکان بدینجا حمله نمی‌کردند»:

از این مایه ورجا، بدین فرّهی دل مازرامش نبودی تهی
نیاریم گردن بر افراختن زبس کشتن و غارت و تاختن
نماند ز بسیار و اندی بجای زپرّنده و مردم وچهارپای
گزندی که آید به ایران سپاه زکشور به کشور جز این نیست راه
بسی پیش ازاین کوشش و رزم بود گذر تُرک را راه خوارزم بود
کنون چون ز دهقان و بازارگان برون آوردسر، دهد رایگان
سپاه آوریدی بدین جایگاه بگردان بدازما و بربندراه
نکاهد از این گنج کافزایش است به‌مابر، کنون جای بخشایش است[14]

این «گوینده» کیست که چنین آگاهانه عمل می‌کند؟ همان طور که قبلاً ذکر شد، مسیر انوشیروان ازگرگان، تماماً دشت است. فحوای کلام فردوسی، این را می‌رساند که فرمانروا یا فرمانروایان محّلی، همه در انقیاد انوشیروانند؛ منطق و عقل حکم می‌کند که فرمانروای محّلی، با بزرگان، لشکریان و ... به پذیره آمده و ضمن داشتن سمت میزبانی، نقش راهنما را هم، بعهده داشته باشد. البته فردوسی، مشخص نمی‌کند که محدودهٔ گرگان تا ساری و آمل، تحت یک حکومت محلی است یا چند حکومت؟ اگر چه این امر در جزییات مهم است، اما در نتیجه گیری از این بحث، بی‌تأثیر است. حتی اگر این محدودهٔ دارای چند فرمانروای محلی باشد، می‌توان، با درک منظور «گوینده» به روابط نزدیک، همدردی و تبانیِ با حسن نیّت آنان پی‌برد.

بعد از این که انوشیروان، خطّ کافی، از مناظر اطراف و لطافت هوا می‌برد، می‌توان دریافت که این فرمانروای محلی است -بدون این که در این قسمت نامی از او به میان آید- که او را، برفراز کوه، دعوت می‌کند تا

مناظر اطراف را بهتر بنگرد و بر دریا مسلّط باشد؛ و این شناخته شده است که در کناره‌های خزر، اگر به اوّلین قلّه یابلندی، صعود شود، از پشت مزارع و آبادی - در سده‌های گذشته جنگل و بیشه - می‌توان دریا را مشاهده کرد.

وقتی چشم‌انداز جدیدی، به دیدهٔ انوشیروان گشوده می‌شود و بر زیبایی طبیعت، تسط و بینش بیشتری می‌یابد، مسرور و شاکر می‌شود. «گوینده» -که احتمالاً، او را از مسیر مشخصی عبور داده است تا انوشیروان، آن مسیر را بیاد داشته باشد و او به منظور برسد - اینک او را، به بلندی دعوت کرده است. او در نهایت خوشیِ انوشیروان، از حمله ترکان، کشتن، غارت و حرام شدن آرامش می‌گوید و از تاراج سرمایه، زندگی، پرندگان، چهارپایان،...

یکی از دلایلی که «گوینده» حاکم محّلی قلمداد شده است، همین مطالب است زیرا، او اشراف کافی به محدودهٔ موردنظر دارد، و چه بسا در این مورد، آمار و ارقام نیز ارائه کرده باشد. «گوینده»، همچون فرماندهی کاردان می‌گوید:

گزندی که آید به ایران سپاه زکشوربه کشور، جزاین نیست راه

یعنی راههای حمله ترکان را می‌داند و از جنگ و جدالِ گذشته‌ها، «گذر ترک را راه خوارزم بود» و از تاریخ و موقعیت سرزمین خود مطّلع است؛ و این که، اکنون بآسانی «دهقان و بازارگان» جان خود را از دست می‌دهند. پس مشخص می‌شود که از امور تجاری منطقه نیز آگاه است. آن گاه، از انوشیروان می‌خواهد که شرِ این دشمن تبهکار را از آنان دور سازد. در اینجا مصراعی وجود دارد که بنظر می‌رسد. «گوینده» مطالبی را که قبلاً تجزیه و تحلیل کرده است، جمع نموده، در اختیار انوشیروان می‌گذارد: «بگردان بد از ما و بربندراه». «بربندراه» معنای ایهامی خاص خود را دارد، و آن چیزی که مدّنظر «گوینده» است بیان می‌شود. و آن،

ساختن سد و دیوار می‌باشد. در اینجا نیز، «گوینده» در نقشی بیش از یک «گوینده» ظاهر می‌شود و می‌رساند که قبلاً راههای جلوگیری از تهاجم ترکان را، بدّقت، بررسی کرده و به این نتیجه یعنی ساختن دیوار رسیده است. آنگاه، برای این که، انوشیروان را آسوده خاطر سازد که زیانی در کار نیست، بلکه سود هم دارد، می‌گوید: «نکاهد از این گنج کافزایش است.»

نتیجه تا بدینجا، این است که «گوینده» ـ که در اینجا دقیقاً حاکم محلی می‌باشد ـ از مناطق تحت تسلّط خود و انوشیروان، به انوشیروان گزارش می‌دهد، و آگاهانه عمل می‌کند؛ او را از مسیر معینی عبور داده و احتمالاً دربالای کوه، نقشه و مسیر احداث دیوار را نیزگفته است. آشنایی او به امور سیاسی، نظامی، تجاری، جغرافیایی، تاریخی و... در همان چند بیت مشخص است.

انوشیروان، ازگفتار فرماندهٔ دادخواه، متأثر می‌گردد، می‌گوید:

نمانیم کاین بوم، ویران کنند　　همی غارت از شهر ایران کنند[15]

آنگاه:

به دستور فرمود کز هند و روم　　کجا نام باشد به آباد بوم
زهر کشوری مردم پیش بین　　که استاد یا بی برین، برگزین[16]

در مصراع «که استاد یابی برین، برگزین» کلمهٔ «برین» این نظر راتأیید می‌کند که «بربندراه» مفهوم ساختن دیوار را دارد که از زبان «گوینده» گفته شده و انوشیروان آن را پذیرفته است. همانطور که در بیتهای پایین‌تر نیز از کلمه «بند» همین منظور را در نظر دارد.

انوشیروان فرمان می‌دهد که معمارانِ استاد بسیار، از هند و روم و سایر کشورها دعوت کنند و سپس به دستور می‌گوید:

یکی‌باره از آب برکش بلند　　برش پهن و بالای او ده کمند
به سنگ و به گچ، باید ازقعر آب　　برآورده تا چشمه آفتاب

هر آنگه که سازیم زین گونه بند　　زد شمن به ایران نیاید گزند[17]

و سرانجام:

یکی پیر موبد بر آن کار کرد　　بیابان همه پیش دیوار کرد
دری برنهادند زآهن بزرگ　　رمه یکسرایمن‌شد ازبیم گرگ[18]

موضوعی که بایست دقت نمود، این است که گفتگو دربارهٔ این وقایع، در مسیر گرگان به ساری و آمل صورت می‌گیرد و همانطور که ذکر شد، فرمانروایِ «گوینده» محدودهٔ گسترده‌تری را در نظر دارد؛ او نیک می‌داند که محل عبور ترکان، از آن جاست که انوشیروان عبور کرده است، یعنی ازگرگان به ساری و ...

امروز مشخص گردیده است که انوشیروان یک رشته دیوار، قلعه و موقعیتّهای نظامی دیگر، در محدودهٔ دریای خزر، برای مقابله با تهدیدهای هپتالیان احداث نمود. «خسرو، رشته‌ای از دیوار بلند و مجموعه‌ای از قلاع، درگرگان برآورد، تا از تهاجم ترکان جلوگیری کند... چنین می‌نماید که دیوارها و قلاع گرگان، مازندران (از دریا تاکوههای نزدیک ساری)، در بند و عراق، با تقسیم خسرو، فرماندهی نظامی امپراتوری را، در میان چهار فرماندهٔ سپاه، در چهار ناحیه مرزی، مناسبت داشته اند.»[19]

«انوشیروان، برآن شد، تا به تهدید ایران، از سوی هپتالیان و تاخت و تازهای آنان، پایان دهد. وی رشته‌هایی از استحکامات، در دشت گرگان، برآورد:

یکی ازآنان، دیواری بود که امروزه به سد سکندر معروف است و در دشت شمال بندرشاه [ترکمن] و گنبد قابوس قرار دارد؛ و دیگری ازکوهها آغاز شده، نزدیک بندرگز، به دریا می‌رسد و راه دسترسی به مازندران را می‌بندد.»[20]

یک نکته را نبایست از نظر دور داشت و آن، این است که دیوار

مورد بحث، از لحاظ نحوه ساخت، کاربرد مصالح و ... شباهت تا می، به دیوار غربی، یعنی دیوار دربند، در قفقاز دارد. «مسعودی» در «ذکر جبل فبخ [قفقاز] و ...» گوید: «آن را [دیوار] میان آن کوه و بحر خزر بنیان نهاده، و این بارو را به مقدار یک میل، از شمال دریا بناکرده، که به دریاکشیده می‌شود. سپس، برکوه قبخ [قفقاز] برده، و در ارتفاعات و فرورفتگیها و دره‌های کوه، در حدود چهل فرسنگ امتداد دارد... در فاصله هر سه میل، یاکمتر و بیشتر، به اقتضای محل و راه، دری از آهن، نهاده...»[21] و «استحکامات دربند، دیوار سنگی بسیار بلندی بود. که به درازای چهل کیلومتر، ازکوهستان تاکرانه دریای خزر، امتداد داشت... هیجده تا بیست متر ارتفاع داشت... سه دروازهٔ آهنی داشت که یک دروازهٔ آن به دریا گشوده می‌شد.»(۲۲)

امّا، با تمام تشابه‌ای که در ساختمان و خصوصاً امتداد آن تا دریا ـ که در شاهنامه نیز مذکور است ـ موجود می‌باشد، بایست توجه نمود که در شاهنامه، گفتگوی انوشیروان و فرماندهٔ «گوینده»، در مسیر گرگان به ساری و آمل صورت می‌گیرد، و مشخّص است که تقاضای ساختن سدّ، برای محدودهٔ گرگان و مازندران است نه حدود قفقاز. اصولاً هدف از احداث سد در بند، حفاظت قفقاز جنوبی و آذربایجان بود و مشاهده نشده است که از حدود قفقاز، به گرگان و مازندران حمله شده باشد.

«حاصل مطلب این است که دیوار شرقی، سدّی بود برای جلوگیری از حمله ترکان شرقی، هپتالیان و ...، و دیوار غربی، برای ممانعت از تهاجم دسته‌های مختلف سکاهای آریایی‌نژاد»[23]

طبق همه این قراین، باید دیوار ساخته شده، در این قسمت شاهنامه، به رهنمود فرمانده «گوینده»، همان دیوار شرقی باشد که از «دهستان واقع در گرگان و شش منزلی کرانه دریای خزر آغاز شده و به نام سد اسکندر، یا قزل آلانک (دیوار سرخ یا سرخه خصار) نیز معروف است.»[24]

«در سال ۲۲۴ هجری به دستور مازیار، پادشاه طبرستان، این دیوار تعمیر شد.»[25]

«طول این سد را، حدود ۱۷۵ کیلومتر و عرضش که از سه دیوار ساخته شده ـ هشتاد متر و ارتفاع آن حدود سه متر است. این دیوار که زمانی حافظ مزرهای شمالی ایران بود، هم‌اکنون، به ویرانه‌ای تبدیل شده و جز در یکی دو محل، آثار آن مشهود نیست. آجرهای آن راکنده، به مصرف خانه‌سازی رسانده‌اند.»[26]

فردوسی، زیر عنوان «نامه قیصر به خسرو [پرویز] با هدیه و خواستن دار مسیح...» از دیوار انوشیروانی یاد می‌کند، که دقیقاً منظورش، دیوار دشت گرگان می‌باشد و پیامد این دیوار راه، آسایش اهالی «بیشه نارون» ذکر می‌کند:

زهنگام کسری نوشین روان — که بادا همیشه روانش جوان
که از ژرف دریا، برآورد پی — بر آن گونه دیوار بیدارکی
زترکان همه بیشهٔ نارون — بشستند و بی‌رنج‌گشت انجمن[27]

دیواری که در این قسمت شاهنامه، به دستور انوشیروان، ساخته شده است، همانطور که ذکر شد، در ادبیات و افواه به نام «سد سکندر» نیز مشهود است که اسکندر آن را در برابر یأجوج و مأجوج، ساخته است. اتّفاقاً، در شاهنامه نیز، از آن سخن بمیان آمده است. آنجاکه اسکندر به «باختر» می‌رود و از شگفتیهای آنجا با خبر می‌شود، می‌گویند:

زچیزی که ما را بدو تاب نیست — زیأجوج و مأجوج مان خواب نیست[28]

از خصوصیات غیرطبیعی و دهشتناک یأجوج و مأجوج می‌گویند؛ و آنگاه:

اگر پادشاه چاره‌ای سازدی — کزین غم دل ما بپردازدی
بسی آفرین یابد از هر کسی — از آن پس به گیتی بماند بسی
بزرگی کن و رنج ما را بساز — که از پاک یزدان نه ای بی نیاز[29]

این قسمت شاهنامه ـ که اسکندر می‌باید دیواری، در مقابل یأجوج و مأجوج بسازد از لحاظ مضمون، شباهت بسیاری به علت ساختن دیوار، توسط انوشیروان، در گرگان دارد؛ با این تفاوت، که رهنمودی به اسکندر داده نمی‌شود و فقط تقاضای چاره‌ای دارند. اسکندر در مقابل تقاضایشان، می‌گوید:

برآرم من این راه ایشان به رای　　به‌نیروی‌نیکی دهش‌یک‌خدای[۳۰]

سپس همچون انوشیروان، «هر آن کس که استاد بود اندرآن» را از سراسر جهان گرد نمود و دو دیوار از گچ، سنگ، آهن و مس ساخت، و با این کار

زیأجوج و مأجوج گیتی برست　　زمین‌گشت جای خرام و نشست[۳۱]

دیوارهای ساخته شده توسط اسکندر و انوشیروان، با هم در علّت و چگونگی ساخت، حدود، ارتفاع و حتی نتیجه‌گیری از موضوع، چندان تفاوت ندارند، فقط یکی، دیوار انوشیروان، واقعیت تاریخی دارد و دیگری، سد سکندر، جنبه افسانه‌ای‌اش قویتر است و برمبنای واقعیتهای تاریخی، شکل گرفته است.

«می‌دانیم ذوالقرنین (اسکندر) همان شخصی است که در سورهٔ کهف (آیات ۹۳ تا ۹۸)، ساختن سدی در برابر یأجوج و مأجوج، به او نسبت داده شده است. در مورد محل سدّ ذوالقرنین نیز بین مفسران ومورخان، اختلاف وجود دارد. بعضی دیوار چین، بعضی دیوار شرقی، ترکمن صحرا، و بعضی دیگر، سد در بند را بقایای همان سدّ ذوالقرنین پنداشته‌اند.»[۳۲]

اگر چه شباهتهای سد اسکندر و انوشیروان، در شاهنامه، ذکر شد، ولی یکی را بایست همان دیوار غربی (در بند) و دیگری را دیوار شرقی (گرگان) دانست.

۳ ـ گرگان و جاده ابریشم

«غاتفر» شاه هیتالیان (هپتالیان، هفتالیان)، فرستادگان خاقان چینی را، از پای درمی‌آورد، و مانع رسید پیام دوستی + خاقان، به انوشیروان می‌شود. خاقان، با هیتالیان می‌جنگد و غاتفر را می‌کشد. انوشیروان، بی‌خبر از پیام صلح و دوستی، با دریافت این خبر، آمادهٔ جنگ می‌شود و می‌گوید:

بسوی خراسان کشم لشکری　　بخواهم سپاهی زهرکشوری[۳۳]

خسرو انوشیروان، به گردآوری و آرایش سپاه پرداخت. آنگاه:

یکی لشکری سوی گرگان کشید　　که گشت آفتاب از جهان ناپدید
بیاسود چندی زبهر شکار　　همی گشت در کوه و در مرغزار
به سغد اندرون بودخاقان که شاه　　به گرگان همی رای زد با سپاه[۳۴]

این لشکرکشی انوشیروان، با واقعیّتهای تاریخی هم، منطبق است. «پس از ختم جنگ روم، کسری، دولت هفتالیان را ـ که در اثر حملهٔ یک قبیله ترک به سرداری سین‌جیبو SINDJIBU (سیلزی بول SILZIBUL) متزلزل شده بود ـ برانداخت ۰ رودجیحون، سرحد بین ایران و سرزمین خاقان ترک شناخته شد. این خاقان، بزودی، برای ایران، دشمنی خطرناکتر از پادشاه هفتالیان گردید.»[۳۵]

گفتار فردوسی درباره جیحون ـ که مرز ایران و خاقان است ـ با این موضوع، منطبق است.

همان تالب رود جیحون زچین　　به‌شاهی‌برو[خاقان] خوانندآفرین[۳۶]

خاقان و لشکریانش، وقتی به سغد می‌رسند، قصد جنگ با ایران را می نمایند، خاقان مغرور می‌گوید:

شنیدم که کسری به گرگان رسید　　همه روی کشور سپه گسترید

امّا:

زچین تا به جیحون سپاه من است　　جهان زیر فّر کلاه من است[۳۷]

امّا، خردمندی، خاقان را، از آتش نهادی و کینه‌ورزی بر حذر می‌دارد. خاقان، رسولانی، به آشتی، نزد انوشیروان، به گرگان می‌فرستد. انوشیروان، چنانکه شایسته بود، آنان را نواخت. بعد یک ماه، با ذکر و ارائه قدرت خود، رسولان را روانه می‌سازد. خاقان، تصمیم می‌گیرد، اتّحاد انوشیروان را بپذیرد. این قسمت شاهنامه هم، تاحدود زیادی، با واقعیّت تاریخی، منطبق است. «خسرو (انوشیروان) برای این که بتواند در مشرق، به هپتالیان بپردازد، نیازمند آن بود، که در مرزهای غربی امپراتوریش، صلح و آرامش، برقرار باشد. حدود سال ۵۵۷ میلادی، وی با ترکان که تحت فرمانروایی پادشاهی که در منابع یونانی، سیلزی بولوس خوانده می‌شود، و در ماوراءالنهر پدیدار شده بود ـ متحد گردید و متّفقاً هپتالیان را بشکستند و قلمرو آنان را میان خود، تقسیم کردند ظاهراً خسرو، آن بخش را از سرزمینهای هپتالیان را که در جنوب رودخانه جیحون، قرار داشت، بدست آورد و ترکان، بر سرزمینهای واقع در شمال این رودخانه تسلط یافتند.»[۳۸]

خاقان تصمیم می‌گیرد، برای استواری صلح، دختر خود را، به انوشیروان بدهد، و انوشیروان نیز می‌پذیرد، و «مهران ستاد» را مأمور می‌کند، که خاتون‌زادهٔ خاقان را، از بین سایر دختران وی برگزیند. خاقان و همسرش، برای این که، دخترشان نصیب انوشیروان نشود، به نیرنگ متوسل می‌شوند. چهار دختر کنیززادهٔ خاقان را آراسته و دختر خاتون‌زاده را، بی‌پیرایه، در مجلس حاضر می‌نمایند. «مهران ستاد» دخترِ نیاراسته را برمی‌گزیند و نیرنگ خنثی می‌شود.

این ازدواج با اندکی دگرگونی، با واقعیّت مطابقت دارد. «بلاذری» گوید:

«خسرو، خواهان دوستی خاقان ترک (سین‌جیبو) بود، و قرار بر این شد که خسرو، دختر او را به زنی بگیرد، و خاقان، دختر خسرو را. امّا خسرو،

یکی از کنیزان را بجای دختر خویش، از برای خاقان فرستاد. دو پادشاه. ملاقات کردند و به مناسبت دوستی خود، ضیافتی برپا نمودند.»[۳۹]

همانطور که مشخص است، نظر «بلاذری» و فردوسی، تفاوتهایی با هم دارند. در گفتار «بلاذری» هر دو پادشاه، دختران یکدیگر را به زنی می‌خواهند و انوشیروان، به نیرنگ برمی‌خیزد. در حالی که، فردوسی، فقط از دختر خاقان، سخن می‌گوید و نیرنگ خاقان. «این که خسرو، دختر یکی از شاهزادگان ترک را، به زنی، اختیار کرده باشد، مطابق تاریخ است. این زن، دختر ایستمی خاگان ISTAMI KHAGAN، برادر کوچک «سین جیبو» می‌باشد، و او، مادر هرمز چهارم است.»[۴۰]

موضوع شاهنامه هم، با این نظر هماهنگی دارد. اخترشناسان گویند:

کزین دخت خاقان و از پشت شاه [کسری] بیاید یکی شاه زیبای گاه[۴۱]

بناچار، خاقان، دختر را، با هدیه‌های بسیار، روانه ایران نمود، و «چنین تالب رود جیحون کشید».[۴۲] وقتی «مهران ستاد» و دختر خاقان، وارد قلمرو ایران شدند.

ببستند آذین، به شهر و به راه   درم ریختند از بر تخت شاه
به آموی و راه بیابان مرو   زمین بود یکسر چو پّر تذرو
چنین تا به بسطام وگرگان رسید   توگفتی زمین آسمان را ندید[۴۳]

هدف این قسمت، روشن کردن مسیر حرکت «مهران ستاد» و دختر خاقان است. آنان، وقتی وارد قلمرو ایران می‌شوند، و قصد آمدن به گرگان را دارند، ـ که انوشیروان در آنجا بسر می‌برد ـ از «آموی و راه بیابان مرو» می‌گذرند؛ سپس «به بسطام وگرگان» می‌رسند. راه پیموده، همان جاده ابریشم است، که در زمان فردوسی، هنوز پررفت و آمد و پررونق بود. «جاده ابریشیم، از شهر سیان، واقع در کنارهٔ رود معروف هوانگهوی چین، آغاز می‌گردید... جادهٔ اصلی ابریشم، شاخه شمالی بود، که از تون هوانگ، به تورفانن می رفت، و از آنجا، راه حاشیه شمالی

صحرای تاکلامان، و دامنه جنوبی رشته کوه تیان شان را طی کرده، به شهر کاشغر می‌رسید... با پشت سرنهادن، شهرهای سمرقند و بخارا ـ که جزو سرزمین سغد (سگدانه) بودند ـ از جیحون گذشته، به دو شاخه می‌شد. شاخه‌ای، از طریق دریای خزر و رودکر، به گرجستان می‌رفت و از آنجا، از طریق رود فازیس (ریونی) و دریای سیاه، به قلمرو امپراتوری روم، می‌رفت؛ و شاخه دیگر، که ادامه راه اصلی خشکی بود وارد قلمرو ساسانی می‌شد، و از طریق مرو، طوس، دامغان، گرگان و ری، به قزوین می‌رسید. درقزوین هم، به دو شاخه، تقسیم می‌شد، که یکی از آنها، از طریق همدان و بغداد وموصل، به انطاکیه، در کنار دریای مدیترانه می‌رسید و دیگر، به آذربایجان می‌آمد.»[44]

این راه و عبور ازگرگان، بارها در شاهنامه، مورداستفادهٔ فردوسی قرار می‌گیرد؛ بدون این که، صراحتاً، نامی از آن برده شده باشد. از جمله هنگامی که منوچهر، سرِ سلم را، به نزد فریدون می‌فرستد. می‌دانیم که مازندران، نشستنگاه فریدون است: در «مجمل التواریخ و القصص»، دربارهٔ نشستنگاه فریدون چنین آمده است: «و پس به گرگان ببود، ارل به زمین بابل نشست، پس به، دارالملک، به تمیشه ساخت و طبرستان.»[45]

منوچهر، باسرِ بریدهٔ سلم، به سوی تمیشه ـ نشستنگاه جدّ خود، فریدون ـ راهی می‌شود.

آنگاه:

سپه راز دریا به هامون کشید / زهامون سوی آفریدون کشید
چو آمد به نزدیک تمیشه باز / نیارابه دیدار او بُد نیاز
...زدریای گیلان چو ابر سیاه / دمادم به ساری رسید آن سپاه[46]

همانطور که مشخص شد، منوچهر، ازچین، به تمیشه می‌آید، و از آنجا به ساری. آنچه یقین است، جاده‌ای که در ذهن فردوسی. منوچهر از آن عبور می‌کند، همان جادهٔ ابریشم است، که وقتی وارد سرحدات ایران

می‌شد، شاخه شمالی آن، در جیحون، به دو راه تقسیم می‌گشت، که یک راه، از طریق دریای خزر، به گرجستان می‌رفت، و راه دیگر، از طریق مرو، توس، دامغان وگرگان بود. پس برای رسیدن به تمیشه و ساری، سپاه پیروزمندی چون لشکر منوچهر، می‌باید از راهی آسوده و شناخته شده، عبور کند، و خود را، به مازندران برساند، و مطمئناً، ازگرگان نیز عبور نموده است. بطورکلّی، بایست یقین نمود. که آسانترین راهِ ورود ازمشرق و شمال شرقی ایران به مازندران، همین راه بوده است.

امّا، سرانجام ازدواج انوشیروان با دختر خاقان، از بین رفتن خطر جنگ است و زوال، تباهی، دربدری، کشتار و خرابی. بدین سبب:

همه دست برداشته به آسمان / که ای کردگار مکان و زمان!
تو این داد بر شاه کسری بدار / بگردان زجانش بد روزگار
به‌نخجیر چون او به‌گرگان رسید / گشاده کسی چهر خاقان ندید[47]

آنگاه، انوشیروان، بر آن می‌شود، که ازگرگان، به تیسفون بازگردد:

به تخت آمد از جایگاه نماز / زگرگان به رفتن گرفتند ساز
برآمد خروشیدن گاو دم / زدرگاه آواز رویینه خم[48]

پی‌نوشت:

۱ ـ شاهنامه و مازندران ۳۱/
۲ ـ شاهنامه مسکو. جلد نهم / ۱۷۹
۳ ـ شاهنامه کلاله خاور، جلد چهارم / ۳۸۱. در شاهنامه مسکو جلد ۸ / ۶۹: همی تاج...
۴ ـ کلاله خاور، جلد چهارم / ۲۸۷
۵ ـ چهار مقاله معین / ۸۳
۶ ـ مسکو، جلد هشتم / ۶۹
۷ ـ همان

۸ ـ کلاله، جلد چهارم / ۳۸۱
۹ تا ۱۳ ـ مسکو، جلد هشتم / ۶۹
۱۴ ـ مسکو، جلد هشتم / ۷۰، ۶۹. سه بیت آخر کلاله جلد چهارم / ۲ ـ ۳۸۱
۱۵ ـ مسکو، جلد هشتم / ۶۹
۱۶ تا ۱۸ ـ مسکو، جلد هشتم / ۷۰
۱۹ ـ تاریخ ایران، کمبریج، جلد سوم، قسمت اول / ۲۵۷
۲۰ ـ همان / ۱۰ ـ ۳۰۹
۲۱ ـ مروج الذهب، جلد اول / ۱۷۴
۲۲ ـ ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، عنایت‌الله رضا / ۱۶۵
۲۳ ـ اسکندر و ادبیات ایران، سیدحسن صفوی / ۳۲۴
۲۴ و ۲۵ ـ همان
۲۶ ـ سیری در تاریخ سیاسی ـ اجتماعی ترکمنها، امین‌الله گلی / ۳۰۳
۲۷ ـ مسکو، جلد نهم / ۲۰۳
۲۸ ـ مسکو، جلد هشتم / ۸۴
۲۹ و ۳۰ ـ همان / ۸۵
۳۱ ـ همان / ۸۶
۳۲ ـ آذربایجان در مسیر تاریخ ایران، رحیم رئیس نیا / ۶۱۸
۳۳ ـ مسکو، جلد هشتم / ۱۶۳
۳۴ ـ همان / ۵ ـ ۱۶۴
۳۵ ـ ایران در زمان ساسانیان / ۳۹۶
۳۶ ـ مسکو، جلد هشتم / ۱۵۶
۳۷ ـ همان / ۱۶۵
۳۸ ـ تاریخ ایران، کمبریج / ۲۵۴
۳۹ و ۴۰ ـ ایران در زمان ساسانیان / ۴۰۳

۴۱ ـ مسکو، جلد هشتم / ۱۸۱
۴۲ ـ همان / ۱۸۳
۴۳ ـ همان / ۱۸۴
۴۴ ـ آذربایجان در مسیر... / ۵۳۹ تا ۵۴۱
۴۵ ـ به نقل از شاهنامه و مازندران / ۱۹
۴۶ ـ مسکو، جلد اول / ۲ ـ ۱۳۱
۴۷ ـ مسکو، جلد هشتم / ۱۸۵
۴۸ ـ همان / ۱۸۸

تورنگ تپّه

گزارشی اجمالی از:
سیّد محمّدکاظم مدّاح ـ گرگان

«پیشگفتار»

دسترسی به‌تاریخ واقعی چندان هم که تصور می‌رود آسان نیست.

در رهگذر این دستاویز گرچه پیاده‌ایم، اما ضمن ارج نهادن به‌تلاش و کاوش باستان شناسان در محدودهٔ گرگان زمین که روشنگر نقاط تاریك تاریخ قبل از اسلام این ایالت است. از بازیافتهایشان بهره می‌جویم، و از نتیجهٔ کنکاش و یادداشتهایشان اشاراتی دارم با عناوین ذیل:

۱ ـ نگاهی به‌تورنگ تپّه.
۲ ـ حفاریها در تورنگ تپّه.
۳ ـ صورت کتیبه‌های منقور بر ظروف و سکه‌های قدیمی
۴ ـ فهرستی از ظروف تاریخدار به‌سبك گرگان
۵ ـ سکه‌های ضرب استراباد
٦ ـ کاشیهای نفیس تاریخدار محراب خواجه یحیی‌بن زید معروف به‌قرنکی امام در جریان قدیم «و گنبد قابوس فعلی»
۷ ـ ظروف کتیبه‌دار متعلق به‌مجموعه خصوصی
۸ ـ و ....

تاریخچه و مختصری از تورنگ تپّه

آبادی تیرنگ[1] تپّه که از نام تپّه باستانی محدوده‌اش مأخوذ است تپّه‌ای است مصنوعی در نزدیکی سرخونکلا[2] با طول و عرض ۱۲۰۰x۱۸۰۰ و ارتفاعی حدود ۴۰ متر، این آبادی دارای قدمت تاریخی ششهزار ساله و به‌شهادت آثار مشکوفه از تمدّنی پیش از آریا برخوردار است. تورنگ تپّه «= تپّه قرقاول» که در دامنهٔ شیب شمالی البرز واقع شد- در ۶ کیلومتری جنوب کلاله قرار دارد و با گنبد ۳۶ کیلومتر فاصله دارد و دارای ۹۰۰ نفر جمعیت است که $\frac{8}{10}$ ساکنان آن را زابلیهای مهاجر مقیم تشکیل می‌دهند.

جادهٔ شوسه این آبادی (شمالی و جنوبی) به‌طول ۹ کیلومتر است که با گذشتن از مرزنکلا[3] در ۱۵ کیلومتری شرق گرگان بجادهٔ اصلی تهران-مشهد «گرگان-گنبد» متصل می‌شود. و این آبادی سه تپه باستانی را در خود جای داده که در ۱۳۱۰ شمسی تحت شماره ۶۶ در فهرست آثار ملی به‌ثبت رسیده‌اند.

با کاوشهایی که در بهار و پائیز ۱۹۳۰-م وسیلهٔ وولسین از طرف اونیورستیهٔ پنسیلوانیا- و موزهٔ کانسانس سیتی از این تپّه‌ها «بخصوص تورنگ تپّه و شاه‌تپّه» بعمل آمده است آثار مکشوفه تعلق دارند به‌دو سه هزار سال قبل از میلاد مسیح (ع). روی همین اصل محققین اعتقاد دارند که آریائیها زمانی در سواحل دریای خزر ساکن بودند و آثار بجای مانده از آنها شبیه آثار سومریها است که در قسمت سفلای دجله و فرات می‌زیستند.

طبق تحقیقات میسیون آمریکائی پس از آنکه آمریکائیان کار کاوش

۱. با طول و عرض جغرافیائی ۳۰-۵۴۰ و ۵۵-۳۶
۲. از دهستان استرآباد استاق
۳. دهی از حوزه گرگرن

را در ۱۹۳۱-م رها کردند ژان دزه JEANDESHAYES دنباله کار اکتشافی آنها را تعقیب کرد و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۴ میلادی. (= ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۵ شمسی) هر سال کار حفاری را از سر گرفته، هر بار لایه‌های تازه‌ای را از دوره‌های نوسنگی -که روزگار نو را در برمی‌گیرد- از زیرخاک بیرون آورد.

با فوت ژان دزه در ۱۹۷۹-م گروهی از همکاران او مرکّب از: رمی بوشارلا، اولیویه لوکنت، ژان کلودگاردن وریکاگیرلن به‌تدارک جمع‌آوری نوشته‌ها و یادداشتها و چاپ آثار کشفیات او پرداختند.

تورنگ تپّه در فاصلهٔ ۲۵ سال حدود ۲۰ بار یا به‌اصطلاح باستان‌شناسان بیست فصل و در هر فصل حدود دو ماه با شرکت ۱۵ نفر کادر علمی و ۱۰۰ نفر کارگر محلی توسط هیأت باستان‌شناسی ایران و فرانسه مورد حفّاری علمی قرار گرفت که نتایج این کاوشها آثاریست از هزارهٔ سوّم قبل از میلاد تا پایان سلسلهٔ ساسانی و شامل بخشی از یك تراس بزرگ متعلّق به‌هزارهٔ دوم پیش از میلاد با ۶ متر ارتفاع که دارای آجرهای نیم‌پخته‌ای به‌ابعاد ۱۴x۴۵x۴۵ سانتیمتر است[4].

بخشی از این پژوهش به‌لایه‌های بالاتر و تازه‌تر تورنگ تپّه و به قسمتی از یك قلعهٔ عظیم خشتی دوران ساسانی -که در قسمت فوقانی تپّه مرکزی بر روی تپّه اصلی و وسیع تورنگ تپه، واقع شده‌است- اشاره دارد.

به‌اعتقاد آقای جعفر نیکخواه، کارشناس سازمان میراث فرهنگی استان مازنداران-ساری، این قلعه دارای ۲۰ برج است که تنها پنج برج آن کشف شده است. ژان دزه دربارهٔ این لایه‌ها -که

٤. ر.ک کاوشهای تورنگ تپه زیرنظر ژان دزه ج اول

تعداد فراوانی سفال و خرده ابزار بدست آورده ـ با ارائه اندازه‌های کوچکی، معتقد است که: این دژ نوعی برجی دیدبانی برای رفت و آمد مردمان از مرز شمالی امپراتوری بوده است که تا آن روزگار همواره در معرض تهاجم و یورش اقوام چادرنشین صحراهای شمالی قرار داشتند.

هم‌چنین یك خانه و یك آتشکدهٔ کوچك در آنجا را متعلق به‌قرن دوم هجری می‌دانند. بهرصورت شناخت ما دربارهٔ این آتشکده که تداعی کنندهٔ معابد آناهیتا در اذهان است بسیار ناقص می‌باشد، امّا: بررسی تطبیقی آن در کتاب ژان دزه که اطلاعات تازه‌ای دربارهٔ این نوع ساختمان بدست می‌دهد شایان توجه می‌باشد»

پس از آنکه این محل مدتها رها شده بود ساختمان بسیار بزرگی در آنجا ساخته شده که تعیین تاریخ آن دشوار است. ولی قاعدتاً باید متعلق به‌اواخر قرن ششم هجری باشد[۵].

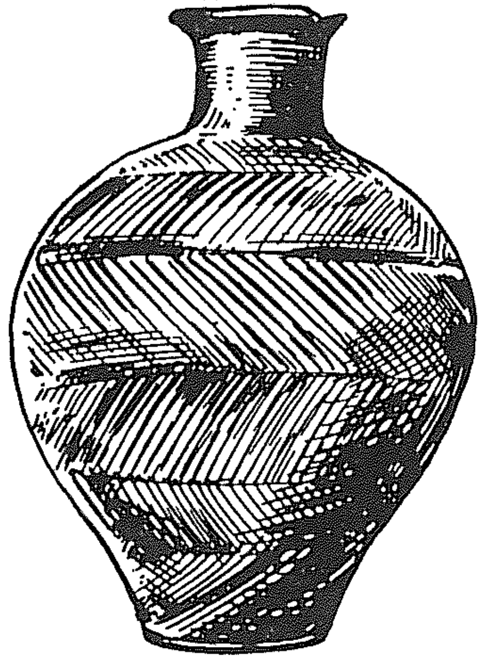
کتاب کاوشهای تورنگ تپه را قرار است دو جلد دیگر دربارهٔ لایه‌های کهن‌تر تورنگ تپّه تکمیل کند[۶]»

سخنی دیگر

نمودار تاریخ و فرهنگ گرگان در بقایای آثار باستانی این ایالت است که یك قسمتش شامل بناهای مربوط به حکام و معاریف است که نهایت سلیقه و ذوق هنرمندان زمانشان، در ساختار آنها به‌کار رفته است؛ و قسمت دیگرش مشتمل بر آثاریست که از دلِ خاك، پس از قرنها با حفاریهای مجاز و غیرمجاز در معرضِ قضاوتِ باستانشناسان قرار گرفته است.

۵. کتاب کاوشهای تورنگ تپه در دوره‌های ساسانی و اسلامی پاریس انتشارات تحقیق در بارهٔ تمدن‌ها ۱۹۸۸ ۱۲+۲۳۶

۶. مجلهٔ باستانشناسی و تاریخ سال سوم شماره ۲ بهار و تابستان ۱۳۶۸



شکل ۱ ظروف گلینی که در ناحیه گرگان بدست آمده و قدمتشان به هزاره‌های دوم و سوم پیش از میلاد می‌رسد با ظروف نواحی دیگر ایران اختلاف زیاد دارد. مثلاً در هزاره‌های پنجم تا اول پیش از میلاد در مغرب و جنوب فلات ایران ظروف سفالین منقش بسیار معمول بود. ظروف گلین قرمز رنگ بدون نقش مخصوص سواحل دریای خزر است که در زمان حاضر نیز ادامه دارد. ساکنان سواحل دریای خزر هیچگاه ظروف گلین منقوش نساخته‌اند و رنگ ظروفشان همیشه قرمز یك دست بوده است که رنگ طبیعی خاکی است که در همان نواحی وجود دارد و هنگام پخته شدن در کوره به‌این رنگ درمی آید.

در ناحیهٔ گرگان بیشتر ظروف گلین رنگ خاکستری دارند و در بسیاری اوقات رویشان نقوشی مرکب از خطوط موازی یا شکسته و نظایر آن با نوك چاقو یا ابزار تیز دیگری کنده شده است. بنابراین شاید بتوانیم چنین فرض کنیم که ساکنان این ناحیه مردم دیگری جز ساکنان جنوب و مغرب ایران در ایام پیش از تاریخ بوده‌اند که شکل و نقش و رنگ ظروفشان با نواحی ایران اختلاف دارد.

با این حال «پروفسور دهه» اعتقاد دارد که روابط بسیار نزدیکی بین مردم این ناحیه با مردم ساکنان هندوستان از طرف مشرق و نواحی غربی و جنوبی ایران برقرار بوده است.

ص ۵ مجله هنر و مردم شماره ۱۲۰ ـ ۱۱۹ شهریورماه ۱۳۵۱ دکتر عیسی بهنام

دوران ناصری را شکوفائیِ شناخت آثار باستانی و یافته های عتیقه ها باید دانست که میراث فرهنگی، هنری گذشتگان است. میراثی که متأسفانه وارث بلافصلشان، موزه های بزرگِ دنیای امروز است و در موزه های کشور ما از آن همه اندکی بیش نیست.

کاوش در «تورنگ تپّه»

مجله هنر و مردم شماره ۱۲۰ و ۱۱۹ شهریورماه ۱۳۵۱ دوره جدید ص ۹ مقاله دکتر عیسی بهنام گرگان عهد تمدن‌های کهن

مهمترین کاوشهائی که برای دستیابی به‌آثار ماقبل تاریخ در ناحیهٔ گرگان بعمل آمد حفاریهای مداوم در تورنگ تپّه است که در بهار و پائیز سال ۱۳۱۰ شمسی از طرف اونیورسیته پنسیلوانیا و



شکل ۲ سال هاست که هیات های اروپایی در نواحی شرقی مجاور دریای خزر مشغول کاوش اند تا شاید اسرار نخستین گام هایی را که انسان های اولیه در این سرزمین ها برداشته اند بدست آورند. در این عکس مکان تاریخی «تورنگ تپّه» در کنار شهر گرگان دیده می شود. ابتدا هیأت های باستانشناسی سوئدی در این مکان مشغول حفاری شد و ا کنون چند سال است که پرفسور «دهه» استاد باستان شناسی دانشگاه های پاریس و «لیون» با همکاری جوانان باستان شناس وزارت فرهنگ و هنر مشغول تحقیقات راجع به تمدن پیش از تاریخی در این ناحیه از ایران است.

موزهٔ کانزانس سیتی زیر نظر وولسین [7] انجام شد که حاصل کشفیاتش در جلد سوم بولتن مؤسسهٔ آمریکائی با عنوان صنایع و آثار عتیقهٔ ایران مفصلاً درج شده است که متأسفانه نتیجهٔ این کاوشها با اینکه بزبانهای زندهٔ دنیا «انگلیسی و فرانسه» ضمن مقالات و کتابهای متعدد انتشار یافت، فقط در کتابخانهٔ موزهٔ ایران باستان موجود است، و بزبان فارسی ترجمه و چاپ نشده است.

ژان دهه دانشمند فرانسوی نیز از ۱۹۶۰ ببعد در تورنگ تپّه مشغول کاوشهای باستانشناسی شد و چندین جلد کتاب راجع به‌این کاوش منتشر کرد که ترجمهٔ فارسی آن‌ها تاکنون دیده نشده است.

در نشریهٔ سازمان حفاظت آثار باستانی ایران دشت گرگان، زیر عنوان تورنگ تپّه آمده است:

«در حوالی شهر استراباد و دست گرگان تپه‌های خاکی بسیاری، طبق آمار کاوشگران سوئدی از گرگان تا دشتهای ترکمنستان شامل ۳۱۰ مکان تاریخی کشف شده که گواهی بر موجودیت تمدن باستانی این ایالت است»[8].

«مدخل کلام»

نخستین کاوشگری که در احیای قدمت و عظمت تاریخ و فرهنگ دیار، در راستای نگرش به‌آثار باستانی مازنداران، گرگان گامی عاشقانه برداشت و حاصل ۶ سال بازیافته‌هایش (۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ -م) را با مشخصات کامل دیده‌ها و شنیده‌ها به‌چاپ رساند، رابینو نویسندهٔ کتابِ «سفرنامه مازنداران و استراباد» است.

۷. دکتر فردریك وولسین O. Fredric. Wulsin که از طرف مؤسسهٔ ویلیام راکهیل نلسون کانزانس سیتی در تورنگ تپه به عملیات باستانشناسی اشتغال داشت.

۸. گرگان مهد تمدنهای کهن، دکتر عیسی بهنام ص ۶ مجلهٔ هنر و مردم شماره ۱۱۹ و ۱۲۰ شهریور ۱۳۵۱.



شکل ۳ این تصویر نقش مجسمهٔ گلین دیگری را نشان می‌دهد که در «تورنگ تپه» نزدیک گرگان کشف گردیده است. متأسفانه چندان زیاد سالم نمانده است که بتوان از آن عکسی نشان داد ولی همانطور که در روی این نقش دیده می‌شود گردن‌بندهای زیبایی تمام گردن و قسمتی از سینهٔ وی را می‌پوشانده است. به همین طریق دست‌بندهایی قسمتی مهمی از بازوی او را زینت می‌داده است و نیز تاجی بر سر داشته است. این خصوصیات نشانه‌ای از پیشرفت هنری و سلیقه و ذوق لطیف مردم آن زمان است و این مجسمهٔ کوچك می‌تواند از نظر هنری با کارهای معروف مجسمه‌سازان عصر حاضر رقابت نماید. کاشفان این مجسمهٔ کوچك آنرا به اواسط هزارهٔ سوم پیش از میلاد نسبت داده‌اند.

آنچه راکه موضوع گفتار قراردادم ذیلی است بر یادداشتهای دانشمند شهیر انگلیسی: هـ ل. رابینو. که برخی نادیده‌ها را ناگفته گذاشت و بعد از او: وولسین، آند، استروناخ، دهه، اشمیت، آرن و دیگران گذرا از آن گذشتند.

در این مقاله.می‌خواهیم اطلاعات مختصری دربارهٔ سهمی که مردم ناحیهٔ گرگان، در ایجاد فرهنگ و تاریخ و هنر داشته‌اند ـ بدهم. با توجه به‌اینکه مقالات معمولاً فنی و مفصلند،کوششم بر این است چکیده‌ای راکه ارائه می‌دهم بمصداق: «و جعل لی لسان ذکر فی الآخرین» باشد.

قبل از اینکه از یافته‌ها و دفاین صحبت کنم توجه باین نکته‌ها را ضروری می‌دانم:

۱ ـ گرگان و محدوده‌اش پر از آثار باستانی و تاریخ است که هر کدامشان بازگوی عظمت و قدمت و تمّدن درخشان این ایالت است.

توجه دولتمردان در باز شناخت این آثار جای دلگرمی است که: با استفاده از امکانات و همکاریهای بین‌المللی و اهمیت دادن به‌حفظ و حراست این آثار مسیر مقصود را نزدیك کنند.[۹]

سازمان میراث فرهنگی که وارث این امر است در مسئولیت خطیری که دارد خوشبختانه کوتاهی نکرده است؛ و ما در ابعادی گسترده شاهد عینی آن هستیم؛ و اما از آثار با نام و نشان ۴۳۹ اثر باستانی موجود است که از آنها ۳۹ تپّه ـ ۷۳ امامزاده ـ ۵ اپل ـ ۲۹ قبرستان و دو میل را می‌توان نام برد.

۲ ـ دِمرگان بعضی از نقاط ماقبل تاریخ گرگان را ـکه قبلاً

۹. Jacques Morgan در ۱۲ ژوئن ۱۲۹۴ م در مارسی درگذشت.

وسیلهٔ و دِبُد DEBODE و ریتاک REJNAC و رستوزوف ROSTOVZOF مورد مطالعه قرار گرفته بود- بررسی کرد. و ضمن کاوش از زیر خرگوش تپه خزانه معروف استراباد را کشف کرد که تمامی آثار مکشوفه از این تپه را بخزانه شاهی انتقال دادند.

۳- کسب امتیاز حفاری در راستای کاوشهای باستان‌شناسی که از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار بوده و هست از بُعد علمی و فرهنگی شایان ذکر است. گنجینه‌های تاریخی و ملی ایران که در نقاط مختلف ایران نهفته در دل خاک بود جولانگاه یورش دانشمندان باستان‌شناس فرانسوی قرار گرفت که در قرن نوزدهم با فعالیت گسترده‌تری همراه شد. یکی از هیأت‌های باستان‌شناس که از طرف دولت فرانسه مأمور حفریات و کاوش در غرب ایران گردید، هیأتی بود به‌سرپرستی ژاك و دِمرگان که در دورهٔ سلطنت مظّفرالدین‌شاه قاجار در شوش مستقر شده، طی یك رشته عملیات حفاری پرده از روی تاریخ تاریك عیلام که تا آن روز ناشناخته بود برداشت.

اما در باب شیوهٔ کسب امتیازات حفاری در بُعد باستان‌شناسی که طی قرارداد نامه‌ای نابرابر مشحون از شرایطی ظالمانه که تمامی مواد آن بزیان ایران بود کمتر مطلبی نوشته شده. و من در این قسمت مختصراً توضیحی را لازم می‌بینیم.

در مارس ۱۸۹۵-م رنه دوبالوا RENEDEBALLDY سفیر فرانسه در تهران امتیاز حفاری را از ناصرالدین شاه کسب کرد؛ و نتیجتاً در ۱۵ ماه‌مه ۱۸۹۵ به‌هیأت فرانسوی واگذار گردید.

بدین ترتیب دولت فرانسه با اخذ این امتیاز دست رقیب خود آلمان را کوتاه کرد و از طرفی به‌روس و انگلیس میدان فعالیت نداد. (البته قرار بود یك نماینده از ایران در زمان حفاری با هیأت باستان‌شناس باشد و تقسیم اشیاء مشکوفه بطور مساوی صورت گیرد

که با قبول ۵۰۰۰ فرانك رشوه از دولت فرانسه منتفی شد).

منظور این است که دولت فرانسه توانست باتطمیع شاه و درباریان با قراردادنامه محکمتری اصلاح و تکمیل حق انحصاری حفریات تمامی مناطق ایران را به‌خود اختصاص می‌دهد. پس در ۱۸۹۷ جلسه باستان‌شناسی تشکیل داد و در ۱۸۹۸ طرح جدیدی وسیله ژاك دُمرگان تهیه نمود و نهایتاً در ۱۹۰۰ به‌تصویب رساند.

علی‌رغم قرارداد ۱۸۹۵ تمامی اشیاء مکشوفه متعلق به‌دولت فرانسه گردید و حتی تفتیش بسته‌ها و اشیاء مکشوفه توسط مقامات ایرانی در داخل خاك ایران لغو اعلام شد و از هرگونه گمرکی نیز معافیت یافتند.

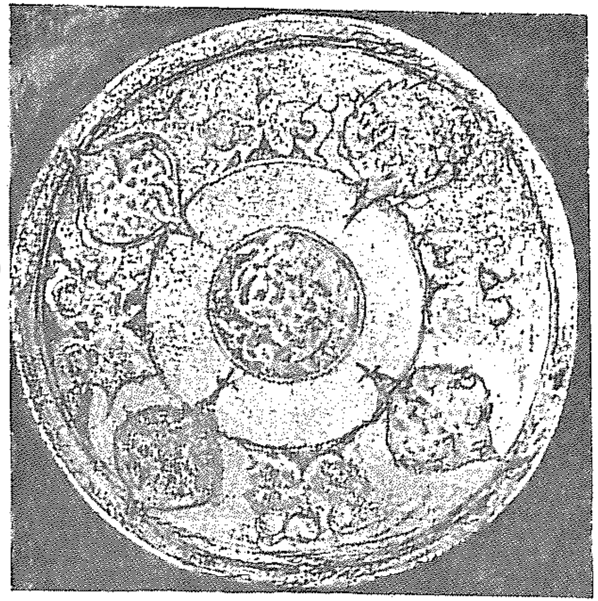
و مسافرت مظفرالدین‌شاه بپاریس در ۱۹۰۰-م و امضاء قرارداد بوسیله شاه در ۱۱ اوت همان سال، فرانسه را مالك بلامنازع حفریات باستان‌شناسی در ایران نمود.

کاوش دمرگان از آثار بدست آمده از تورنگ تپّه نشان داد که: از هزارهٔ پنجم قبل از میلاد در قسمت شرقی سواحل دریای خزر، تمدن پیشرفته‌ای وجود داشت.

اما کاوشگران را یقینی نیست که مردم در آنجا سکونت دائم اختیار کردند یا مهاجرانی بودند در شیوهٔ ایلی و پراکندگی.

در عین حال متفق القولند: مردمی که حدود پنجهزار سال پیش از میلاد ساکن این نواحی بودند با ساکنان جنوب‌شرقی ایران و مغرب هندوستان روابطی نزدیك داشتند.

همچنین کاوشها نشان داد که از اواسط هزارهٔ دوم پیش از میلاد، این مردم از بین رفتند و دیگر از ایشان حتی در قبرها هم اثر و نشان نیست. و این فترت مورخین را به‌این تصور و باور کشاند که اقوام ماد و پارت از طرف شرق ایران وارد گرگان شدند. شاید این حدس هم درست باشد که: ورود آریایی‌ها موجب فنای آثار و مردم گرگان و نواحی شرق ساحل دریای خزر شده است.

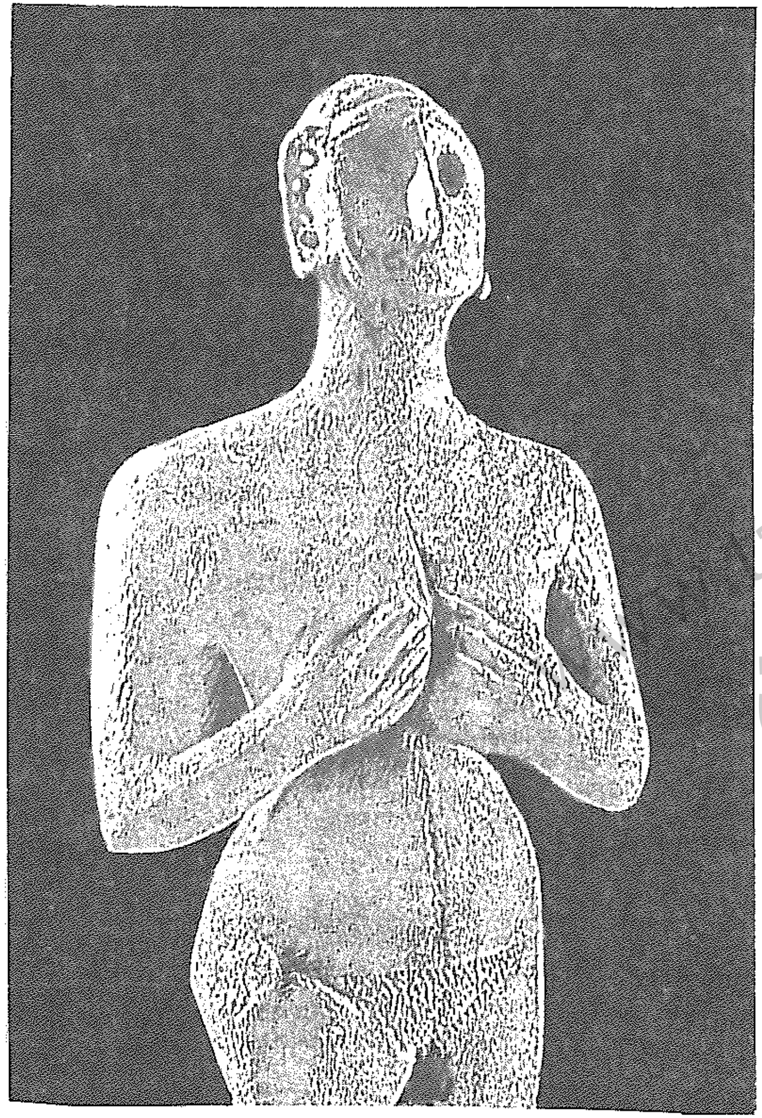


نقش درون کاسه



شکل ۴ ــ کاسهٔ زرین‌فام گرگان

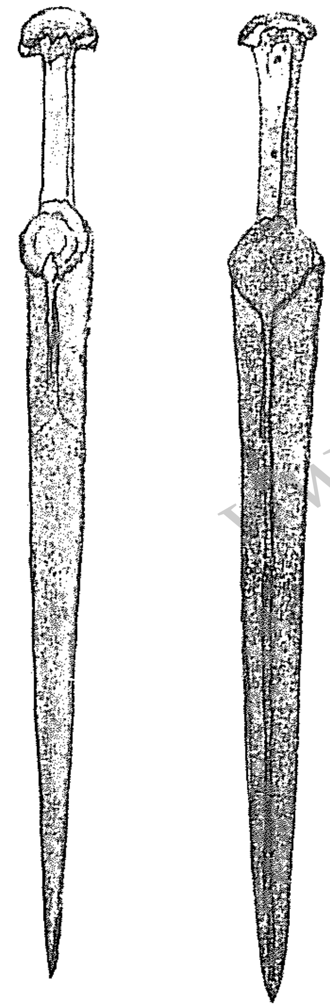
از مجلهٔ **یادگار** شمارهٔ ۶، صفحهٔ ۷۵، سال اول، بهمن ۱۳۲۳، مقالهٔ «کاسهٔ سفالین زرین‌فام» نوشتهٔ دکتر مهدی بهرامی.



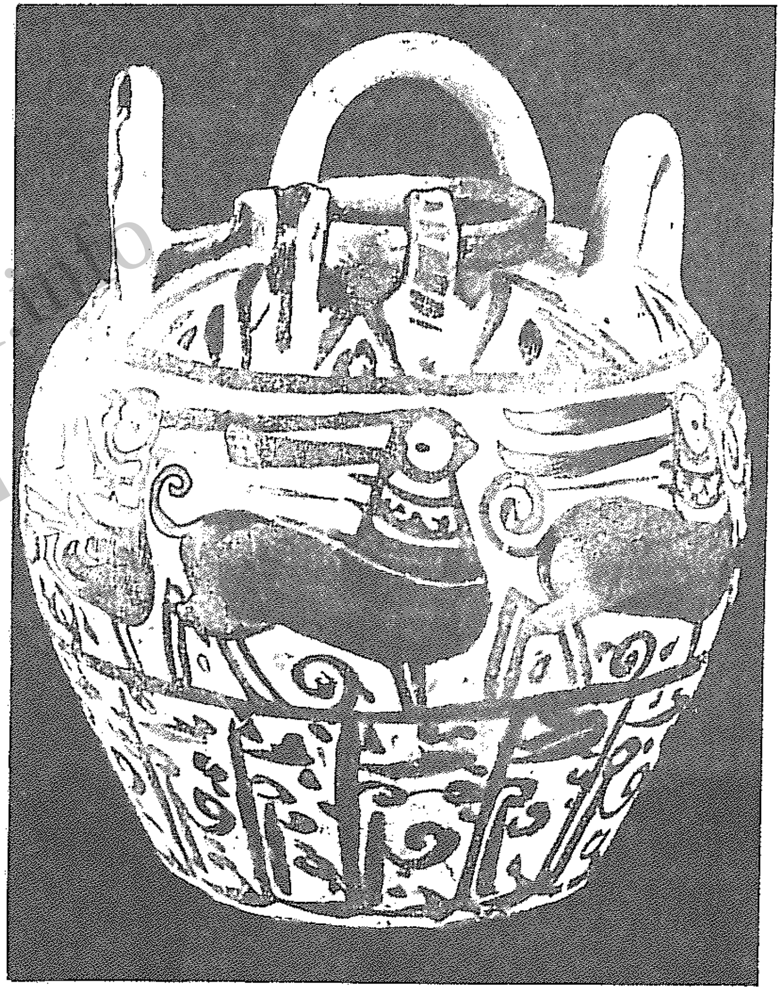
شکل ۵ ــ از مجلهٔ **هنر و مردم**، شمارهٔ ۱۱۹ و ۱۲۰، شهریورماه ۱۳۵۱، دکتر عیسی بهنام، «گرگان، عهد تمدنهای کهن».



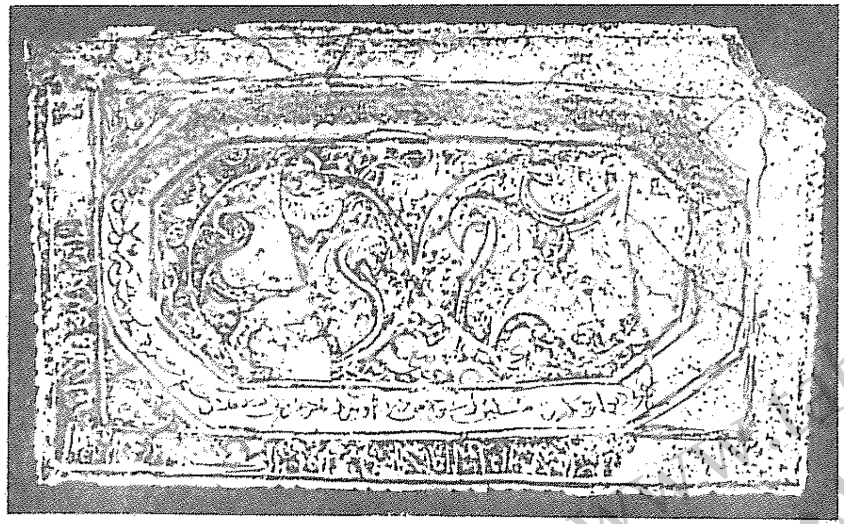
شکل ۶ ــ مجسمهٔ سفالی کشف‌شده در تورنگ‌تپهٔ دشت گرگان، مربوط به ۱۲۰۱ تا ۱۵۵۰ سال پیش از میلاد مسیح.



شکل ۷ ــ سمت چپ: خنجر مفرغی از گرگان.
سمت راست: خنجر مفرغی از لرستان.



شکل ۸ ــ کوزهٔ زرین‌فام ـ قرن سوم هجری، گرگان.
از شمارهٔ ۸۵ مجلهٔ **هنر و مردم**، ص ۱۸، آبان‌ماه ۱۳۴۸.



شکل ۹ ــ ظرف زرین‌فام، گرگان، قرن هفتم هجری.



شکل ۱۰ ـــ تنگ زرین‌فام، قرن هفتم هجری، گرگان.
از مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۸۵ آبان ۱۳۴۸، ص ۶.



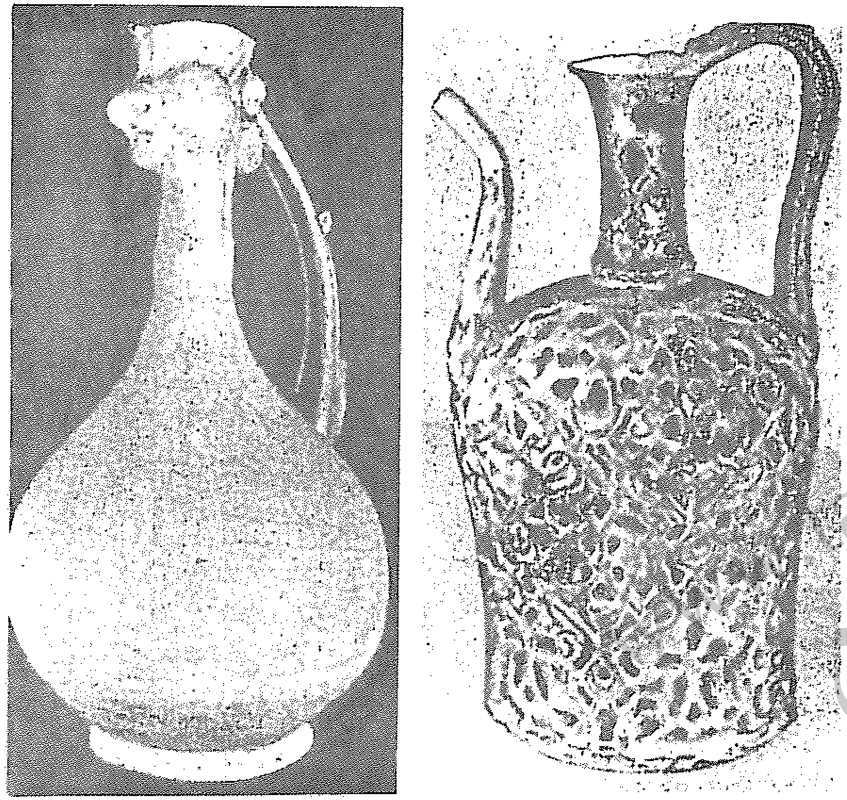
شکل ۱۱ ـــ کاسهٔ زرین‌فام، قرن ششم هجری، گرگان.



شکل ۱۲ ـــ کاسهٔ زرین‌فام، قرن هفتم هجری، گرگان.



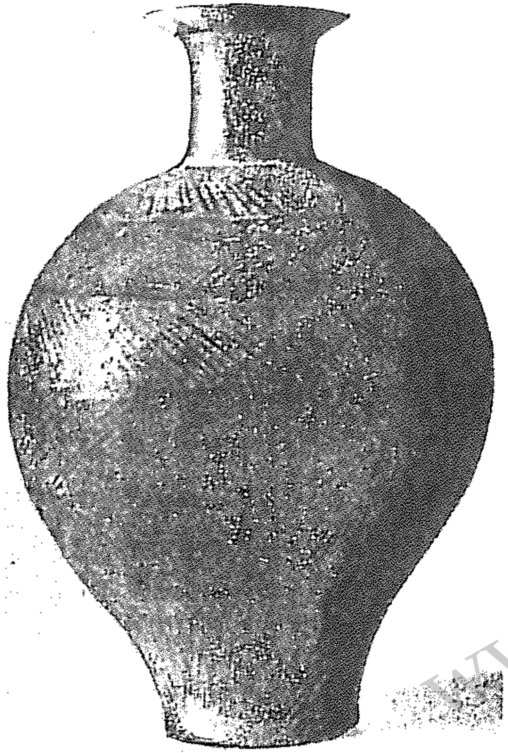
شکل ۱۳ ــ مجسمه و تنگ از کاشی، کشف‌شده در گرگان، قرن هفتم هجری.



شکل ۱۴ ــ آفتابهٔ کاشی مشبک دو پوسته، از اشیاء کشف‌شده در گرگان، متعلق به آغاز قرن هفتم هجری.
تنگ طلا کشف‌شده در گرگان، متعلق به آغاز قرن هفتم هجری.



شکل ۱۵ ــ مجسمه و ظروف کشف‌شده از تورنگ‌تپه و شاه‌تپه بزرگ.



شکل ۱۶ ــ کوزهٔ سفالی با نقوش داغدار از تورنگ‌تپه.

وجود سفالهای سیاه و قرمز بدون نقش در نزدیکی تهران که هم زمانی کامل با زمان گرگان مورد بحث ما دارد این تصور را نسبتاً تأیید می‌کند که مادها از مشرق فلات ایران وارد گرگان شدند؛ اما این فرضیه هم به‌قوّت خود باقی است که ورودشان به‌این سرزمین از ناحیهٔ قفقاز هم ممکن است بوده باشد.

بازیافته‌های کاوش تورنگ تپه و وجود سفالهای سیاه‌رنگ و خاکستری که شباهتی با اشیاء مشکوفه در تپّه حصار دامغان دارد، نشانگر رابطهٔ مردم جنوب البرز با غرب ایران است. و می‌تواند

نمایانگر حدس قریب به‌یقین هجومی باشد که از شمال به‌جنوب رخ داده است. و محققین و مورخین بر این باورندکه: کوچ نخستین دسته‌های هند و اروپائی به‌گرگان در هزارهٔ دوم قبل از میلاد بوده است اشیاء مشکوفه از تورنگ تپّه خصوصاً مجسمه‌های گلین که مردان و زنان زمانشان را نشان می‌دهد، با نقش مردان و زنان و اشیاء مشکوفه در جزیره کِرت واقع در دریای اژه معلق به‌هزارهٔ دوم پیش از میلاد شباهت زیادی دارد؛ و اینهم تصوری است که مردم گرگان را هجرتی بود از راه دریای خزر و دریای سیاه به‌جزایر دریای اژه و شاید تا یونان

میدانیم که از اواسط هزارهٔ دوم پیش از میلاد سواحل دریای خزر از گرگان تا طالش محل سکونت اقوام آریائی بود.

هنر گرگان بنا بر کشفیات بدست آمده، در نیمهٔ اول هزارهٔ دوم پیش از میلاد بسیار پیشرفته بود.

در واقع در تمام سرزمین ایران، حتی آسیای غربی، مجسمه‌ای که با گل ساخته شده باشد و از نظر هنری به‌پای الههٔ تورنگ تپّه برسد دیده نشده است. بنابراین مردم گرگان که به‌این پایهٔ هنری رسیده بودند مسلماً از یك فرهنگ والا و پیشرفته‌ای برخوردار بودند.

شاه تپّه و یافته‌های آن به‌خزانهٔ شاهی

در حدود سالهای ۱۲۵۶-۱۲۵۷ هق (= ۱۸۴۱-م) که مقارن با اواسط پادشاهی محمدشاه قاجار بود، در پایین تپّه خاك مصنوعی نزدیك شهر قدیم استراباد «گرگان فعلی» گنجینهٔ نفیسی مشتمل بر چند ظرف طلا و قطعات مجسمه‌های سنگی و اشیاء مفرغی بدست آمد که تمام آنها از اشیاء عتیقهٔ بسیار مهم و گرانبهای ایران

محسوب می‌شد و به‌وسیله حکمران وقت بحضور محمدشاه فرستاده شد به‌قراری که دکتر کنتنو دانشمند شهیر فرانسوی اظهار داشت: این نفایس را از خزانهٔ معبدی از دوران برداشته و در گوشه‌ای دور از انظار پنهان کرده بودند. و تصادف موجب کشف آنها گردید.

متأسفانه چون در موقع پیدا شدن این آثار چندان توجهی نسبت به‌یادگارهای تاریخی مبذول نمی‌شد و موزه‌ای هم وجود نداشت چنین ظروف و اسناد گرانبهای تاریخی محفوظ نمانده است و هیچ اطلاعی هم از آنها عجالتاً در دست نیست یقیناً اگر همین اشیاء لااقل ۴۰ سال دیرتر یعنی در موقعیکه ناصرالدین شاه قاجار موزه سلطنتی را در کاخ گلستان تأسیس نمود بدست می‌آمد، اینك دولت و ملت ایران از وجود چنین آثاری محروم نبودند.

با این همه بُد BODE باستان‌شناس فرانسوی در همان موقع اشیاء مزبور را دیده و طرحی اجمالی از روی آنها کشیده است و مقاله‌ای نیز دربارهٔ آن اشیاء در یکی از مجلات آن زمان نگاشته که بعدها مورد استفادهٔ دانشمندان دیگر از جمله دکتر کنتنو قرار گرفته است و این اجمالی است از آن مقاله:

آنچه از نقاشیها و توضیحات استنباط می‌شود اشیاء نفیسی که در تپّه مزبور پیدا شده مشتمل بر یك لیوان طلا شبیه قوری با لولهٔ بلند و مستقیم و یك ظرف کروی شکل طلا و دو شیئی شیپور مانند با دو مجسمه سنگی و مقداری طلا و اسلحه مسین بوده است...

بر روی بدنهٔ لیوان نقش مختصر برجستهٔ دو انسان که یکی تا کمر برهنه بوده و دامنی در بر دارد و دیگری دست بکمر زه و تبر یا بیل بر دوش نهاده است دیده می‌شود.

یك درخت سرو و دو شیر هم برروی همین ظرف نقش شده

است. بر بدنهٔ ظرف شبیه قوری نقش ترنج و گل شش پر و حاشیه زیبائی بنظر می‌رسد.

بر بدنه ظرف کروی که ظاهراً روپوش سرگرز بوده گل و لوزی جلب توجه می‌نماید مجسمه‌های سنگی عموماً به‌آثار مردمانی که در نواحی شمال ایران و سرزمین‌های شمالی‌تر آن در حدود ۳۵۰۰ سال پیش از این می‌زیستند، بسیار شباهت دارد.

باستان‌شناسی

علم باستان‌شناسی در ایران جوان است و هنوز مراحل ابتدائی را طی می‌کند.

تلاش در راه کشف و معرفی آثار باستانی کشور در این مدت در تاریخ کشور ما فوق‌العاده دخیل بوده است و این عملیات که هنوز هم تعقیب می‌شود پرده‌گشای بسیاری از ندانسته‌های تاریخی است که به‌حدس و قیاس‌ها خط بطلان می‌کشد.

ادعای بعضی مبنی بر اینکه نتیجهٔ مطالعات و کاوش باستان‌شناسان، باری بردانسته‌های تاریخ ایران بنحو باید و شاید نیفروده، شاید بی‌اساس نباشد. چون اکثر یادداشتهای کاوشگران بزبان بیگانه است و عدم علاقه مترجمین و شاید ناشرین به‌این نظریه قوت می‌بخشد.

اما اخیراً باتوجه دولتمردان، علم باستان‌شناسی رمقی تازه و حیاتی نویافته است. و جای امیداواری است.

موزه ایران باستان

از ۶۲ سال پیش این مکان گردآورندهٔ آثار ایرانی از دوران سنگی و پیش از تاریخ تا پایان سلسلهٔ قاجاریه بوده است که با توجه

به‌وسعت حفاریها در سنوات گذشته باکمبود جا رو به‌رو گردیده بود. از این رو مسئولین این موزه تصمیم گرفتند غرفه‌هائی به‌این مجموعهٔ فرهنگی بیفزایند که اکثراً اختصاص به‌دوران اسلامی دارد. در حال حاضر این موزه دارای دو طبقه است که طبقه اول آن آثار پیش از تاریخ و بعد از تاریخ تا پایان سلسله ساسانی است. و در طبقه دوم آن آثار مکشوفه از قرن اول تا چهاردهم هجری قرار دارد.

در این بررسی، نگاهی داریم به‌قفسه شماره ۶ این موزه که محتوی اشیاء مکشوفه از تپّه‌های «تورنگ تپّه و شاه تپّه» واقع در دشت گرگان، متعلق به ۱۵۰۰ تا ۱۳۰۰ سال پیش از میلاد است.

کاوشهای علمی که توسط هیئت علمی دانشگاه پنسیلوانیا در سال ۱۳۱۰ در تورنگ تپّه انجام یافت و کاوشهای علمی دیگر که از طرف پروفسور آرن دانشمند معروف سوئدی در ۱۳۱۲ در شاه تپّه بعمل آمد منجر به‌کشف ظروف سفالی خاکستری تیره‌رنگ بسیار ظریف و خوش طرحی گردید این ظروف متعلق به‌سالهای حدود ۱۵۰۰ پیش از میلاد مسیح است و شباهت کاملی دارند با ظروف خاکستری رنگ مشکوفه در دامغان و تپه سیلك ...

در تورنگ تپّه علاوه بر ظروف سفالی فوق‌الذکر اسلحه مفرغی و تعدادی مجسمه‌های کوچك از گل سرخ از نوع بتهای مورد پرستش ساکنین جزایر دریای اژه پیدا شده، بدین لحاظ می‌توان گفت: مردمان آن نواحی حین عزیمت به‌نواحی ساحلی و جزایر دریای اژه از جنوب دریای خزر عبور نموده، شاید مدّتی در حاشیه گرگان سکونت داشتند.

از کاوشهائیکه از ۲۴ تا ۲۲ سال پیش در تپّه حصار دامغان انجام گرفت ظروف سفالی سیاه و قرمز و مجسمه سنگی شبیه همین

آثار پیدا شده است؛ و در چون کاوشهای دیگر هم که یکبار در ۲۴ سال پیش در تورنگ تپّه و بار دیگر در ۲۲ سال پیش در شاه تپّه دشت گرگان بعمل آمد ظروف سفال سیاه مختلف و مجسمه‌های سفالی جالب توجهی کشف گردید که از لحاظ نوع سفال و طرز ساخت با اشیاء تپّه حصار دامغان شباهت و نزدیکی فراوان دارد و به‌خوبی می‌رساند که نفایس فوق‌الذکر با آنچه از حفاریهای تپّه‌های مختلف دشت گرگان و دامغان پیدا شده مربوط به‌یك زمان بوده و به‌همان مردمی تعلق داشته است که در حدود ۳۵۰۰ سال پیش در نواحی دشت گرگان و خراسان زندگی می‌کرده‌اند.

بطوریکه اشاره شد درست ۴۰ سال بعد از کشف نفایس مزبور موزه سلطنتی کاخ گلستان بفرمان ناصرالدین شاه قارجار احداث گردید؛ ولی از اشیاء موزه گلستان از این نفایس اثری نیست. ظروف نقره‌ای از عهد ساسانی در موزهٔ کاخ گلستان بود که در زمان رضا شاه با اشیاء عتیقه دیگر به‌موزه ایران باستان منتقل گردید. در همین زمان مجموعه‌های سکه و اشیاء گرگان و نیشابور از دل خاك ظاهر گردید و هر قسمت با اهتمام و فداکاری و مقاومت در مقابل اشکالات فراوان و عوامل گوناگون در موزه کشور جمع‌آوری شده است.

اشاره‌ای به‌دو مجسمه مکشوفه در تورنگ تپّه

۱ـ مجسمه ایستادهٔ زنی عریان بطول ۱۸۵ میلیمتر که دستهایش را در طرفین گرفته. و متعلق است به‌اواسط هزارهٔ سوم پیش از میلاد که چندان سالم نمانده و خصوصیات صورتش نشان می‌دهد که از نژاد زرد نیست و شباهت زیادی داردبانقوش‌دیوار کاخهای جزیره کرت

که تعلق دارد به‌اجداد یونانیان قدیم. گردن بند زیبائی تمام گردن و قسمتی از سینه‌اش را می‌پوشاند و دستبندهائی دستهایش را زینت می‌دهد. و تاجی بر سر دارد. همهٔ این خصوصیات نشانی کامل از پیشرفت تمدن، ذوق و هنر و سلیقهٔ مردم گرگان آن روز است که از نظر هنری کارشنان با کارهای مجسمه‌سازان معروف معاصر می‌تواند رقابت کند.

۲ـ مجسمه آلهه مادر

مجسمه‌ای گلی بعرض ۹۵ و ارتفاع ۲۴۵ میلیمتر به‌رنگ آجری است که در سال ۱۹۳۳ـم توسط هیأت باستان‌شناسان سوئدی کشف شد و هم‌اکنون این دو مجسمه در موزه ایران باستان نگهداری می‌شوند، شبیه مجسمهٔ اخیر در آسیای غربی و اروپا تعداد زیادی پیدا شده که به‌آلهه فراوانی شهرت دارند.

وجود این چنین مجسمه‌ها در معابد و قبور و منازل قوت قلبی به‌دارندگان آن می‌داد.

این مجسمه گوشواره‌ای بر گوش و دستها بر سینه دارد که نشانی از پخش شیر است. و شکافی بر سراسر شکم تا سینه دارد و مثل تمام خدایان دیگر ایستاده و عریان است
(چون مردم آن زمان نمی‌توانستند باور کنند که خدای کارِ دستشان مانند انسانها لباس می‌پوشند)

نگارنده معتقد است شکاف روی شکم تطابقی دارد با اجسام مومیائی شده که شکم آنها را خالی و بعد از دوخت مومیائی می‌کردند.

به‌عقیدهٔ ویلسن و خانمش: این ربةالنوع برهنه که طبیعت را نشان می‌دهد در روی آن خطوطی رسم شده که شاید علامت لباس

آن باشد و نهایتاً می‌توان آنرا در ایران با آناهیت «الههٔ حاصلخیزی و فراوانی» یکی دانست. البته آناهیتا «آناهید» یکی از ایزدان زردشتی است.

به‌ماه روشن و تابنده خورشید   بفرخ مشتری و پاک ناهید

«فخرالدین اسعد گرگانی»

ظروف گلینی که از ناحیهٔ گرگان بدست آمده و قدمتشان به‌هزارهٔ دوم و سوم پیش از میلاد می‌رسد با ظروف دیگر نقاط ایران کاملاً متفاوت است از جمله هیچ ظروف گلین منقوشی از ساکنان سواحل دریای خزر بدست نیامده. رنگ ظروف آنها همیشه قرمز بوده که رنگ طبیعی خاک محدودهٔ‌شان است.

اما در ناحیهٔ گرگان بیشتر ظروف گلینی خاکستری رنگ و در بیشتر اوقات رویشان نقشهائی دارد که مرکّب از خطوط موازی و شکسته است.

به‌عقیده پروفسور دهِه رابطهٔ نزدیکی بین مردم گرگان با مردم مقیم هند از طریق شرق و مغرب و جنوب ایران برقرار بود. رویهم رفته؛ بلندیها و تل‌های مسیر راه، از تمیشه تا جریان قدیم غالباً مزار سرداران و شاهان است.

با این باور بود که محمد ناصرخان حاکم گرگان حکم کرده بود تورنگ تپّه را بشکافند و شکافتند و کاسه و آلات بزم و رزم و جمجمه‌ها و استخوانها یافتند که بعقیده بعضی از باستان‌شناسان مجموعه‌ای بود از دوران ساسانیان.

گزارش دکتر فردریك ویلسن [۱۰]

با عملیاتی که دکتر ویلسن از طرف مؤسسه ویلیام راکهیل کانزانس سیتی در تورنگ تپّه انجام داد، هشت جمجمه از آن منطقه به‌دست آمد که به‌دست موزه دانشگاه فیلادلفیا افتاد و از طرف مدیر موزه دکتر هواس جین به‌موزه پیبادی دانشگاه هاروارد تقدیم شد. هنری فلد می‌نویسد: با اجازهٔ پروفسور هوتن اینجانب اندازه‌گیریهای آقای نیومن را در اینجا نقل می‌کنم. شماره مربوط به‌کاتالوگ موزه پیبادی است ولی اسناد تدفین در موزهٔ دانشگاه فیلادلفیا است.

دکتر ویلسن درنامهٔ ۷ ژوئیه ۱۹۳۸ می‌نویسد:

این جمجمه‌ها از یك محل مسکونی که به‌عصر مس با عصر برنز نسبت داده می‌شود بدست آمده، زیرا در این محل سه سطح تدفین وجود داشت. اولی تقریباً در سطح زمین قرار داشت و نشانهٔ آن بود که تپّه کوچکی از زمان دفن کردن مردگان بتدریج پائین رفته است.

دو سطح تدفین دیگر چندین متر زیر زمین بوده است. این هشت جمجمه که از سطح بالا بدست آمد، از نظر طبقه ممکن است بهر زمانی تعلق داشته باشد. و جایگاهی که در آن قرار داشتند قدیمی بود. ولی تدفین جدید هم در همان جایگاه به‌عمل آمد.

به‌نظر من اینها متعلق به‌چندین قرن پیش است.

زیر استخوانها آنقدر نزدیك به‌ریشه گیاه‌ها است که نمی‌تواند متعلق به‌عصر حاضر باشد.

سطح زمین لااقل ۵۰ سانتیمتر و شاید ۷۵ سانتیمتر پائین رفته است از طرف دیگر یقین دارم که این جمجمه‌ها متعلق به‌عصر مس

---

۱۰. محمد رضا بیگدلی ترکمنهای ایران، چاپ اول زمستان ۶۹. پاسارگاد ص ۵۷

هنری فیلد مردم‌شناس ایران، ترجمهٔ عبدالله فریار، ابن سینا ۱۳۴۳ ص ۳۲۴

و برنز نیست. زیرا تدفین‌های آن دوره فشرده‌تر است. البته همراه جسد هدایائی مشاهده می‌شود ولی نادر است؛ و از حیث نوع با قبور سطح زیرزمین فرق دارد. و اغلب بجای ظروف سفالی پارچه و لباس است.

چنین بنظر می‌رسد که این تدفین‌ها در زمانی بین ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد و ۱۲۰۰ میلادی صورت گرفته باشد.

البته به‌نظر من متعلق به‌زمانی مختلف در این فاصله می‌باشد.

بعضی از آنها از جمله شماره ۶۴۹ که متعلق به‌مرد جنگجوئی بود حاوی اسلحهٔ آهنین است و در یك قبر دیگر تابوت میخ آهنی دارد.

کاسهٔ زرّین فام گرگان

از کاسه‌ای صحبت می‌کنم که مربوط می‌شود به‌سال ۶۰۱ هجری. این ظرف طلائی که از ناحیهٔ گرگان کشف شده و در تاریخ هنرهای زیبای کشور بی‌نظیر است، دارای پایه و دیوارهٔ کوتاه بالعابی سفید رنگ می‌باشد که به‌سبك طلائی بر روی آن نقاشی شده است.

بلندی این مجسمه ۹۵ و فراخی دهنه‌اش ۲۰۵ میلیمتر است. نقش داخل آن متشکل از چهار تُرنج گلابی شکل است که به دور ترنج دایره‌ای در میان کاسه قرار دارد و در فواصل آنها مجلس گفتگوی دو جوان چهار بار تکرار شده است. هر یك از ترنجها به‌تصویر پیکر گاو بزرگی آرایش یافته است و در بیرون، نوشته‌هایی به‌خط نسخ شکسته دور لبه را فراگرفته است. بخشی از آن از بین رفته و آنچه باقی مانده شامل اشعار فارسی است که به‌امضاء ذیل ختم می‌شود:

محمدبن ابی‌منصور کاشانی بتاریخ صفر ۶۰۱ هجری

اهمیت این ظرف تنها به‌مناسبت نام سازنده و تاریخ ساختنش نیست بلکه سبك کار آن، شیوه تازه‌ای را نشان می‌دهد که با اسلوب استادان کاشان فرق دارد و نخستین کار ساخت گرگان را که تاکنون شناخته شده به‌ما می‌نمایاند.

با آنکه پسر ابی‌منصور خود را کاشانی می‌داند نام او و نام پدرش برای ما در شمار خاندان کاشیگران کاشان ناشناخته است. و سبك کارش هم در کاشان بدست نیامده است.

همچنین از لعاب سفید رنگ و سبك ترکیب‌بندیش درست نمی‌توان شخصیت صنعتگر را معلوم داشت؛ منتها از جزئیات کار است که می‌توان به‌اختلافی که بین شیوهٔ محمدبن ابو منصور با کارهای کاشان موجود است پی‌برد.

مثلاً آرایش زلف سر در روی این کاسه بسیار ساده است. موها در طرف پیشانی تقسیم شده، از این لحاظ با کار استادان کاشان که بر سر جوانان نیمتاجی می‌گذارند و فراز پیشانیشان بمرواریدی آراسته است فرق دارد.[11]

با همهٔ این اختلافات کلی و جزئی، بنظر می‌رسد که ابومنصور باید گرگانی باشد نه کاشی چون کار او کاملاً بسبك گرگان است. و از طرفی هنرش با استادکاران همشهریش که با وی همزمان بودند تفاوت دارد. این استادکاران یکی ابوزید محمدبن زید مشهور به‌طه است که کاشیگری حرم حضرت رضا (ع) بر عهدهٔ او بود. و دیگر پدرش که کاشیگری مزار حضرت معصومه سلام‌الله علیها را به‌عهده داشت.

استاد دیگری سید شمس‌الدین حسنی است که کار معروفش

۱۱.مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۶، سال اول، بهمن ۱۳۲۳ ص ۷۵، مقالهٔ دکتر صادق بهرامی؛

مجلس ملاقات خسرو شیرین است در بشقابی با تاریخ ۶۰۷ هجری قمری...

۱- ظروف سفالین گرگان در دورهٔ اسلامی

در این قسمت به‌ظروف سفالین دورهٔ اسلامی اشارهٔ کوتاهی دارم، دورانی که در واقع ادامه هنر ماقبل خود بشمار می‌رود و این ظروف اکثراً شامل: کاسه و بشقاب به‌اندازه‌های مختلف و انواع کوزه‌ها، جامهای پایه‌دار. مجسمه‌ها به‌شکل انسان و حیوانات و پرنده که تزئینات آنها در قرون مختلف با یکدیگر فرق دارد. بطوریکه با در نظر گرفتن رنگ و لعاب و تزئین تاریخ حقیقی ساخت آنها را می‌توان مشخص کرد.

از شرح و بسط خط و کتابت «کوفی. ثلث. نسخ، نستعلیق» چشم می‌پوشم، مگر بضرورت اشاره‌ای گذرا به‌آنها داشته باشم. ظروفی که بخط نسخ و ثلث زینت یافته انواع زرین‌فام مینائی، فیروزه‌ای. سفالی بدون لعاب است و این نوع رسم‌الخط بطور کلی روی غالب ظروفی که در قرن ششم و هفتم هجری ساخته شده‌اند موجود است که محل ساخت این ظروف:

گرگان، ری، کاشان، ساوه بوده است.

یکی از نمونه‌های بسیار خوب تنگی است زرین‌فام گردن‌بلند لب کنگره‌ای که روی بدنهٔ آن دو ردیف نوشته بخط ثلث مشاهده می‌شود.

ردیف اول عبارت: الغزّ الدائم و الاقبال الزائد والسعاده و السلامة و البقا لصاحبه ... تشکیل می‌دهد.

این تنگ متعلق به‌قرن هفتم هجری و از گرگان بدست آمده است.

۲- ظرف مستطیل شکل لب برگشته کمی گود

از نوع ظروف زرین‌فام که روی لبهٔ آن عباراتی به‌قلم نسخ دیده می‌شود محل ساخت این ظرف نیز گرگان است و مربوط به‌قرن هفتم هجری است

همچنین می‌توان از:

۱- کوزه زرین فام	قرن سوم هجری قمری
۲- تنگ زرین فام	قرن هفتم هجری قمری
۳- ظرف زرین فام	قرن هفتم هجری قمری
۴- کاسهٔ زرین فام	قرن ششم هجری قمری
۵- کاسهٔ زرین فام	قرن هفتم هجری قمری

کار گرگان و موجود در موزه ایران باستان نام برد

از کاسه و بشقاب و قدح تاریخ‌دار کارگرگان

۱- کاسهٔ	مجموعهٔ لنینگراد	مورخ به ۶۰۷ هجری قمری
۲- قدح	متعلق به‌گالری صنعتی‌زاده	مورخ به ۶۰۹ هجری قمری
۳- نیم‌کاسه	متعلق به‌موزه ایران باستان	مورخ به ۶۱۱ هجری قمری
۴- کاسهٔ	مجموعهٔ مطهرّی	مورخ به ۶۱۲ هجری قمری
۵- کاسهٔ ناقص	مجموعهٔ ایران باستان	مورخ به ۶۱۳ هجری قمری
۶- بشقاب لبه دار	مجموعهٔ ایران باستان	مورخ به ۶۱۳ هجری قمری
۷- بشقاب لبه دار	مجموعهٔ ایران باستان	مورخ به ۶۱۳ هجری قمری
۸- کاسه لبه دار	مجموعهٔ کلکیان	مورخ به ۶۲۴ هجری قمری

اشعار فارسی بر ظروف ساخت گرگان

اشعار منتخب برای تزئین ظروف، یا جنبهٔ نصیحت و اندرز داشته و یا مبیّن احساسات می‌باشند.

چنانکه روی کاسه‌ای زرین‌فام از گرگان متعلق به‌قرن ششم

هجری این اشعار خوانده می‌شود:

بتارک چرا برنهی تاج آز — چه دانی بدین درنمانی دراز

* * *

بی‌آنك رسیده دور زوری از ما — یا گشت پریشان دل موری از ما
ناگاه برآورد بدین رسوائی — شوریده سرِ زلف تو شوری ازما

زمان ساخت این کاسه ۶۰۸هجری قمری رقم محمدبن ابوالحسن مقریزی

* * *

بر پشت بشقاب زرین فامی از گرگان این اشعار خوانده می‌شود:

روی از من چرا نهان داری — ماهی و عادت مهمان داری
رخ چون ماه آسمان داری — قد چون سرو بوستان داری
دل تو داری غلط همی گفتند — بی‌گمان ... جان داری

نظریهٔ گُدار

...... و بعد از گروسه مدیر موزهٔ چرنوسکی آقای گدار ضمن تأئید گفتار گروسه چنین اشاره دارند:

این نمایشگاه معرف کامل صنعت ایران در ادوار مختلف تاریخ ایران نیست، بلکه اشیاء قابل توجهی که در سالهای اخیر به‌موزه ایران باستان رسیده، اطلاعات مفیدی برگذشته کشور کهنسال ایران می‌افزاید:

من‌جمله: نمونه‌های متعددی از ظروف اسلامی مکشوفی در گرگان که از بس نو و سالم بدست آمده در آمریکا و مصر تصور تقلبی و نو بودن آن را داشته‌اند و در این نمایشگاه دیده می‌شود.

۱ ـ آفتابه کاشی مشبك دو پوسته از اشیاء مکشوفه در گرگان

متعلق به آغاز قرن هفتم هجری

۲ ـ مجسمه کاشی هدهد از نفایس مکشوفه در گرگان متعلق به‌آغاز قرن هفتم با ارتفاع ۴۰ سانتیمتر

۳ ـ تنگ کاشی مکشوفه در گرگان متعلق به‌آغاز قرن هفتم هجری

۴ ـ تنگ کاشی سفید از اشیاء مکشوفه گرگان متعلق به‌آغاز قرن هفتم هجری قسمت عمدهٔ آثار اسلامی شامل اشیاء مکشوفه در گرگان است که شامل ۳۲ عدد از بهترین ظروف گرگان متعلق به‌موزه ایران باستان از آنجمله:

۹ عدد شیشه‌های عالی مکشوفه توسط آقای راد و حفاریهای اخیر اداره کل باستان‌شناسی در خرابه‌های جرجان و ۱۳ تکه زر و زیور طلا از مجموعه آقای مهندس مزدا مکشوفه در گرگان

و ۵ ظرف مختلف از گرگان متعلق به‌خانم گدار

و ۱۰ عدد ظرف عالی گرگان متعلق به‌آقای تبلینگر می‌باشد.

همان‌طور که در ابتدای مقاله نقل از نوشته آقای گدار اشاره رفت از اشیاء گرگان مقدار زیادی به‌نمایشگاه فرستاده شده که سالم بودن و نو ماندن آنها موجب تصور غلط آمریکا و مصر شده بود.

بهر حال:

داستان کشف اشیاء گرگان در سالهای آشوب و اشغال و منافع نامشروع و اغراضی که مانع اصلاح وضع آن شده تا جایی که؛

رسماً و مستقیماً در مقابل حفاری اداره کل باستان‌شناسی برای بدست آوردن آنچه از حفاریهای قاچاق بسلامت جسته، باعث اشکال تراشی و تشبثات عجیب می‌گردد.

و این قسمت بریده‌ای بود از مقاله استاد محمدتقی مصطفوی در مجله اطلاعات ماهانه شهریورماه ۱۳۲۷ شماره ٦ ص ۱۸

تحت عنوان «نمایشگاه آثار ایران در پاریس»

و در خاتمه بد نیست به‌چند مورد زیر نیز اشاره‌ای گذرا داشته باشیم که حضور ذهنی باشد برای خوانندگان مطالب و مقالات آینده.

۱ـ اخیراً از حفریات هیأت باستان‌شناسان ایران و انگلیس در خوابشهر هم‌چنین از آثار مکشوفه در شهر قدیم جرجان، اشیاء نفیسی بخصوص از آثار قرن هفتم هجری به‌دست آمده است که نهایت ذوق و هنر والای هنرمندان گرگانی در آن‌ها بکار رفته است و معرّف وسعت و آبادانی این ناحیه عظیم تاریخی در ادوار اسلامی است.

۲ـ آخرین کاوش «کشف شهر بت است در روستای «زیارت» خاصه رود گرگان و نرگس تپّه کردکوی که پر بار است از کوزه‌های گلی و کاسه‌های لعابی شبیه جیوه و آلات و ادوات بزم و رزم ...

۳ـ از ۷۵ سکه ضرب استراباد و جرجان بچند سکه اشاره می‌کنم؛

الف:	طغاتیمور	سال ۷۴۱	۱۶ر۵گرم	به‌قطر ۳ر۲۵×۳ر۲۴	استراباد
ب:	سلیمان	سال ۷۴۳	۱۶ر۵گرم	به‌قطر ۷ر۳۴×۸ر۲۲	جرجان
ج:	علی‌مؤید	سال ۷۴۳	۷۰ر۲گرم	به‌قطر ۷ر۲۵×۱ر۲۲	استراباد

تعلیقات

سومر و اکد SUMER & AKKAD قدیمی‌ترین مردمان ساکن بین‌النهرین بودند، سومریها در نواحی خلیج فارسی و اکدیها در شمال شرقی جلگه سکنی داشتند.

تاریخ آنان تا ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد روشن شده. این دو کشور قدیمی تا اواخر هزارهٔ سوم پیش از میلاد تحت حکومت واحدی اداره می‌شدند ولی در سال ۲۱۱۵ ق.م بدست ریم‌سین RIMSIN پادشاه عیلام منقرض شد و دیگر استقلال پیدا نکرد و

به‌سایر ملل ملحق شد.

شهرهای معروف سومر ارخ‌اورلارسا و از شهرهای معروف اکد لیپ پارکیش، بابل نیپ لوپرلوره. سومریها واضع قانون و مخترع خط میخی و هیأت و طب و نجوم بودند.

و عقیدهٔ بعضی از باستان‌شناسان بر این است که یونانیها و سایرین طب و نجوم و صنعت را از آنان یادگرفته‌اند. از مولد و منشاء آنها که کی و چه وقت بجلگه بین‌النهرین آمده‌اند اطلاع صحیحی در دست نیست.[۱۲]

فقط چون حفاریهای تورنگ تپّه و کورگان آنو «استراباد» اشیاء سفالین و اسلحه‌های مسی و ظروف سنگی بدست آمده که نقش و نگار آنها بطرزکار سومریها شبیه است از این روی حدس زده می‌شود که یك وابستگی تاریخی بین سومریها و اقوام کرانهٔ بحر خزر موجود است و شاید سومریها در چندین هزار سال پیش از میلاد از آنجا به‌خلیج فارس و بین‌النهرین سرازیر شوند.

۲ـ استودانها: استودان به‌ضم اول و دوم بمعنی دخمه و مقبره و جای استخوان مردگان است.

چون پارسیان قدیم را عادت بر آن بوده که اجساد مردگان را در جاهای بلند و روی کوه‌ها قرار می‌دادند تاگوشت آنها را پرندگان گوشت‌خوار بخورند و سپس استخوان آنها را جمع‌آوری کرده در این حفره بالای سنگی دفن می‌کردند از این رو استودان را بمعنی استه‌دان یا جای استخوان می‌نامند.

۱۲.کتاب خط و تحول آن در شرق، ص ۴۸. علی سامی. معرفت شیراز، ۱۳۲۹

منابع و مآخذ

ردیف	کتاب	مؤلف	عنوان	صفحه
۱	اقتصادگرگان ودشت	دکترمنصورگرگانی	تورنگ‌تپه	۳۳
۲	باستان‌شناسی ایران‌باستان	واندنبرگ	تورنگ‌تپه	۸
۳	تاریخ صنایع ایران	ویلسن -فریار	تورنگ‌تپه	۲۸
۴	تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران	آلفونس‌گابریل	تورنگ‌تپه	۳۳۳-۳۸۶
۵	ترکمنهای ایران	محمدرضابیگدلی	تورنگ تپه	۵۶
۶	سفرنامه‌ژنرال سرپرسی سایکس	سعادت‌نوری	تپه‌ها	۱۹
۷	سفرنامه مازندران واستراباد	هل -رابینو	تورنگ	
۸	سفرنامه ایران		تورنگ‌تپه	۸۷
۹	سیری در تاریخ سیاسی اجتماعی ترکمنها	اتین اله گلی	تورنگ‌تپه	۲۹۹
۱۰	راهنمای اجمالی موزه ایران باستان			۲۰
۱۱	گرگان و دشت	اسدالله معینی	تورنگ‌تپه	۴۳-۷۷
۱۲	واگذاری امتیازات حفاری			
۱۳	خط و تحول آن در شرق	علی سامی		۴۸

تلخیصی از تاریخ ومشاهیر گرگان. اثر آماده بچاپ از سید محمدکاظم مداح

مقدمه‌ای بر تاریخ مازندران باستان

ط. مازندرانی -قائم‌شهر

مقدمه‌ای بر تاریخ مازندان باستان (از آغاز تا آستانهٔ ورود آریائیان)

نشان‌زندگی انسان در آغاز دوره سنگ (پالئولیت[1]) هنوز در ایران بدست نیامده است اما ابزار انسانهای شِل[2] و آشل‌گونه در نزدیکی مرزهای ایران در کردستان عراق دیده شده است. از کاوشهای باستان شناختی خاور ایران (ترکمنستان) چنین برمی‌آید که بی‌شك انسانهایی در روزگار پیش از آشل هم در ایران می‌زیسته‌اند. به‌گواهی بازیافتها، این سرزمین در زمان موسترین Moustreien (پالئولیت میان[3]) کاملاً مسکون بوده است[4].

اگر روند زندگی انسان در دورهٔ یاد شده در تمام سرزمین ایران به‌طور کامل ادامه داشته، با آنچه از لایه‌های زیرین غار کمربند و خاتو (ختر) بدست آمده تا اندازه‌ای هماهنگی ندارد، زیرا بازیافتهای این نمادها مربوط به‌هزاره دهم و یازدهم ق.م است. علت این امر قطعاً کافی نبودن کاوشهای باستان‌شناختی است که آنهم به‌خاطر دور بودن منطقه جنوبی دریای خزر از تمدنهای بزرگ آن دوران بوده است.

با این کیفیت در سال ۱۹۵۱ طی کاوشهایی که واندنبرگ در غار همجوار ختو کرده در آخرین قشر از چهارقشر متمایز، در زیر سنگ‌ریزه‌ها، اسکلت سه انسان را یافته است که «احتمالاً متعلق به‌انسانهایی هستند که حدود هفتاد و پنج هزار سال ق.م در این منطقه زندگی می‌کردند[۱۷].

پیش از توضیح دربارهٔ کشف یادشده این نکته گفتنی است که فاصلهٔ آخرین زمان یخ‌بندان را پنجاه تا یکصد و پنجاه هزار سال پیش می‌دانند. مسلماً هر اثر طبیعی یا مصنوع که «از قشرهای دوران یخ‌بندان یا دوره‌های پیش از آن کشف شود ظاهراً یادگاری خواهد بود که لااقل پنجاه هزار سال بر آن گذشته است[۱۸]»

از سنگواره‌های یاد شده چنین استنباط گردیده که گویی این انسانها دایره‌وار کنار هم نشسته بودند که طاق غار بر آنها فرود آمد. از مشخصات اسکلت‌ها آن است که در استخوان‌بندی و ساختمان دست و پا فرق چندانی با انسان کنونی ندارند؛ قدشان یکصد و هفتاد سانتیمتر است و دارای جمجمه‌ای کوچك‌تر و دندانهای سرپهن و آسیایی هستند که مربوط به‌دوران علف‌خوارگی انسان است.

نکته دیگر اینکه «استخوانهای مزبور با استخوانهای نیمه انسان پیش از تاریخ که پیشتر کشف شده وگویا در همین دوره می‌زیسته‌اند فرق نمایان داشت. با این توضیح که اسکلت و جمجمهٔ انسان غار ختو متعلق به‌انسان کامل و جدیدی بود که تا آن زمان فقط در جنوب دریای خزر یافت شده و چنین احتمال داده شد که آنها نیای مستقیم بشر امروزی بوده‌اند[۱۹]»

واندنبرگ از کاوشهای خود چنین نتیجه گرفته که: «در واقع در هیچیك از نقاط ایران اطلاعات مبسوطی درباره تمدنهای گذشته

مردم این سرزمین مانند اطلاعات بدست آمده در غارهای یاد شده (کمربند و ختو)[۲۰] کشف نگردیده است.

جا دارد دربارهٔ زندگی انسانهایی که نه تنها دوران یخ‌بندان را تحمل کرده بلکه دوران باران[۲۱] را هم پشت سر گذاشتند، تحقیق دامنه‌داری انجام گیرد زیرا برخی از دانشمندان بر این نظرند که کناره‌های خزر موطن اولیه و مبدأ تمدنی بوده که در طی قرون به‌آن سوی البرز راه یافته و فلات ایران و نقاط مجاور آن را در شرق و غرب تحت تأثیر قرار داده است.

غیر از قشر چهارم غار ختو که پیشتر از آن سخن رفته، در لایه‌های دیگر آن، سنگ ریزه‌های سیاه بود که میان هر يك از این قشرها ماسه و لای قرار داشت و این نشانهٔ دوران یخچال‌هاست.

(توضیح اینکه در قسمت بالای طبقات آثاری از عهد آهن تا دوران نئولتیك دیده شده، آنچه اشاره می‌شود مربوط به‌قسمت پایین غار ختوست که آثار آن مربوط به‌دوران پالئولیت است). کمی پایین‌تر از قشر یاد شده به‌سنگ ریزهٔ قرمزرنگ مخلوط با ماسه و خاك رس برخوردند. در این لایه‌ها اشیایی از سنگ چخماق بدست آمده که متعلق به‌دوران پالئولیت بود. در طبقه چهارم در زیر قشر سنگ‌ریزه سه اسکلت انسان پیدا شد. که شرح آن گذشته است

«آثاری که از غارهای کمربند و ختو بدست آمد همه مکمل یکدیگرند و به‌ما اجازه می‌دهد که در ناحیه مازندران تحول وجود انسان را از دورانهای یخ‌بندان تا عصر حاضر مشخص نماییم[۲۲]»

و اما از غار کمربند که طی کاوش‌های باستان‌شناختی در آن شش طبقه تشخیص داده شده است از نظر تاریخی میان مزولتیك[۲۳] و نئولتیك[۲۴] واقع شده (توضیح آنکه دوره مزولتیك بین عصر پالئولیت و نئولتیك[۲۵] است) که به‌ترتیب چنین است:

۱ـ طبقه بالا شامل آثار دوران سنگ جدید تا عصر حاضر است

۲ـ طبقه زرین شامل سفالهای دوران نئولتیك قدیم بود[۲۶]

۳ـ طبقه سوم مربوط به‌دورهٔ نئولتیك پیش از سفال قرار دارد

۴ـ شامل دوران پالئولیت جدید یا دوران مزولتیك بود که ابزار بدست آمدهٔ این دوره چاقوهای کوچك از سنگ چخماق سیاه و استخوانهای شبیه به‌استخوان‌های آهوهای پیش از تاریخ است[۲۷].

۵ـ در این طبقه، اشیایی شبیه به‌اشیاء طبقه چهارم پیدا شد، بعلاوه در آن تیغه‌های از سنگ چخماق و قطعاتی از استخوان سگ دریایی دیده شده است.

۶ـ طبقه آخر شامل خاك رس و شن و ماسه بود که در روی قشرهای آب‌زیرزمینی قرار داشت[۲۸]. ساکنان غار کمربند در دوره مزولتیك جدید زندگیشان را با شکار به‌ویژه شکار آهو و بزکوهی و گوسفند و بز وحشی می‌گذرانده‌اند. اما بز و گوسفند را رفته رفته اهلی کردند و به‌خدمت خود در آوردند و از دریا سگ آبی و ماهی می‌گرفتند و در دورهٔ نئولتیك قدیم اوقات خویش را مصروف تربیت حیوانات اهلی می‌کردند و گله‌های بز و گوسفند خود را به‌چرا می‌بردند.

ابزار شکار غارهای مذکور در هزاره یازدهم و دهم ق.م تیر و کمان و سلاحهای ساخته آنها دارای شکل هندسی منظم بود. در میان ابزار این دوره پیکان‌های[۲۹] تیز و گیره هم بدست آمده است: نکته دیگر اینکه در هزاره یاد شده ساکنان غار کمربند سگ[۳۰] را به‌خدمت گرفته بودند.

از ابزار منکشفه در غار کمربند و دیگر بازیافتهای مشابه آن

در داخل فلات ایران و حتی در آسیا نظر بر این است که «تبادلات فرهنگی بین اقوام مهاجر در اواخر دوران چهارم (هلوسن) نه فقط در اروپا بلکه در آفریقا و آسیا نیز موجب ظهور تمدنهای تکامل یافته‌تری از تمدن پارینه سنگی پسین گردید[۳۱]». که در نمونهٔ آسیا مربوط می‌شود به «مزولتیکی فراوانی در فلسطین مشهور به‌مصنوعات ناتوفین Natufien، در مشرق عراق مربوط به‌فرهنگ زارزین و خصوصاً در شمال و مغرب ایران یعنی غار علی‌تپه و غارکمربند واقع در نزدیکیهای بهشهر و غار قره‌قمر در کردستان»

دیگر اینکه وجود تمدن غار کمربند در دورهٔ پالئولیت میانه در نتیجه پیدایش تمدنهای دیگر که بوسیله آقای «کون» در سال ۱۹۴۹ در غارهای بیستون و تمته و خونیك بعمل آمد تایید گردید[۳۲]»

در نیمه اول هزارهٔ هشتم ق.م در غار ختو انسانهایی زندگی می‌کردند که برای خود نردبان ساخته بودند و در غار کمربند در هزاره هشتم و هفتم ق.م ضمن کاوش، بقایای استخوان‌های آهو فراوان بدست آمده است. که نشانه آن است از این زمان به‌بعد انسانها در صدد تصاحب حیوانات به‌منظور دامداری بوده‌اند و در غار ختو باقی ماندهٔ استخوانهای بدست آمده که یکی از آنها جمجمهٔ یك دختر دوازده سال از انسان نئاندرتال و نمونه‌هایی از غلات و یك چنگال از جنس شاخ حیوان است که از عهد نئولتیك قدیم بود. خوراك ساکنان غار ختو در این دوره منحصر به‌گوشت جوندگان کوچك بود که عللش دگرگونی شرایط طبیعی و کم شدن حیوانات بزرگ بود. در پایان هزاره هشتم ساکنان غار کمربند بیشتر از دام خانگی بهره می‌گرفتند. اما آغاز هزاره هفتم واپسین دورهٔ زندگی شکارچی‌گری است.

پایان دوران شکار آغاز دورهٔ نوین زندگی انسانهای نخستین

است که نقش ویژهٔ زن در تسریع ایجاد این دوره جایز اهمیت است.

«زن در جامعه بدوی علاوه بر نگهبانی آتش، شاید اختراع‌کننده و سازنده ظروف سفالین بود. در ضمن می‌بایست چوبدستی به‌دست گرفته در کوهها به‌جستجوی ریشه‌های خوردنی نباتات یا جمع‌آوری میوه‌های وحشی بپردازد. شناسایی گیاهان و فصل روییدن آنها و دانه‌هایی که می‌آورند مشاهدات طولانی و مداوم را به‌همراه داشت، و او را به‌آزمایش کشت و ورز هدایت می‌کرد.

نخستین مساعی وی در باب کشاورزی در زمینهای رسوبی انجام گرفت و در همان حال که مرد اندك پیشرفتی کرده بود زن با کشاورزی ابتدایی خود در دورهٔ حجر متأخر Neulithique که اقامت در غار بدان متعلق است ابداعات بسیاری نمود.

در نتیجه می‌بایست عدم تعادلی بین وظایف زن و مرد ایجاد شود، و شاید همین امر اساس بعضی جوامع اولیه بود که زن در آنها بر مرد تفوق یافته بود. در چنین جوامعی (و همچنین در جوامعی که تعدد شوهران برای زن معمول است) زن کارهای قبیله را اداره می‌کند و به‌مقام روحانیت می‌رسد و در عین حال زنجیر اتصال خانوداه به‌وسیله سلسله زنان صورت می‌گیرد. چه زن ناقل خون قبیله به‌خالص‌ترین شکل خود به‌شمار می‌رود. که این طرز اولویت زن یکی از امور مختص ساکنان اصلی نجد ایران و بعدها در آداب آریاییان فاتح وارد شده است[21]».

دو مطلب قابل‌ذکر است: ابتدا فرو نشستن دریای «تیتس» و پهنه گسترده‌ای که بین دریای خزر و اورال در خاور و دریای خزر و دریای سیاه در باختر به‌وجود آمده قابلیت آن را یافته بود تا شبانان و کشت‌کاران را بسوی خود جلب نماید. مطلب دیگر اینکه پس از پایان دوران باران و رفع تیرگی‌ها و استیلای روشنی‌ها، دورهٔ

غارنشینی نیز تدریجاً سپری شد و انسان برای رسیدن به‌فضای آزاد و اراضی حاصل‌خیز به‌راه افتاد (کوچ اقوام اولیه). در عین حال افزایش نفوس و نیاز به‌اراضی بیشتر ناگزیرش کرد که با هدایت رودها به‌مصب‌های پر برکت آن و دشتهای حاصلخیز دست یازد فراوانی آب[22]، چراگاههای وسیع، زمینهای مستعد چیزی جز شکوفایی اقتصاد را در پی نداشت. با اینهمه اطلاعات ما درباره ساکنان این سرزمین در عصر یاد شده بسیار ناچیز است، ولی می‌توان گفت راههای تکامل ساکنان این بخش با دیگر نقاط ایران نسبتاً یکسان بوده است.

در هزاره ششم و هفتم ق.م بر اساس بازیافتهای غارهای کمربند و ختو، چنین برمی‌آید که ساکنان آنجا وارد زندگی سازنده‌تری شدند. کار دامداری[23] رونق گرفته بود و ابزار کارشان از قبیل سنگ چخماق تکامل یافته‌تر گردیده همچنین تیغه‌های داس مانند سنگی و ظروف سفالی خشن درست می‌کردند.

از نیمه دوم هزاره ششم ق.م ابزاری از نوع نئولتیك چون تبر و مانند آنها به‌کار می‌بردند و در کاوشهای هزارهٔ پنجم ق.م ظروف نقش‌دار ظریف سفالی می‌ساختند.

برآیند این روند چنین است که ساکنان این غارها دارای اقتصاد پررونق شده و «دوران تصاحب محصولات طبیعت[24]» را پشت‌سر گذاشته، به‌دورهٔ دامداری و کشت و کار پای نهادند. این دوران یعنی شناخت «روش‌افزایش‌تولیدمحصولات‌طبیعی به‌کمك کار انسانی»[25] است. نکته برجسته‌ای که در غار ختو بدست آمده فرهنگ حیتون است (مربوط به‌نیمه دوم هزاره ششم) [به‌روایتی در دره ختو] جیتون نام روستایی در جنوب ترکمن‌صحرا است. با آنکه در گرگان و دامنه‌های البرز سنت‌های این فرهنگ به‌میزان زیادی گسترده بود،

اطلاع دامنه‌داری از آن در دست نیست. فقط همین بس که آثار این فرهنگ در درون فلات ایران بدست آمد و لایه‌های زیرین تورنگ‌تپه از روزگار جیتون مربوط به‌هزاره ششم ق.م است. از خصوصیات دیگر این تمدن اینکه فرهنگ و آداب محلی را رشد داد.

کوچ قبایل جنوب غربی ایران به‌پهنهٔ بخشهای فرهنگ جیتونی باعث آن گردید که ساکنان این مناطق از قرن مهاجران تاثیرپذیرند و در زمینه‌های فلزکاری، کشاورزی (کندن زمین)، بافندگی‌هائی به‌پیشرفت، نایل آیند.

پیش از کوچ عشایر جنوب‌غربی ایران از بازیافتهای غارهای یاد شده چنین برمی‌آید که ساکنانش دارای اقتصادی نسبتاً شکوفا و گسترده در تمامی منطقه جنوبی دریای خزر بودند.

در دورهٔ فرهنگ جیتونی یعنی در هزارهٔ ششم ق.م روستاهایی در منطقه سلدوز (جنوب ارومیه) که دارای فرهنگ ساکنان زاگرس ایران و شمال عراق بودند بدست آمد، همچنین آبادانی‌هایی در جلگه‌های خوزستان آغاز گردید. نخستین روستاهای شوشی‌ها نزدیك دامنه‌های کوه قرار داشت. در منطقه مرکزی فارس هم شمارهٔ این‌گونه روستاها زیاد شد که نمونه آن در کرمان پس از فارس پدید آمد -(تل ابلیس و تپه‌یحیی)، این‌گونه روستاها در بلوچستان هم در پایان هزاره پنجم و آغاز هزاره چهارم ق.م بوجود آمد. وسعت گسترش روستاها در چند نقطه آن روز ایران پیش از هر چیز بیانگر ازدیاد زمینهای کشاورزی (از راه سوزانیدن جنگلها) و افزایش رمه‌ها و گله‌ها (بطور کلی دامها) و در کنارشان صنایع دستی خانگی و صنعت بافندگی و اماکنی جهت تهیه مصنوعات سفالی و کوزه‌گری و حتی فلزگدازی رشد یافته می‌باشد (در آستانهٔ هزاره پنجم تا چهارم از بسیاری از کانهای مس ایران

بهره‌برداری می‌شد چنانچه از خراسان مس را به‌جنوب ترکمنستان می‌بردند[۳۸]). اما سرشت واقعی نظام اجتماعی ساکنان این نقاط روشن نیست.

بیان نام روستاهای داخل فلات ایران در آن روز با ذکر وسعت بعضی از آنها در ذیل، چگونگی رشد اقتصادی ـ اجتماعی هر منطقه را می‌رساند. از جملهٔ این کانونهای پررونق تورگن تپه (تورنگ‌تپه) گرگان است (باهفتاد و پنج الی یکصد هکتار وسعت) است. که همانند آن شهرسوخته سیستان و جنوب ترکمن می‌باشد؛ حال آنکه چیگاپاخان لرستان سیزده هکتار و بمپور بلوچستان پانزده هکتار بیش‌تر نبوده است (هزاره پنجم و چهارم ق.م) مسلماً اگر کاوشهای دقیق‌تری در دیگر دامنه‌های البرز به‌عمل آید ما با بازیافتهای جدیدی از چگونگی زندگی انسانهای نخستین این خطه روبرو می‌شویم.

در هزاره سوم ق.م بنا به‌بعضی علل مشخص تورنگ تپه همانند دیگر مراکز کهن ایران قبل از هجوم قبایل آریایی ولی بیشتر از دیگر نقاط باستانی ایران دستخوش نابودی سنگین گردید و تمام تلاش انسانهایی را که «در آن روزگار جز یك رشتهٔ طولانی رنج و نگرانی چیز دیگری نبود[۳۹]» از هم پاشید. نقش اساسی این نابودی را دگرگونی آب و هوا باید دانست که جنگلها از میان رفتند زمین‌ها بی‌آب و شور شدند، مناطق زیرکشت به‌فرسودگی گراییدند.

اما رویهم رفته، توضیح پدیده‌هایی که از آن نام بردیم می‌بایست با مجموعه‌ای از سبب‌های اقتصادی ـ اجتماعی همراه باشد، زیرا وجود ساختمانهای ممتاز در میان مجموعهٔ کلبه‌ها، حیاط و معابد که ثروت روستاها در آن متمرکز بود و مخصوص خانواده‌های ممتاز، تاثیر گریزناپذیری در تعمیق بحران رخدادهای اقتصادی ـ اجتماعی فوق داشت.



غار هوتو و فسیلوارهٔ انسان.

حواشی

۱ - **پالهٔ ئولیت** (پالئولتیك Paleololithigue یا عصر قدیم سنگ، این دوره که از ابتدا تا انتهای چهار مرحله یخ‌بندان طول کشیده خود به دوره‌های کوچکتر زیر قسمت می‌شود ۱ - آبلویلین Abbevillien ۲ - آشلئن Acherléen ۳ - کلاکتونین Clactonien ۴ - لوالوازین Levalloisien ۵ - تایاسین Teyacien ۶ - میکوکین Micoquien ۷ - موسترین Mousterien ۸ - اوریناسین Aurignacien ۹ - سلترئن Solutreen ۱۰ - ماگدالنین Magdalénien «تمدنهای پیش‌از تاریخ دکتر حسن خوب نظر، ص ۳۶»

نویسنده تاریخ ماد زمان سکونت انسان در ایران را به دورهٔ عصر قدیم سنگ (پالئولیت) می‌داند «در اینکه انسان در چه زمان سرزمین ما راهسکون ساخته و نخستین بار بدانجا گام نهاد اطلاعی در دست نیست ولی در عصر قدیم حجر (پالئولیت) آدمیزادگان در آن خطه زندگی می‌کردند در نتیجه کاوشهای باستان شناسی اشیاء فراوانی که مربوط به عهد آشل موسیته اورینیاک می‌باشد (غارهای سلیمانیه - غارهای نزدیك بهیستون و تامتام درجنوب شرقی آذربایجان) بدست آمده، ص ۱۲۶ دیا کونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز.

۲ - «شِل Chellean مربوط به دوران پالئولیت است اما زمانش نزدیکتر و در نتیجه تمدن انسانهای آن دوران پیشرفته تر است. در ضمن زیستگاه آشل در ایران نزدیك به ۴۰۰ تا ۲۰۰ هزار سال پیش می‌باشد.» تاریخ ایران .... ک کشاورز ص ۲۴ تمدن شل اصطلاحی است باستان شناسی برای فرهنگ دوران آغازین پالئولیت، این نام از بازیافتهایی است که در کنار شهر شل Chelles در نزدیکی پاریس بدست آمده است. فرهنگ شل در جنوب و مرکز اروپا و جنوب آسیا و بخشی از افریقا گسترش داشته است «تمدن و فرهنگ آشل به دوران یخ‌بندان مربوط می‌شود» تمدن های پیش از تاریخ - د - ح خوب نظر

۳ - موستیه (پالئولیت میانه) Mousteran جز دوران پالئولیت. اما زمانش از شل

و آشل به‌زمان ما نزدیکتر است یعنی نزدیک به یکصد هزار سال پیش آخرین مرحلهٔ دوره یخ‌بندان در ایران و آغاز این دوره در اروپا مقارن است. تاریخ ایران - ک. کشاورز ص ۲۵

۴- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز (گرانتوسکی - داندامایو - کاشنکو پتروشفکی - ایرانف بلوی) ص ۲۵ ترجمه ک. کشاورز

۵- باستان‌شناسی ایران باستان واندنبرگ ترجمه عیسی بهنام ص ۵

۶- نشانیهایی از گذشته دور گیلان و مازندران جهانگیر سرتیپ پور ص ۷۹

۷- همانجا ص ۸۱

۸- غار کمربند و ختو در خاور ایران، در صخره‌های سنگی آهکی نزدیک جلگه خزر و باختر بهشهر است که «در سال ۱۹۴۹ - ۱۹۵۱ آقای کارلتون - س - کون Carleton. s. Coon از دانشگاه فیلادلفیا (و چند غار دیگر منجمله از: رستم قلعه ساری و غار کلره تحقیقاتی درباره وضع دوران پیش از تاریخ در این نواحی بعمل آورد» ص ۳ واندنبرگ

۹- در عهدی که آن را می‌توان بین ۱۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ سال ق.م قرار دارد. تغییر تدریجی آب و هوا صورت گرفت عهد بارانی از بین رفت و عهدی که اصطلاحاً آن را عهد خشک Epoquearide نامند و هنوز ادامه دارد جانشین آن گردید در این عهد انسان پیش از تاریخ که بیشتر در نجد ایران می‌زیست، در سوراخهایی که در جوانب پر درخت کوهها حفر می‌شد و به وسیله شاخه‌های درختان مسقف می‌گردید، زندگی می‌کردند. یا غالباً یکی از غارها یا پناهگاههای سنگی متعدد را، که اغلب آنها عبارت از بستر زیرزمینی رودهای کهن بود. اشغال می‌نمود ص ۱۰ ایران از آغاز تا اسلام - ر - گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین

۱۰- لوئی واندنبرگ همان کتاب ص ۵

۱۱- مزولتیک Mesolithique پایان پالئولیت در این زمان در این مناطق نخستین گام در راه دامداری و کشاورزی برداشته (حدود ۸ تا ۱۰ هزار

سال ق.م) که بر اثر گرمای روزافزون هوا عاقبت وضع اقلیمی جهان به صورت امروزی درآمد مجدداً اقوام برخی نواحی گیتی همچون ساکنان صحرای افریقا و یا دیگر مناطق ... که به خشکی گرائیده بود ناچاراً دست از اقامتگاه خود کشیدند و به مناطق معتدل مهاجرت کردند ص ۲۶۱ تمدنهای پیش از تاریخ آقای د. ج. خوب نظر

۱۲- نئولتیک Neolithique عصر جدید سنگ

۱۳- در سال ۱۳۳۰ش آقای کارلتون که در غارهای کمربند و هوتو به‌کاوش پرداخت کف سنگ آهکی غار هوتور را حفر کردند طی چهار هفته کار به آثاری از تمدنهای عصر آهن خام و برنز و در عمقی پایین‌تر به‌عصر مس و پایین‌تر به‌عصر سفال و سنگ تراشیده دست یافتند در این قسمت از عملیات آثاری کشف کردند که نشان می‌دهد انسانهای دوران مذکور چگونه از مرحله شکار حیوانات گذشته و به‌دوران شبانی و رام‌کردن حیوانات اهلی رسیده‌اند و به دورهٔ زراعت و جمع آوری محصول مبادرت کرده‌اند ص ۸۰-۷۹ نشانیهای از گذشته دور گیلان و مازندران

۱۴- دوره‌ای که «در آن اثری از سفال بدست نیامد و نشانه‌ای از کارهای زراعتی در آن دیده نشده - واندنبرگ ص ۲

۱۵- معروف به لاگاز لاسوپ گوتروزا La gazella subgtterosa غزال‌های پیش از تاریخ لوئی واندنبرگ ص ۴

۱۶- همان کتاب ص ۳ و ۴

۱۷- در قرارگاههای عهد میان سنگی تعداد فراوانی ابزارهای چخماقی به شکل سه‌گوشه و یا ذوذنقه و یا به‌صورت قطعاتی دندانه‌دار Microlithe که دستهٔ چوبی یا شاخی داشته باقیمانده است که به‌عنوان پیکان به‌کار می‌رفته‌اند که به‌طور منظم‌تر تراشیده شده و دارای دسته بوده‌اند تاریخ جهان باستان ج ۱۰- شرق ص ۶۷ ترجمه مهندس صادق انصاری - دکتر علی‌الله همدانی و آقای محمد باقر مومنی

۱۸ - سگ نخستین حیوانی است که به‌وسیلهٔ انسان رام و اهلی شده است (از سگ نه فقط برای شکار بلکه به‌منظور بارکشی و حفاظت قرارگاه نیز استفاده می‌شد) تاریخ جهان باستان، ص ٦٧.

۱۹ - تمدنهای پیش از تاریخ، د. ح. خوب نظر، ص ۲۵۹.

۲۰ - لوئی واندرنبرگ.

۲۱ - ایران از آغاز تا اسلام - گیرشمن، ص ۱۱-۱۰

۲۲ - «من کوه زرین در همه جا ستودهٔ هکر Hukairya [(بلندترین چکاد البرز کوه) که «اردوسیور آناهیتا Aredvi surj Aunahita، به معنی رود نیرومند پا ک] را از فراز آن به‌بلندی هزار بالای آدمی فرود می‌آید، ستایش می‌کنم. اوستا صفحات ۱٦۰-۱۳۸-۱۳۷ نگارش جلیل دوست‌خواه ۲۵۳۵ از گزارش استاد پور داود.

در جای دیگر می‌نویسد [اوست] که دارای هزار رود و هزار دریاچه - هر یك به درازای چهل روز راه مرد چابك سوار است ص ۱٦۱ اوست نیرومندی که از کوه «هُکر» به‌دریای فراخ کرت» فرو می‌ریزد باز در جای دیگر آورده است: اردوسیواناهیتا به‌بزرگی همه آبهای روی زمین است. اوست که با نیرومندی هرچه تمامتر روان است ص ۱٦۰ همانجا اوستا

۲۳ - در کاوش بقایای اواخر هزاره هفتم واوائل هزاره ششم ق.م استخوانهای بره-بز - خوک گاو بدست آمده ۲۵٪ این استخوانها مربوط به حیوانات جوان بوده، این نشانه آن است که آنها را برای اهلی کردن نگاه داشته بودند. بعدها تا پیش از اواسط هزاره هفتم ق. م این نسبت به ۵۰٪ رسیده و این گویای آن است که کار دامداری در میان انسانها به‌سرعت پیشرفت می‌کرده است. ص ۲۷-۲۸ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز ترجمه کیخسرو کشاورز

۲۴ - همانجا ک. کشاورز ۲۴-۲۵: همانجا. ک. کشاورز

۲۵ - تاریخ ایران - ایران باستان ترجمه س - ایزدی ص ۵۰

۲٦ - تاریخ اجتماعی ایران مرتضی راوندی ج ۱

منابع:

۱ - تاریخ جهان باستان: جلد اول = شرق ترجمه: مهندس صادق انصاری - دکتر علی‌الله همدانی - محمد باقر مومنی نشر اندیشه چاپ چهارم ۱۳۵۳

۲ - یسنا: جلد یك و دو جزوی از نامهٔ مینوی گزارش استاد پورداود انتشارات دانشگاه تهران چاپ سوم ۱۳۴۰

۳ - تاریخ اجتماعی ایران: جلد اول - تالیف مرتضی راوندی انتشارات امیرکبیر ۲۵۳٦ چاپ چهارم

۴ - نشانیهای از گذشته دور گیلان و مازندران نگارش جهانگیر سرتیپ پور چاپخانه خرمی ۲۵۳٦ چاپ اول

۵ - باستان شناسی ایران باستان لوئی واندنبرگ با مقدمهٔ رمن گیرشمن ترجمه عیسی بهنام انتشارات دانشگاه تهران چاپ دوم ۱۳۴۸

٦ - تاریخ ایران، ایران باستان: ایوانف - گرانتفسکی - داندامایف. کوشلنکو ترجمه سیروس ایزدی حسن تحویلی انتشارات دنیا چاپ اول ۱۳۵۹

۷ - تمدنهای پیش از تاریخ: تألیف دکتر حسن خوب‌نظر - شیراز آبان ۱۳۴٦ از انتشارات دانشگاه پهلوی

۸ - تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز گرانتوسکی - دندامایو (یف) کاشلنکو - پتروشفکی - ایوانف - بلوی ترجمه کیخسرو کشاورز انتشارات پویش چاپ اول ۱۳۵۹

۹ - تاریخ ماد دیا کونوف - ترجمه کریم کشاورز

۱۰ - ایران از آغاز تا اسلام رمن‌گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ چهارم ۲۵۳۵ زیر نظر احسان یارشاطر

۱۱ - اوستا - نگارش جلیل دوست‌خواه از گزارش استاد پورداود چاپ ۲۵۳۵

اقشار و طوایف لیتکوه

در آمل

علی‌اکبر - مهجوریان نماری - آمل

۱۳۷۰

پیش‌گفتار

آگاهی از تاریخ زندگی آنانی که قبل از ما، می‌زیسته‌اند، به‌ما کمك می‌کند، تا خودمان را، بهتر بشناسیم.

پدران ما، به‌دلایل و ضرورت‌های گوناگون، در زمان‌هایی زندگی می‌کردند، که مناسبات و روابط حاکم برآن زمان‌ها، آنان را، برای ادامهٔ حیات از جایی به‌جایی دیگر، نقل مکان می‌داد.

در این اجبار، همواره ضرورت‌های اقتصادی، عامل این جابجایی، (و شکل‌گیری و استحاله)، و عوامل فرهنگی، پاسدارندهٔ اصالت‌های تاریخی آنان بوده است.

و اما، در منطقهٔ لیتکوه:

در سایهٔ نوعی مناسبات و روابط تولیدی، که حاصل تسلط چشمگیر نظم گله‌داری بود، دوران فئودالی، کم‌رنگ‌تر از شکل متداول کلاسیك‌اش ملاحظه می‌شود.

و دیگر این که:

برزمینهٔ این ویژگی -که حاصل وضعیت خاص جغرافیایی -تاریخی آنست -قشرها و طایفه‌هایی مشاهده می‌شود، که

در این کتاب کوشش شده است، نحوه تقریبی شکل‌گیری، جابجایی، زندگی، تاریخ و فرهنگ و معیشت‌شان شناخته شود.

از این‌رو، جای مطالب دیگر، مثل آمار جمعیت‌ها، آبادی‌ها، راه‌ها و غیره. و هم‌چنین فرهنگ فولکلوریك خالی است.

علی‌اکبر ـ مهجوریان

فهرست

بخش اول: مختصری از

حدود جغرافیایی شهرستان آمل
سابقهٔ تاریخی
خصوصیات تاریخی
نژاد و زبان

بخش دوم:

لیتکوه، و تیره‌های این طایفه
کوچ‌های اجباری
دسته‌های عمدهٔ مهاجر لیتکوه
حدود جغرافیایی منطقه

بخش سوم:

مشخصات اقتصادی ـ اجتماعی ـ فرهنگی لیتکوه
ضرورت انتخاب منطقه برای اسکان

ضرورت دو منزلی و بازار سنتی

کوچ ییلاقی و قشلاقی -ضرورت اقصادی -انواع نسق، هشته، گوشته، زارع، اگّاره، نصفه‌کاری، انواع مالیات

نمودار ارتباط امیران (اربابان) با فرودست‌ها

فروپاشی اقتصاد سنتی -ملی، و تقسیم کار اجتماعی جدید

بخش چهارم:

انواع تعاون و تغییر شکل آن تا به‌امروز

۱- کایری

۲- قرضی

۳- هدیه

۴- تعاون در ییلاق

۵- روجاری

۶- روجین

۷- بنه‌باز

راهنمای آوانگاری

حرف	آوانگار	حرف	آوانگار
ش	š	آَ	A´
غ+ق	Q	آ	A
ف	F	صدایی بین فتح وکسره	A×
ک	k	اِ	E
گ	G	بَ	B
م	m	پ	p
ن	n	ت	T
و	v	ث+س+ص	s
ی	y	ج	j
ای	i	چ	č
اُ	o	ح+ه	H
اوو	ou	خ	x
		د	D
		ذ+ز+ض+ظ	z
		ر	R
		ژ	ž

بخش اول:

حدود جغرافیایی

آمل در جنوب دریای خزر، در دامنهٔ رشته کوه‌های البرز در ۳۶ درجه و ۲۵ ثانیه عرض شمالی و ۵۲ درجه طول شرقی از نصف‌النهار گرینویچ، قرار دارد.

از طرف شرق با بابل، از جنوب با امامزاده هاشم و شهرستان دماوند. و از طرف مغرب با شهرستان نور، و از طرف شمال با پیش بندر این شهرستان ـ محمودآباد ـ و دریاچهٔ مازندران مجاور می‌باشد. این شهرستان از دو قسمت جلگه‌ای و کوهستانی، تشکیل شده است. ارتفاع آن از سطح دریا؛ از طرف شمال از ۵۰ متر شروع می‌شود و به‌سمت جنوب از بخش لاریجان، در نوار ابتدای شروع کوهستانی از ۵۰۰ متر به‌سطح دریا شروع و به ۱۷۰۰ متر ختم می‌گردد. و مساحت آن ۲۸۳۳ کیلومتر مربع می‌باشد.

رشته کوه‌های جوان البرز با بلندترین قلهٔ ایران ـ دماوند ـ به‌ارتفاع ۵۶۷۱ متر در قسمت جنوب غربی این شهرستان، قرار دارد.

کوه‌های البرز، بیشتر از آثار اواخر دوران سوم و اوایل دوران چهارم‌زمین‌شناسی است که بیشتر از آثار آتش‌فشانی ـ فعلاً خاموش ـ دماوند می‌باشد. این شهرستان در قسمت جلگه‌ای آبادی‌های بیشتری را در بردارد، و بخاطر مجاورت باکوهستانها و وجود جنگل‌های انبوه در جنوب و نزدیکی به‌دریا در شمال ـ دارای سرزمینی حاصل‌خیز و از نظر کشاورزی و دام‌پروری ـ بسیار مساعد است.

در دهستانهای «دابو» و «اهلمرستاق» و «هرازپی» خاک‌ها سنگین‌تر و رسی و شنی است، اما در منطقه دهستان‌های «لیتکوه» و

«دشت‌سر» بمراتب سبکتر و شنی و رسی ست.

از نظر پوشش گیاهی، از نواحی جنگل‌خیز شمال، بحساب می‌آید، جنگل‌ها، به‌صورت پوشش گیاهی ضخیم، اطراف این شهرستان را در قسمت جنوب شرقی و جنوب غربی دربرگرفته و از حوزهٔ شهری آمل، فاصله گرفته است.

در نقاط جنوبی، دارای آب و هوای مرطوب شبه مدیترانه‌ای، و در منطقهٔ کوهستانی (بخش لاریجان)، رطوبت کمتر و هوا، خشك‌تر است، و سرما شدت بیشتری دارد. درجهٔ حرارت در این شهرستان، در تابستان‌ها حداکثر تا ـ ۳۰ الی ۳۳ درجهٔ بالای صفر و در زمستان‌ها ،به‌صفر تا ۲ درجه زیر صفر می‌رسد.

میزان بارندگی در این شهرستان سالیانه حدود ۷۰۰ میلی‌متر و رطوبت هوا در جلگه‌ها تا ۸۰ درصد می‌باشد.

به‌جز رودخانه‌های کوچك و بزرگ، بزرگترین رود این شهرستان، رودخانه هراز نام دارد، که در قسمت‌های سرچشمه به‌اسم «لار» نامیده می‌شود، که از دامنه‌های اطراف قله دماوند جاری، واز منطقهٔ «پلور» همراه با پیچ و خم‌های راه هراز، طی طریق کرده، در ۱۵ کیلومتری دریای مازندران و در حد فاصل آمل و فریدونکنار، در منطقهٔ «سرخ‌رود» به‌دریا می‌ریزد، این رود با پیوستن چشمه‌ها و رودهای فراوان به‌آن، ضمن مشروب ساختن زمین‌های اطراف خود، در مناطق کوهستانی و استفاده بعضی از آبادی‌های پیرامونش، زمین‌های کشاورزی مناطق جلگه‌ای این شهرستان را نیز سیراب می‌سازد.

سابقهٔ تاریخی

کتاب حدودالعالم جغرافیای پارسی که در سال ۳۷۲ ه نوشته شده،

دربارهٔ آمل می‌نویسد: «شهری ست عظیم، و قصبه تبرستان است و او را شهرستانی ست با خندق و بی‌باره... و مقر ملوک تبرستان است و جای بازرگانان است. و خواستهٔ فراوان است. و اندروی علمای بسیارند بهرعلمی و آبهای روان است سخت بسیار، و از وی جامهٔ کتان و دستار خیش و فرش و حصیر تبری و چوب شمشاد خیزد که به‌همهٔ جهان دیگر نبود.»

این حوقل و اصطخری می‌گویند «آمل از بزرگترین شهر تبرستان و پایتخت فرمانروایان و از قزوین بزرگتر است...»

از گفتار زبیدی در تاج‌العروس به‌عربی و نفیسی در فرهنگنامه بفارسی که از معجم‌البلدان یاقوت حموی و دیگر متون جغرافیایی اسلامی گزین کرده است، چنین برمیآید که: آمل شهر بزرگ دشت تبرستان و تا ساری ۱۸ فرسنگ و تا رویان[۱] ۱۲ فرسنگ و تا شالوش[۲] که شهری‌ست از گیلان ۲۰ فرسنگ دور است. و نام شهر شاید از نام نژاد «اِمرته، و اَمرد» که در زمان هخامنشی بوده‌اند و گویا به‌پارسی «آمزده» خوانده می‌شدند، گرفته شده باشد. آمل از عصر ساسانی آباد بوده... و در پایان عصر عباسی پایتخت فرمانروایان شد، و در قرن ۴ بسیار پرجمعیت بود، و در قرن ۷ گویا ۷۰ مدرسه داشت. و در قرن ۸ با یورش تیمور از رونق افتاد و جمیعت آن در آغاز قرن ۱۳ سی‌وپنج هزار تا چهل هزار و در پایان آن ده‌هزار و پس از آن به‌هشت هزار نفر رسیده بود.

عده‌ای از مورخین نوشتند که آمل در لغت تبری به‌معنی «آهووش» است. ولی ابن‌اسفندیار نوشته که معنی آمل «آموش و اموش» به‌معنای مرگ مباد، و مقصود این است که ترا هرگز مرگ

۱. مازندران غربی
۲. چالوس

مباد، ولی حال محقق شده که نام آمل از قوم آریایی «آمارد» است.

آماردها، جزو اولین دستهٔ آریایی بودند که به‌ایران مهاجرت کردند، اولین قومی که به‌فلات ایران رسیدند، از راه کناره‌های دریای خزر به‌پایین پیش رفته، چون کوه‌های صعب‌العبور شاه‌کو و البرز و بالاخره قفقاز سد بزرگی برای آنان بود و سواحل جنوبی دریای خزر بالاجبار و ازهر لحاظ برای زندگی مردم بدوی، مساعد بنظر می‌رسید، در آن‌جا ساکن شدند.

مطابق حفریات مسیومُرگان، در نواحی لاریجان و حوالی آمل، در کنار رودخانهٔ هراز ابزاری پیدا شده که مربوط به‌عصر حجر بوده است، و این بدان معناست که قبل از آمدن اولین دستهٔ آریایی‌ها، نیز مردمی در آن‌جا زندگی می‌کردند.

حمدالله مستوفی، بنای شهر آمل را به‌طهمورث، پادشاه پیشدادی نسبت می‌دهد، و «ابن خردادبه» چنین می‌نویسد: از زمان پادشاهی فریدون تا زمان بهرام‌گور، آمل پایتخت دنیای مسکون بود.

شهر آمل، دارای آثار و ابنیه تاریخی فراوانی می‌باشد که هرساله عده‌ای، از نواحی دیگر برای دیدن آن به‌آمل سفر می‌کنند[۳]

خصوصیات تاریخی

آمل، از شهرهای قدیمی ایران و روی رسوبات رودخانهٔ هراز بنا شده، و بهمین جهت دهات اطراف آن حاصل‌خیز و آباد است. این

۳. بقعهٔ میربزرگ (قرن هفتم هـق) مقبره شمس طوسی (قرن نهم هـق) بقعهٔ میرحیدر (قرن ششم هـق) سه گنبد آتشکده که مربوط به قبل از اسلام می باشد. مسجد امام حسن عسگری (ع). مسجد جامع. قدمگاه خضر، امام‌زاده ابراهیم، امام‌زاده عبدالله ، و پل دوازده چشمه که در زمان صفویه برروی رودخانه هراز بنا شده و در وسط شهر قرار گرفته، از آثار و ابنیه تاریخی و مذهبی این شهر است.

شهر، مدت‌ها پایتخت تمام تبرستان و مرکز حل و فصل امور بود. مالیاتی که عمال خلیفه عباسی و طاهریان در هرسال از این منطقه می‌گرفتند. (پس از دستگیری مازیار) ۱۴۰۰۰۰۰ دینار بوده، در حالی که «تمیشه» و قسمتی از بهشهر وساری مجموعاً ۱۶۰۰۰۰۰ دینار مالیات می‌دادند و باز در حالی که تبرستان ۱۳۰۰۰۰۰ دینار مالیات می‌داد، $\frac{۱}{۹}$ مالیات مازندران را مردم آمل می‌پرداختند. واین نشان‌دهندهٔ اهمیت اقتصادی این شهر در آن زمان می‌باشد. در سال ۱۰۰۸ هـ‌ق با طغیان آب «دریااک» (دریوک) نمارستاق، سیل بزرگی از رودخانهٔ هراز برخاست که آمل و آبادی‌های اطراف آن را نابود کرد. در سال ۱۲۲۳ زلزله‌ای در این شهر و اطراف آن رخ داد که تا دو سال مداوماً ادامه داشت، و مردم به‌کوه‌ها پناه برده بودند، دیگر آتش‌سوزی مهیبی بود، که در سال ۱۳۳۵ هـ در آمل اتفاق افتاد. ابتدا از نزدیکی تکیه «نیاکی»ها شروع شده، به‌بازار باروت فروش‌ها سرایت کرد و چون مردم مشغول برگزار کردن مراسم عید نوروز و دید و بازدید از همدیگر بودند، آتش همهٔ مناطق شهر را دربرگرفت و موجب ویرانی و خرابی فراوان شد. علی‌رغم این اتفاقات و پیش‌آمدها، مجدداً شهر بازسازی و ساخته شد. بخاطر علاقمندی اهالی این شهر به‌آب و خاک و قرار گرفتن آن بین دریا و جنگل و برخورداری از نعمات طبیعی و حاصل‌خیزی آن، حوادث طبیعی و تاریخی، ذره‌ای از وابستگی مردم این سامان به‌زادگاه‌شان کاسته نشد.

از خصوصیات مردم این سامان، درگیر بودن در جنگ‌ها و نزاع‌هایی بوده که غالباً بین دستجات مختلف ساکن این شهر اتفاق می‌افتاده است. علاوه بر این پای‌بندی به‌اصول و مرام‌های مذهبی از ویژگی‌های مردم این شهر در طول تاریخ و بعد از اسلام تاکنون بوده است. بر پایی دسته‌های عزاداری در دههٔ عاشورا، وسیلهٔ

طوایف مختلف این شهر و انجام این مراسم بصورت جداگانه از سوی هر طایفه، که معمولاً از ویژگی‌ها ـ و از خصوصیات دیگر مردم این شهر بوده و هنوز هم نشانه‌های آن به‌چشم می‌خورد.

علی‌رغم این‌ها، مردم این دیار، همواره در مقابله با حوادث خارجی ـ بطوریکه منافع جمع و آب و خاک‌شان را، در معرض خطر قرار می‌داده ـ دارای اتفاق‌نظر و اتحاد عمل بوده‌اند ـ مقاومت در مقابل حملهٔ مغول، جنگ سادات [4] مرعشی با امیر تیمور گورکانی، جنگ سادات علوی با سپهبدان و عمال سامانی، و با افراسیاب و فرزندش بهمن چلاوی، جنگ مردم آمل با شاه اسماعیل و شاه عباس صفوی و مخالفت با آنان، جنگ با آغامحمدخان قاجار، که مدت‌ها طول کشیده بود. و پس از کشته‌شدن محمدقلی‌خان، آغامحمدخان، از کلّه مردم لاریجان در محل میربزرگ آمل مناره‌ها برپا کرده بود. قیام مازیار [5] بر علیه حکومت عباسی، و... از جلوه‌های تاریخی اتحاد عمل مردم این دیار بوده است.

۴. میر قوام‌الدین معروف به میربزرگ که نسبتش از چند پشت به علی ابن ابیطالب (ع) می رسد. از مرعش ـ شهری میان شام و روم از ساخته های مروان آخرین خلیفه اموی ـ به ایران کوچ کردند. این مرد بزرگ در دهکده «دابو» آمل می‌زیست. (۷۶۰ـ۷۸۱) فرزندانش سید کمال الدین، سید رضی الدین، سیدفخرالدین سال ها برآمل حکومت کرده، با افراسیاب چلاوی و فرزندانش جنگ ها داشتندتا بالاخره در سال ۷۸۷ بوسیله امیر تیمور در قلعهٔ ماهانه سر ـ واقع در نزدیکی آمل ـ از پای درآمده و حکومتشان برچیده شد.

۵. نام و نشان کهن فرمانروایان مازندران را از دوره اردشیر بابکان باید جستجو کرد و پیش از آن معلوم نیست که حکومت در دست چه کسانی بود... پس از آنکه انوشیروان کشته شد فرمانروایی به ترتیب به باوندیان، گاوبارگان، قارونیان سپرده شد که نسبت شان به کاوه آهنگر می رسد و مازیار ـ از این دودمان است

نژاد و زبان و مذهب

مورخین یونانی از اقوام آریایی که در حدود هزار ق.م در مازندران فعلی ساکن بودند، اطلاعاتی دادند و از دو قوم بزرگ یاد کردند.

۱ ـ «آماردها» یا «مردها» که در ناحیه سواحل غربی رود هراز یعنی از آمل بطرف مغرب مسکن گریدند. و نام خود را بر آن نهادند.

۲ ـ تپوری ها، که در ناحیهٔ کوهستانی بین شاه‌کوه و هراز پراکنده بودند. سرزمین تپوری‌ها را تپورستان و در دورهٔ اسلامی تبرستان گفته‌اند.

لازم به‌یادآوری است که تپوری‌ها هم از نژاد و اقوام آریایی هستند که مثل سایر دستجات به‌ایران آمده و در نواحی شمال ایران سکنی گرفتند. زبان تپوری‌ها «تپوری» که بعدها تبری شد.

گویش مردم آمل دارای ریشه‌های تبری است و مثل زبان گیلکی از ریشهٔ آریایی مشتق شده است: تقدم صفت بر موصوف، و مضاف‌الیه بر مضاف، تعدد نام‌های اشیاء و ابزار آلات، پدیدار شدن واژگانی متنوع در رابطه با ضرورت تنوع کار و شکل ویژه‌ای از اقتصاد که خاص روابط دام‌داری و ییلاق و قشلاق اهالی بوده است از مشخصات عمدهٔ این گویش به‌شمار می‌رود.

آئین مردم آمل هم چون مازندران تا قرن‌های متمادی زردشتی[۶] بود، که در سال ۷۶۱ میلادی و در زمان حکومت اسپهبد خورشید از دودمان گاوباره دابویه، پای تا زبان به‌مازندران و به‌آمل کشیده شد.

اعتمادالدوله در التدوین می‌گوید: ۱۳۷ آمل را بگرفتند و سپهبد در ۱۴۴ خود را بکشت.

---

۶. بناهای تاریخی آتشکده‌ها، واقع در پایین بازار آمل نشانه‌های آیین زردتشی پیشینیان است.

طوایف و تیره‌ها

مدخل: مردم آمل به‌طوایف و تیره‌های مختلف وابسته‌اند. هرکدام از این طایفه‌ها همان‌طوری که در شهر، در قسمت‌های خاص و مجزّا از هم زندگی می‌کردند و هر کدام از این قسمت‌ها را، بنام طایفهٔ خود نام‌گذاری کرده بودند، به‌ییلاقات خاص خود نیز وابستگی و تعلق داشته‌اند.

بطور سنتی، بازارها و مکان‌های کسب و کار هر طایفه. در نزدیکی محل زندگی هر طایفه، قرار داشته ولی داد و ستدها و روابط بازاری در میان همهٔ طوایف انجام می‌گرفت.

علاوه بر مردمی که در طوایف و تیره‌ها، دارای مشخصات و حدود و ییلاقات می‌باشند، دسته‌ها و تیره‌هایی وجود داشته‌اند که تعدادشان اندک بوده، بصورت مهاجر، از نقاط دیگر کوچانده، یا بنا به‌ضرورت‌های اقتصادی وارد این شهر شده، در قسمت‌ها و حواشی مختلفی از شهر، و یادرکنار مکان‌های طوایف دیگر، دارای خانه و زندگی‌اند.

به‌دلیل فروپاشی نظم گله‌داری، و استحالهٔ بازار سنتی تولید و مبادله و تغییر شغل رعایایی که در تقسیم کار اجتماعی تولید گله‌داری، دیگر بطور منظم و دایمی قادر به‌جذب کار نشده بودند، ضرورتاً به‌حرفه‌هایی روی آوردند که لازمهٔ آن حرفه‌ها حضور در شهر را ایجاب می‌کرد.

بعضی از دسته‌ها و یا گروه‌هایی که به‌این صورت به‌شهر مهاجرت کردند، عمدتاً خانه‌هایی در حواشی و یا مبادی ورودی و خروجی آن، بنا نمودند، و ماندگار شدند. اینان که از نخست دارای خانه‌ای در ییلاقات نبوده، و در نتیجه وابستگی به‌ییلاق خاصی نیز نداشته‌اند، اجباراً تمام مدت سال را، در شهر می‌گذرانده‌اند.

رقابت شدید بین طوایف و تیره‌ها، از قدیم وجود داشته است و این رقابت در ضرورت‌های اجتماعی، بخصوص در برپایی مراسم

عزاداری -بویژه تا چندین سال قبل از انقلاب -بخوبی مشاهده می‌گردید.

اما، تا آن جایی که خطر خارجی وجود نداشت، همواره رقابت‌های بین طایفه‌ای حضور فعال داشت، ولی در مقابله با اتفاقات خارجی، بطوری که خطرات ناشی از آن، شامل همهٔ طوایف و آب و خاک‌شان می‌گردید، یکپارچگی و وحدت عمل همهٔ طایفه‌ها و تیره‌ها و دسته‌ها، -علی‌رغم مخاصمات و عدم وحدت سلیقه‌های داخلی- تجلی می‌یافت.علاقمندی به‌سرزمین، آب و خاک، میراث‌های فرهنگی و دینی، بدلیل وابستگی شدید به‌منطقه‌ای که بین دریا و کوه، قرار داشته، و همواره مادر همهٔ نعمات و آبادانی و زیبایی بوده، از خصوصیات تاریخی مردم این دیار محسوب می‌شده است.

تاریخ چند هزار سالهٔ آمل مملو از حوادث هیجان‌انگیز و مبارزه با دشمنان مهاجم -در زمان‌ها و مواقع ضروری- و سازش و مهمان نوازی و ذوق ادبی و احترام به‌آداب و رسوم باستانی و ملی و مذهبی، همت و پشتکار در کارهای کشاورزی، و تجارت، در زمان صلح و سازندگی بوده است.

طوایف عمده در آمل عبارتند از:

۱- طایفهٔ نیاکی

که محل زندگی‌شان در شهر، واقع در «نیاکی محله» و ییلاق‌شان قریه «نیاک» از توابع قراء بالا لاریجان است.

۲- طایفهٔ آملی:

که محل زندگی‌شان در شهر، واقع در «پایین‌بازار» و «چاکسر» و

ییلاق‌شان در مناطق[۷] «خوشواش» است.

طایفهٔ آملی به‌تیره‌های مختلفی تقسیم می‌شود. ۱- آملی (جوان) ۲- زرگر ۳- کاردر ۴- رودگر ۵- کانگر ۶- چناربنی ۷- دیر ۸- سالار ۹- چلاوی ۱۰- ساروی ۱۱- خراسانی ۱۲- کاشانی.

۳- طایفهٔ اسکی

محل زندگی‌شان در «اسپه‌کلا» -یکی از محلات آمل- و ییلاق شان قریه «اسك» از قراء بالا لاریجان[۸] می‌باشد.

۴- طایفهٔ مشایی

که در «مشایی محله» آمل سکونت شهر داشته و ییلاق‌شان قراء مختلف منطقه «نمارستاق» است.

توضیح این که بعضی از مهاجرین «امیری» هم به«نمارستاق» می‌رفته، و داخل این طایفه قرار گرفته‌اند. محل اولیه طایفه مشایی در روستای مشاء (یکی از قراء شهرستان دماوند) بوده، که بعداً به‌محال نمارستاق مهاجرت نمودند و قشلاق‌شان را همانند سایر نمارستاقی‌ها، در آمل می‌گذرانند.

۵- طایفهٔ ایرایی

محل سکونت شان در شهر «ایرایی محل» و ییلاق‌شان قریه «ایراء» از توابع قراء ییلاقی بالالاریجان و هم‌جوار «اسك» می‌باشد.

---

۷. خوش هواش یا خوش واش (خوشه‌واش واش یعنی علف) یا خوش باش

۸. بعضی از اهالی مناطق لاریجان وهم‌چنین آبادی های امیری بخاطر فرار از خدمت سربازی و مأموران امیرمکرّم -حا کم لاریجان- به نمارستان و یا مناطق نور مهاجرت کرده و در آن جاها سا کن شدند

٦ـ طایفه شاهاندشتی

محل سکونت‌شان در شهر «شاهاندشتی محله» و آبادی «شاهاندشت» از توابع بالا لاریجان محل اسکان ییلاقی‌شان است.

۷ـ طایفهٔ دلارستاقی

که در محلهٔ «قایی محله»ی آمل سکونت شهری داشته و قراء ییلاقی «دلارستاق» محل زندگی ییلاقی‌شان می‌باشد.

این طایفه به‌تیره‌های ۱ـ کیانی ۲ـ قادی ۳ـ بندار ۴ـ لِهری ۵ـ پلدار ٦ـ درکایی ۷ـ کرفی ۸ـ کهرودی ۹ـ دیلم ۱۰ـ فیره و... تقسیم می‌شوند.

۸ـ طایفهٔ کاردر

ییلاق‌شان «گزه ناسره»[۹] و «الیمستان»[۱۰]، و «کاردر محله» محل سکونت قشلاقی‌شان بوده است.هم‌چنین تعدادی از این طایفه، داخل طایفهٔ «آملی» قرار گرفته‌اند. و تفاوت‌شان با طایفهٔ آملی، در این است که ییلاق تیرهٔ «کاردر» الیمستان. و ییلاق طایفهٔ آملی عمدتاً خوشواش است.

۹ـ طایفهٔ نوایی

که خود را منسوب به‌امیر علیشیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا، می‌دانند و به‌تیره‌های مهم زیر تقسیم می‌شوند ۱ـ عاشق ۲ـ ملاحمزه ۳ـ درزی ۴ـ گودرزی ۵ـ رئیس ٦ـ خراط ۷ـ بلالی ۸ـ جغتا...

محل سکونت‌شان در شهر، روستاهای عبدالله آباد، رودبار، و قسمت‌هایی از محله رضوانیهٔ شهرستان آمل و ییلاق‌شان قریهٔ «نوا»

۹. از قراء توابع شهرستان نور.
۱۰.از قراء توابع منطقهٔ چلاو.

از توابع بالاریجان بوده است.

۱۰ـ طایفهٔ بهرستاقی

متشکل از چندین تیره است، که اغلب بنام دهات ییلاقی که در آن سکونت داشته‌اند، نامیده می‌شوند. مانند: نوسر، بلقلمی و... ییلاق‌شان در دهستان‌های «بهرستاق» شامل: بلقلم، نوسر، هفت‌تنان، پردمه، مریجان، آهنه‌سر، و قشلاقشان در حسین‌آباد دابو، و بعضی از قسمت‌های شهرستان آمل قرار دارد.

۱۱. طایفهٔ لاسمی

ییلاق‌شان در «لاسم» واقع در بالاریجان، قشلاق‌شان واقع در شهربانو محله، و خیابان امام رضا در آمل است.

۱۲. طایفهٔ رینه‌ای

اصل شان از «لار» بوده، که به‌علت نزول برف سنگین به‌آمل مهاجرت کرده. در بخشی از «پایین‌بازار» آمل و سایر مناطق آن مسکن گزیدند. روستای «رینه»ی لار ییلاق‌شان می‌باشد.

این طایفه به‌تیره‌های چندی تقسیم می‌شوند از آن جمله‌اند ۱ـ غرقشه ۲ـ سالار ۳ـ محمد شاه ۴ـ بایه ۵ـ کفشگر ٦ـ منصور ۷ـ حصین...

۱۳ـ طایفهٔ نوری

که بیشترین جمعیت آن را تیرهٔ نائیج و نائیجی منسوب به‌قریه «ناء» از روستاهای نور، تشکیل می‌دهد.

گزه ناسره، ییلاق‌شان و قشلاق‌شان، حواشی و مناطق پراکندهٔ شهر می‌باشد

۱۴. طایفهٔ چلاوی

محل سکونت این طایفه، چلاوی محّله -بین شاهاندشتی محله و پایین بازار- و ییلاق‌شان، آبادی‌های مختلف «چلاو» می‌باشد.

ضمناً لازم به‌یادآوری‌ست، که در سال‌های اخیر، طایفهٔ چلاوی، در قسمت جنوب شرقی آمل (چلاوی راسته) مقیم شده‌اند. و جمعیت‌شان به‌دلیل مهاجرت از روستاهای چلاو -بنا به‌ضرورت‌های اقتصادی-اجتماعی- چندین برابر شده است.

۱۵- تیرهٔ رودگری‌ها.

وابسته به‌طایفهٔ آملی، بوده، و ییلاق‌شان با ییلاق این طایفه یکی‌ست. (خوشواش)

۱۶- دستهٔ گرجی‌ها.

که محل سکونت‌شان در شهر، واقع در «گرجی‌محله» -بین نیاکی‌محله و امامزاده ابراهیم (ع)- و ضلع شرق خیابان ۱۷ شهریور می‌باشد. اینان، در زمان صفویه و یا بقولی در زمان قاجاریه، بنا به‌صلاحدید امیران و حاکمان آن دیار، و ضرورت‌های اجباری-تاریخی، از گرجستان به‌آمل کوچانده شدند.

۱۷- طایفهٔ لیتکوهی،

که یکی از شعبات طایفهٔ آملی، محسوب می‌شود، لیکن آنها، خود را طایفه‌ای مستقل و جدا از طایفهٔ آملی‌ها، می‌دانند...

بخش دوم:

لیتکوهی، و تیره‌های این طایفه

تیره‌ها و طایفه‌های کوچك تشکیل‌دهندهٔ این طایفه عبارتند از: شیرآمه، سیاه، کریمی، عیساق (اسحاق) و اسکو.

و تیره‌ها غیر عمدهٔ آن عبارتند از: ملی، چندر، بیشم، مله‌شاه؛ وسا، عامیون (شعبه‌ای از اسکو)، کاردر، (از همان تیرهٔ کاردر که تیره‌ای در داخل طایفهٔ آملی است) . حاجی، (تیره‌ای در داخل اسکو، و منتسب به‌یکی از سران آن)، بورك و...

محل سکونت قشلاقی شیر آمه: قریهٔ کاسمده، ییلاق‌شان قریه کپین، یکی از قراء منطقهٔ ییلاقی خوشواش.

محل سکونت سیاه: قریهٔ تسکابن، و ییلاق شان قریهٔ کمره‌بن، یکی از قراء منطقهٔ ییلاقی خوشواش.

محل سکونت کریمی: قریه میخرون، ییلاق‌شان قریه خوشواش.

عیساق (اسحاق): قشلاق‌شان، سوته‌کلا و اسکو محلهٔ آمل، ییلاق‌شان قریهٔ ییلاقی کپین،

محل سکوت قشلاقی اسکو، قریه اسکو محله، ییلاق‌شان قریه هلی‌چال.

ملّی: قشلاق‌شان، کاسمده، و ییلاق‌شان قریه خوشواش

چندر: قشلاق‌شان روستای اسکو محله، ییلاق‌شان قریه خوشواش

بیشم: قشلاق‌شان اسکو محله، میانرود (سوته کلا) پولاکلای نور ییلاق‌شان قریه نوآباد . (نوآباد دیگر وجود ندارد و کاملاً نابود شده است) و اینك در قریه کپین اسکان ییلاقی دارند.

وسا: قشلاق‌شان، اسکومحله، ییلاق‌شان، کپین و قسمت‌هایی از

خوشواش

عامیون: قشلاق‌شان، اسکو محله، ییلاق‌شان، هلی‌چال

حاجی: قشلاق‌شان، رزه‌که، ییلاق‌شان، هلی‌چال.

بورک: قشلاق‌شان، محمدآباد، ییلاق‌شان، خوشواش.

منوچهری: قشلاق‌شان در آمل، ییلاق‌شان، لوه‌جون

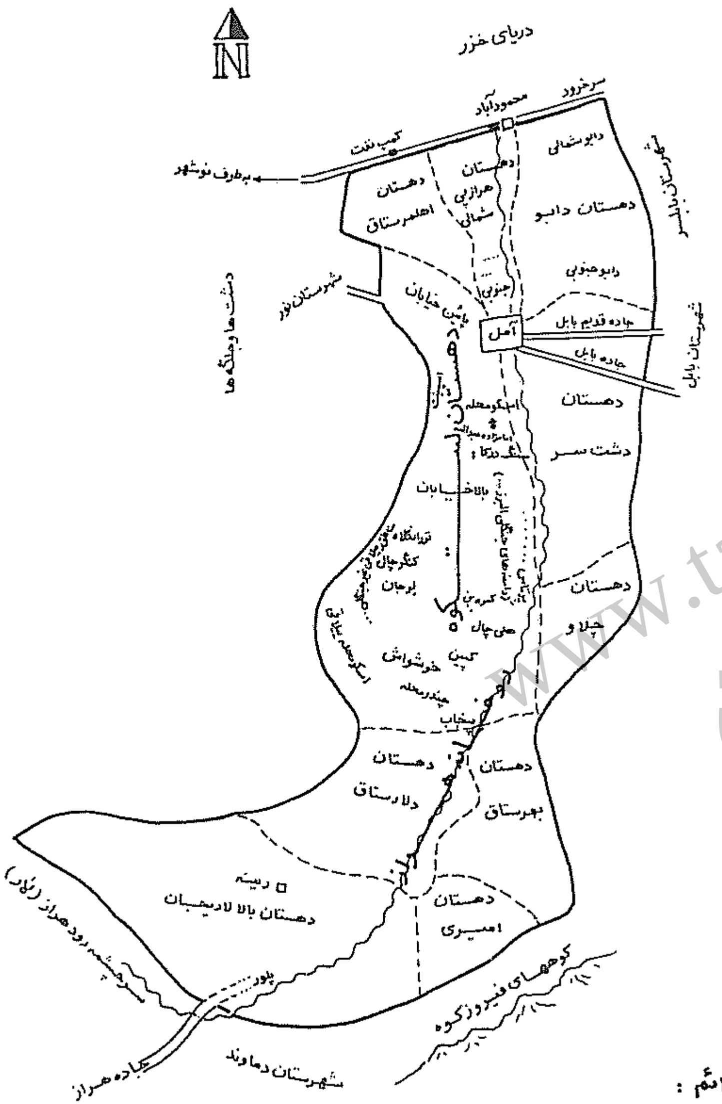
مله‌شاه: قشلاق‌شان، اسکومحله، و روستاهای «دیا» و «نوده عطایون» واقع در جادهٔ آمل به‌بابل (دشت‌سر). و ییلاق‌شان لوه‌جون، فیلبند (از قراء ییلاقی هم‌جوار چلاو.)

حدود جغرافیایی منطقهٔ لیتکوه

دهستان لیتکوه، یکی از ده دهستان آمل می‌باشد، که از طرف شمال به‌دهستان اهلمرستاق و از طرف غرب به‌دهستان‌های نائیج سفلی (شهرستان نور)، و از جنوب به‌دهستان تیرستاق و نمارستاق (شهرستان نور) و از طرف مشرق به‌دهستان‌های چلاو، و دشت‌سر محدود شده است.

این دهستان شامل دو بخش بالا خیابان (در قسمت جنوبی) و پائین خیابان (در قسمت شمالی آن) می‌باشد، که در قسمت جنوبی آن، مناطق کوهستانی و صخره‌ای، و در قسمت شمالی آن، جلگه‌ها و دشت‌ها، و در قسمت‌های حد فاصل این دو، مناطق جنگلی و نیمه‌جنگلی دامنه‌های البرز (پرتاس) قرار دارد.

آبادی‌های این دهستان، به‌ترتیب از ییلاقی و پرتاس و جلگه‌ای عبارتند از: خوشواش، چندرمحله ییلاقی، اسکومحله ییلاقی، کپین، له‌ویجان، کنگرچال، تورانکلا، کمره‌بن، هلی‌چال، شاه‌زید علیا، شاه زید سفلی، منگل، کلرد، کرسنگ، رزه‌که، محمدآباد، مهدی‌آباد، پرند، نوگردن، سنگ‌درکا، اسکومحله،



علائم :

شهر ▫

مرز دهستان - - - - -

مرز شهرستان ———

جاده آسفالته ═══

رودخانه ～～～

نقشه شهرستان آمل وموقعیت دهستان لیتکوه (بالا خیابان وپائین خیابان)

کاسمده، امامزاده عبدالله (ع)، عالی چنگل، اسپینت، هلومسر، درازان، خاصّه‌کلا، مرزونکلا، تسکابن، چندر محله، درمانکلا سفلی، میخران، درمانکلاعلیا، سوته‌کلا، میانرود، کارچی‌کلا، شاه محله، کلاکسر، هلی‌کتی، دارکلا، تجه‌نك، حسین‌آباد، بامکتی، خشکرو، قاجار محله، آهی‌کتی، سرهنگ‌کتی، کوسه‌رز، نوآباد، درکاپی، ورکاده، تازه‌آباد، سیالش، ورامده، دیورز، چاله‌کیاده، تلیران، تجن‌جار، ابیاك محله.

کوچ‌های اجباری

مهاجرت و کوچانده شدن بعضی از اقوام و طوایف، در تاریخ سابقه‌ای طولانی دارد. کوچ ارامنهٔ جلفا به‌اصفهان توسط شاه عباس صفوی، کوچ کردها از کردستان به‌منطقهٔ خراسان توسط نادرشاه، کوچاندن اسیران جنگی گرجی، در زمان حکومت شاه عباس صفوی به‌آمل در زمانی که شهر بر اثر جاری شدن سیل تقریباً از بین رفته بود (۱۰۰۸ هجری قمری) و...

همگی نشان دهندهٔ این واقعیت‌اند که کوچ‌ها و مهاجرت‌های اجباری در تاریخ از سابقه‌ای طولانی برخوردار بوده‌اند.

عمده‌ترین دلایل اینگونه مهاجرت‌ها را، می‌توان بشرح زیر خلاصه کرد:

۱ـ به‌علل اجبار اقتصادی ۲ـ درگیری با حاکمان سرزمین‌هایشان بدلایل عدیده و تحت تعقیب قرارگرفتن‌شان از سوی آن حاکمان یا امیران.

۳ـ به‌علت کشمکش‌ها و منازعات طولانی با طوایف دیگر و یا با اهالی طایفهٔ خودی که سرانجام راهی جز عزیمت از دیارشان به‌مقصد و سرزمین‌های دیگر، وجود نداشت ۴ـ کوچانده شدن

بخشی از افراد قوی‌تر از داخلی یك طایفه به‌جاهای دیگر، با هدف تضعیف یکپارچگی آنان توسط ملوکان و فرمانروایان آن مناطق.

۵ـ کوچ دادن اقوام و طوایفی که احتمال طغیان‌شان بر علیه حکومت‌های محلی و مرکزی می‌رفت.

دسته‌های عمده مهاجر لیتکوه

۱ـ شیرآمه[1]

سالار، شیرآمه، فیلاگوش، نام سه تن از اعقاب وابستهٔ به‌طایفهٔ بنی خزاعه -از طوایف کوچانده شدهٔ عرب- بود، که در حدود قرن‌های سوم یا چهارم هجری قمری به‌ایران مهاجرت کرده و برخی از آنان به‌قلمرو آمل رسیده بودند.

سالار در منطقهٔ «رینه» و «مون» واقع در بخش لاریجان آمل، و شیر آمه، در منطقهٔ «لیتکوه»، و فیلاگوش در مناطق هزار جریب بهشهر اسکان یافتند. و خان‌های اشرفِ بهشهر و هزارجریب در زمان حکومت ملوکان طوایف، از این تیره بوده و با امیران لیتکوه در ارتباط طایفه‌ای قرار می‌گرفتند.

شیرآمه، ابتدا در مراتع «استاِ» (قریه خشکه درکا) مقیم شدند، سپس به‌مناطق بالاتر کوچ نموده و به‌قسمت «لینگ اج» (بین قریه هلی‌چال و کپین) نقل مکان یافتند. و آن‌جا را بخاطر داشتن آب و هوای ییلاقی و مساعد برای دامداری، برگزیدند، و پس از آن (بعضی از آن‌ها) به‌قریهٔ «خوشواش» رفته و در آن‌جا سکنی یافتند. امیران لیتکوه، وابسته به‌این طایفه بودند.

۱. تاریخ و چگونگی مهاجرت طایفهٔ شیرآمه از زبان یکی از پیرمردان این طایفه شنیده شده است

آنان به‌خاطر داشتن دام‌های فراوان و مراتع گسترده و قدمت حضور تاریخی در این سامان به‌تدریج بر تمام منطقه تسلط یافته ضمن داشتن استقلال از ملوکان دیگر، و ارتباط با دستگاه اداری شاهان، از موقعیت ویژه‌ای در میان طوایف و مناطق مختلف آمل، برخوردار بودند.

در اثر نزدیکی و روابط نیکویی که با امیران هزار جریب، وامیر مکرم (امیر و حاکم لاریجان)، و امیران نور (امیر مصدق‌ها) داشتند، هم‌چنین، با اتکا به‌طوایف خودی (طوایف موجود در لیتکوه) ضمن داشتن مخاصمات درونی و منطقه‌ای با آنان، تقریباً نیروی مستقلی را، جدا از حاکمیت شاهان در این منطقه تشکیل داده بودند.

آنان، در زمان حکومت کریمخان زند بجای پرداختن خراج، ۵۰۰ خروار آهن ـ که آن را در محلی بنام «ماهن» از توابع نور استخراج می‌کردند ـ به‌دولت می‌دادند، که بعدها این ۵۰۰ خروار آهن به ۵۰۰ تومان پول رایج آن زمان تغییر یافت (در زمان قاجاریه)

۲ ـ عیساق (اسحاق)

طایفهٔ عیساق یا اسحاق از نواده‌ها و فرزندان مردی به‌همین نام می‌باشند که اینان نیز در اواخر دوران صفویه به‌این صفحات کوچیده و به‌احتمال قوی کوچانده شده‌اند.

موطن قبلی عیساق، نواحی هم جوار لیتکوه واقع در منطقهٔ «کجور» بوده است. این طایفه دارای دام و مراتع و پس از طایفهٔ «شیرآمه» هم چون طایفهٔ اسکو دارای قدرت فراوان در منطقهٔ لیتکوه بوده است. به‌دلیل ازدواج‌های متقابل در میان طایفهٔ شیرآمه،

از قدرت مضاعفی برخوردار شده بودند. اسدالله خان فرزند بیگلر دختر مشدی مهدی عیساق را به‌زنی اختیار نمود. و پسرش نیز باجناق او گردید. و بعدها یکی از دختران خان، به‌ازدواج یکی از فرزندان بزرگ مشدی مهدی ـ غلامحسین بیگ ـ درآمد، و به‌این ترتیب روابط فامیلی نزدیك، بین دو طایفه در سطح رؤسای طوایف، برقرار گردید.

از آن‌جایی که خان‌ها در ادارهٔ منطقه، دارای مدیریت خاص و ویژه‌ای بودند، ازدواج‌ها و برقرار نمودن ارتباط بین طایفهٔ خود و طوایف دیگر را، برای یکپارچه کردن قدرت پراکنده، در مدنظر داشتند. به‌طوری که طوایف مختلف، با وجود مخاصمات درونی و بین تیره‌ای، همواره در مواقع احساس خطر از بیرون، اگر آن خطر حریم منطقه و منافع جمع را، مورد سئوال قرار می‌داد، با هم دارای وحدت عمل بودند.

در انواع خودیاری‌های منطقه‌ای، اصولاً تمام آحاد و افراد طوایف شرکت فعالانه داشتند. این وحدت کلی که موجب جسارت و قدرتمندی آنان می‌شد، مانع از تجاوز طوایف دیگر از جانب مناطق گوناگون و هم‌جوار این منطقه می‌گردید.

زندگی در کنار دام‌ها و رمه‌های فراوان، در سرزمین‌های وسیع و پر از مخاطرهٔ صفحات ییلاقی «لاربزرگ» که گذرگاه طوایف دام‌دارهای بزرگ از مناطق دیگر بود، با توجه به‌خودسری‌ها و اعمال قدرت طایفه‌ای، مستلزم داشتن قدرت فراوان از نیروی جمعی منطقه بود.

امیر مکرم، با وجود داشتن قدرت زیاد، و امیران نور، که مسیرهای ییلاقی دام‌هایشان از کنار راه‌های ییلاقی لیتکوه می‌گذشت، همواره از نیروی جمعی لیتکوهی‌ها، حساب می‌بردند.

از آن‌جایی که طایفهٔ عیساق، از افراد پراکنده‌ای تشکیل گردیده -که تقریباً در اکثر نقاط لیتکوه ساکن بوده‌اند، افراد این طایفه نیز -هم چون طایفهٔ اسکو- از قدرت طایفه‌ای برای کم کردن فشار روابط ملوک‌الطوایفی برخود، (در مقابل امیران) نیز استفاده کرده، و گاهی در مقابل با آنان قرار می‌گرفتند.

۳- اسکو

این طایفه در حدود سال‌های اواخر دوران صفویه از اسکوی آذربایجان به‌این منطقه کوچانده شدند. چون عده‌ای از اسکویی‌ها، در محدودهٔ فیروزکوه هم زندگی می‌کنند، احتمال رسیدن آن‌ها، نخست به‌فیروزکوه و سپس به‌سمت خوشواش، وجود دارد. و یا آن‌که ابتداء به‌خوشواش و بعدها به‌مناطق فیروزکوه، رهسپار شدند[12]. آنان به‌محض ورود به‌منطقهٔ وسیع خوشواش، در مراتع واقع در قسمت شرقی آن و در محل «للون» اسکان یافتند -احتمالاً با دام‌هایشان- چراکه در این مکان، زمین به‌صورت مرتع وجود داشته است. آنان بهمراه خانواده در «هلی چال»- جایی که در زیر سنگلاخ‌ها و بر سینهٔ کوه‌های بلند قرار دارد، مسکن گزیدند. اسکویی‌ها، دارای اندامی درشت و بلند بالا بوده، و شباهت زیادی با مردم شهر «اسکو»ی آذربایجان دارند.

به‌این دلیل «هلی‌چال» برای زندگی انتخاب شد، که این محل در زیر پوشش تخته سنگ‌ها و بلندی‌ها قرار گرفته، واز آن‌جا دید کافی برای کنترل راه‌ها و تسلط بر عناصر مهاجم و یاغی و یا آنانی که احتمالاً در تعقیب‌شان بودند، وجود داشت. مهاجرت آنان -هم

۱۲.این احتمالات، سینه به‌سینه نقل شده است

چون عیساق- به‌منطقهٔ لیتکوه، مصادف بود با قدرت‌یابی و استیلای امیران وابسته به‌طایفهٔ شیرآمه که از قرنها پیش، در آن حدود، زندگی می‌کردند.

بعدها با ازدواج‌ها و ازدیاد نسل‌ها، و با استناد به‌نحوهٔ برخوردهای افراد این طایفه، آن‌هایی که دربرخوردها و تصمیم‌گیری‌ها، روش مسالمت‌جویانه‌تری داشتند، بانام «عامیون» و آنهایی که روش خشونت‌آمیزتری داشتند با نام همان «اسکوها» شهرت یافتند.[3]

از آن‌جایی که بعضی از آن‌ها، به‌منطقهٔ «چلاو» (دهستانی واقع در شرق لیتکوه) مهاجرت نمودند، همین عامیون هم در میان‌شان وجود داشتند. به‌این لحاظ از قدیم تا به‌اکنون، هر کسی که می‌خواهد دیگری را صدا بزند، (در منطقه لیتکوه و در چلاو) با افزودن کلمهٔ «عامی» در اول نامش او را صدا می‌زنند. مثل عامی یحیی، عامی علی و یا تنها با عنوان «عامی» مخاطب‌اش را، می‌خواند. بعضی از اسکویی‌ها، با خان‌های وقت، بر سرزمین (مرتع) و ادارهٔ منطقه، در تعارض بودند. و هم اینان بارها بر سر مالیات، حدود مراتع، با عوامل خان درگیری داشتند.

حاجی، یحیی، زکریا، خاللر، از نخستین اسکویی‌هایی بودند، که بین آنان و امیران، عدم سلیقه و منازعه وجود داشت. از میان آنان «خاللر» رو در روی خان قرار گرفت، و پس از اعلام مخالفت علنی با او، متواری شده، و در ییلاق و قشلاق، بطرز مخفی و دور از چشم عوامل خان زندگی می‌کرد.

او، یکبار در محل «وله‌کر جفته‌کر» که گذرگاهی تنگ و

3. VALA+kA+R jA+fTA+kA+R

معبری صخره مانند در راه مالروی هلی‌چال ـ کپین است. قصد کشتن خان را می‌کنند، که برادر دیگرش «حاجی» او را از این کار باز می‌دارد.

خاللر، در بین طایفهٔ خود، و همهٔ اهالی منطقه تبلیغ می‌کرد، که «زمین‌مال خداست، هرکس آزاد است در زمین خدا، دام‌هایش را بچراند واین زمین‌ها و مراتع متعلق به‌شخص معینی نیست» او، دارای اندام درشت و نیرومندی بود، و در زمان متواری بودن، همواره تفنگ سرپر کوتاه قد (پیشتو)[4]، و کاردی در کمر داشت تا بتواند با آن از خود دفاع نماید. او، پس ارسال‌ها مخفی بودن، و مخالفت ورزیدن، سرانجام بوسیلهٔ عوامل دربار، و ایادی داخلی، در محل قشلاقی «انجی پل» از کمینگاهی، به‌رگبار بسته شد.

او را، که زخم‌های فراوان در تن داشت، دستگیر کرده، و در دادگاهی در آمل محاکه و به‌اعدام محکوم کردند. و سپیده‌دم فردای آن‌روز «عبدالله کله کن[5]» سرش را از بدن جدا کرد.

فروپاشی اقتصاد سنتی ـ ملی
و تقسیم کار اجتماعی جدید

اصلاحات ارضی، چارهٔ فریبکارانهٔ رژیم شاه بود، در مقابل تأثیر عوامل جهانی، و رشد آگاهی مردم و ضرورت ایجاد تحول در عرصه‌های اقتصادی ـ اجتماعی.

این اصلاحات، عمدتاً، شکستن دیوارهای سنتی بازارهای تولید داخلی، و ایجاد بازار مصرف برای واردات خارجی را، درنظر

۴. معمولاً نگهبانان گله‌ها برای مقابله با خرس‌ها و حیوانات درندهٔ دیگر از این وسیله استفاده می‌کردند.
۵. جلاد

داشت، که به‌همراه خود برنامه‌های زیر را جامه‌عمل می‌پوشاند:

واردات انواع مختلف ابزار و لوازم مصرفی، که با خود مظاهر فرهنگی بیگانه را، بهمراه داشت. و نهایتاً فرهنگ ملی را، که تابع مبادلات سنتی تولید، و عرضه آن در مناسبات ویژهٔ آن بود، بزیر پای خود می‌برد که به‌تدریج و با افزایش این روند، در پی فراموش شدن آن، به‌حرکت‌اش سرعت می‌بخشید[6]. تسلیم بی‌قید و شرط در مقابل ارادهٔ صاحبان کالاهای خارجی، که بشکل هردم افزاینده‌ای، در داخل کشورهای تولیدکنندهٔ آن‌ها، و در انبارهای کارخانجات آن کشورها، در حال تورم و انباشت و نهایتاً بابیکاری تولیدکنندگان، در انفجار اجتماعی بسر می‌برد، با هدف انتقال این عکس‌العمل‌های اجتماعی به‌کشورهای دیگر از جمله ایران. حضور مظاهر کاذب رفاه، که با معیارهای فرهنگی و دینی این جامعه، غریبه و ناسازگار می‌نمود. و با پیش‌بینی احتمال عدم این سازگاری از سوی مردم، تجهیز رژیم به‌ابزارهای سرکوب، و انواع اسلحه و تجهیزات، که از تورم تولیدات کارخانجات اسلحه‌سازی خارجی می‌کاست، بخشی از اهداف اولیهٔ اصلاحات بود، که با مقاومت مردم و با قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به‌رهبری امام خمینی هدف‌های آن مورد تردید قرار گرفت.

تخریب جنگل‌های دامنه‌های کوهستانی به‌بهانهٔ گسترش جلگه‌ها و دشت‌ها و ازدیاد تولیدات کشاورزی، اسکان تدریجی قشرها (چوپانان، گالش‌ها، بی‌دام‌ها، ندارها) در بخش‌های مختلف تولیدی، بیکاری‌های پنهانی، شغل‌های کاذب (غیر تولیدی و واسطه‌ای)، استحالهٔ بازار از شکل سنتی مبادله به‌شیوهٔ ارائه کالا در

۶. عدم توجه به‌حفظ شیوه‌های سنتی و ملی تولید، ضمن استفاده صحیح از اشکال جدید بارآوری و شیوه‌های مثبت یادگیری از فنون جدید.

مقابل سکه و پول کاغذی، کنترل مراتع در دست دام‌دارها و زمینداران‌های بزرگ و وابسته به‌دربار، که نهایتاً -ولی به‌تدریج- به‌نابودی دام‌دارها و زمینداران‌های کوچکتر می‌انجامید. نابودی تولیدات داخلی فراورده‌های دامی، در مقابل واردات مشابه آنها، به‌فراموشی سپرده شدن صنایع دستی و داخلی، از جمله چوخا-نمد وانواع پارچه‌های پشمی و لوازم و وسایل محلی و مربوط به‌دام داری و کشاورزی و... همهٔ این موارد، از آثار این جابجایی قدرت اقتصادی-اجتماعی، در تمام عرصه‌های آن بود، که اقشار مختلف و آحاد طوایف گوناگون همهٔ مناطق و از جمله منطقهٔ لیتکوه را، در این جابجایی، به‌حرف و شغل‌های دیگری کشاند:

اقشار فرودست روستایی با توزیع ناعادلانهٔ زمین و کمبود تولیدات کشاورزی به‌شهر مهاجرت کرده، و در حواشی آن مسکن گزیدند.

اینان برای امرار معاش، در شغل‌های کاذب مثل فروش بلیط‌های بخت‌آزمایی، شب‌کشیکی از منازل و مغازه‌ها، مواظبت ازباغ‌های باغداران، ودیگر بیکاری‌های پنهانی مشغول شدند.

چوپانان و گالش‌ها، به‌جهت اینکه در استنگاه‌ها، بطور مداوم و درکوچ‌های ییلاقی و قشلاقی برای دام‌ها، خانه می‌ساختند، پس از فروپاشی نظم گله‌داری به‌شغل‌های بنایی و نجاری در دهات و روستاها، مشغول شدند.

برخی از آنان، به‌کارگری در حمام‌های محل ویا به‌شغل دلاکی روی آوردند و بخشی از اینان، به‌کار قصابی اشتغال یافتند، و در تقسیم کار اجتماعی جدید، دیگر هویت تاریخی و مکان واقعی خود را، به‌تدریج فراموش کرده، و به‌دنبال آن، در قصه‌ها و نقل قول‌ها و افسانه‌ها، -از زبان پدران‌شان- می‌گشتند...

منابع و مآخذ

۱- علامه صمصام‌الدین: یادگار فرهنگ آمل -ناشر مؤلف تهران. ۱۳۲۷ شمسی

۲- مهجوری، اسماعیل: تاریخ مازندران-جلد دوم

۳- ودیعی، کاظم: مقدمه بر جغرافیای انسانی ایران.

۵- شایان، عباس: مازندران -ناشر علمی- تهران ۱۳۴۴

۶- حموی، یاقوت: معجم‌البلدان.

۷- نفیسی: فرهنگ نفیسی

۸- مرعشی، میرظهیرالدین: تاریخ تبرستان ورویان ناشر مؤسسه مطبوعاتی شرق تهران ۱۳۶۱

۹- جهانگیری، علی‌اصغر: کندلوس. ناشر مؤلف تهران-۱۳۶۷

۱۰- برنهارد داران: کنزالاسرار مازندرانی (امیر پازواری) ترجمهٔ محمد کاظم گل باباپور. تهران ۱۳۴۵

۱۱- پرتوی، مهدی: فرهنگ عوام آمل-تهران وزارت فرهنگ و آموزش عالی ۱۳۵۸

۱۲- سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی: جغرافیای استان مازندران، سال دوم آموزش متوسطه عمومی

کتابشناسی ابن‌اسفندیار

حسین صمدی - قائم‌شهر

نگاهی به‌زندگی و کتابشناسی ابن‌اسفندیار

ابن‌اسفندیار (ebn-e. es. fan. di. yar)، **بهاءالدین محمد فرزند حسن فرزند اسفندیار کاتب آملی**، ز ۶۱۳ ق، تاریخنگار و شاعر تبرستانی، از زندگانی وی جز آنچه خود در تاریخ طبرستان آورده است آگاهی تازه‌ای بدست نیامده است. پدرش ادیب بود و نامه و سرودهٔ او در همین کتاب آمده است. ابن‌اسفندیار از مردم شیعی مذهب آمل بود و احتمالاً در همین شهر برآمد. پیش از ۶۰۶ به‌بغداد سفر کرد و در ۶۰۶ راه بازگشت به‌تبرستان را در پیش گرفت، اما در راه از مرگ شمس‌الملوک رستم فرزند اردشیر، شاهك باوندی تبرستان، و پیدایی آشوب در این ولایت آگاه شد. بناچار مدت دو ماه در ری بسر برد. در این روزگار به‌اندیشهٔ نگارش تاریخ تبرستان افتاد. هنگامی که در کتابخانهٔ مدرسهٔ شاه غازی رستم فرزند علی باوندی کنکاش می‌کرد کتاب عُقَد سِحر و قلائد دُرّ، تاریخ تبرستان به‌تازی نوشته ابولحسن عبدالرحمن فرزند محمد یزدادی تبرستانی، را یافت. پس از چند روز آن را به‌فارسی برگرداند و پس از مشورت با پدر خود و تنی چند از بزرگان از این کتاب در نگارش تاریخ

طبرستان بهرهٔ بسیار برد. پس از آن روانهٔ آمل شد. در نزدیکی دژ استوناوند گرفتار راهزنان گردید اما بسلامت جان بدر برد. پس از چندی به‌سبب آشفتگی اوضاع مازندران از آمل به‌گرگانج، تختگاه خوارزم، رفت و در همین شهر نشیمن گزید. پس از پنج سال در بازار خوارزم چند کتاب همچون: نامهٔ تنسر، که ابن مقفع آن را از پهلوی به‌عربی ترجمه کرده بود، را یافت و آن را نیز به‌فارسی برگرداند و با افزوده‌هایی در تاریخ خود آورد. ابن اسفندیار در ۶۱۳ تاریخ طبرستان را به‌پایان برد. از زندگانی وی پس از آن آگاهی بدست نیست. برخی گمان برده‌اند که در یورش مغولان به‌خوارزم در ۶۱۷-۶۱۸ کشته شد. از دیوان شعر او جز چند سروده و نیز احتمالاً از نوشته‌های دیگر او تاکنون اثری بدست نیامده است. ابن اسفندیار در نگارش کتاب خود از منابع گوناگونی، که متأسفانه شماری از آنها همچون عقد سحر و قلائد در تاکنون نشانی بدست نیامده است، بهرهٔ بسیار برد. از ویژگیهای تاریخ طبرستان آن است که بعدها تاریخنگاران از آن در نوشته‌های خود بی‌یاد نام او سود برده‌اند. اکنون آگاهیهای بسیار دربارهٔ تبرستان از روزگاران گذشته تا زمان نگارش کتاب، و دربارهٔ شماری از شاعران، نویسندگان تبرستان، معرفی و ترجمهٔ کتابهایی چون مرزبان‌نامه، نیکی نومه|نامه از مرزبان فرزند رستم، عُقَد سِحر و قلائد دُرّ، نامه تنسر، انتساب باو بنیادگزار خاندان باوندی تبرستان به‌ساسانیان و انتساب همراهی امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در یورش تازیان به‌تبرستان به‌دست آمده است. تا کون تمام نسخه‌هایی که از این کتاب شناسانده شده است رخدادهای تا سال ۷۶۰ را دارد. احمد کسروی و پس از او شماری دیگر از پژوهشگران بخش پیوسته، مشهور به‌جلد دوم، را از اولیاءالله آملی (ز ۷۶۴)، نویسندهٔ تاریخ

رویان، دانسته‌اند، اما در صحت این انتساب تردید می‌رود. تاریخ طبرستان با درآمیختگی بخشهای چهارگانه در ۱۳۲۰ ش به‌کوشش عباس اقبال در دو جلد به‌چاپ رسیده است. پیش از این دوبار بااختصار و اشتباهاتی بوسیلهٔ برنهارد درن در ۱۸۵۷م وادوارد براون در ۱۹۰۵م چاپ شده بود. شماری از منابع به‌خطا زندگی اولیاءالله آملی و ابن‌اسفندیار را در هم آمیخته‌اند. دایرة‌المعارف تشیع و شماری دیگر از منابع مرگ او را در ۶۱۸/۶۱۷ آورده‌اند. تاکنون بیست و شش نسخهٔ خطی از تاریخ طبرستان در کتابخانه‌های مختلف جهان شناسانده شده است.

۱- تاریخ طبرستان- خطی

قم، کتابخانه مسجد اعظم- ۱۳۷۰: تحریر سال ۹۷۸. [ف. کتابخانه مسجد اعظم: ۵۹، ۶۱، ۶۵۵]. [نسخه‌ای که قبلاً متعلق به‌محمد رمضانی بود و در فهرست دانشکده ادبیات تهران ۶۹:۱ معرفی شده کتاب از روی این نسخه چاپ شده است. ح. ص].

تهران، دانشکده ادبیات -۲۴/۲- ب: [بهمراه تاریخ تبرستان مرعشی]. نسخ مورخ آدینه ۲۰ ج ۱۰۰۳/۲، بخش کهن ۱۵۰ برگشمار دارد. [ف. دانشکده ادبیات ۱: ۷۰ و ۱۶۸].

تهران، ملک ۴۰۷۱: نستعلیق مورخ اواخر محرم ۱۲۰۸، ۲۵۸گ ۱۴س [ف. ملک ۲:۸۵].

لنینگراد، بنیاد خاورشناسی- B ۶۹۷ (۵۴۷ف): نوشته شده در تاریخ ۱۹ج ۱۰۳۲/۲، ۲۰۲گ. [نسخه‌های خطی ۳۵:۸]. [در صفحه ۲۷۵ همین مأخذ این نسخه جزء متعلقات دانشگاه لنینگراد- ۱۴۵ در ۱۳۵گ آمده است. ح.ص].

انگلیس، دیوان هند ـ ۵۶۸ فهرست اته: نوشته شده در تاریخ ۱۰۳۲، ۱۸۴گ. [ف. دانشکده ادبیات ۶۸:۱].

تهران، مجلس ـ ۴۶۱۰ (ش دفتر ۶۴۶۶۷): نستعلیق مورخ ۶ شوال ۱۰۳۴ در ۴۵۸ ص ۲۲ـ۲۱ س. از ص ۳۱۶ تا ۴۲۸ افتادگی داشته که با خط نسخ دیگر نوشته و تکمیل شده است. [ف. مجلس ۲:۱۳].

انگلیس، موزه بریتانیا ـ Add ۷۶۳۳: نوشته در مورخ ۱۰۶۷، ۲۱۶گ ۱۸، فاقد بخش سوم چاپی. [ف. دانشکده ادبیات ۶۹:۱].

انگلیس، بادلیان ـ ۳۰۷ فهرست اته: با تاریخ ۱۰۶۸ در ۲۲۶گ. [ف. دانشکده ادبیات ۶۸:۱].

انگلیس، کمبریج ـ براون (۱۰)۶ coIII: نوشته مورخ ۱۲۷۸. [ف. دانشکده ادبیات ۶۹:۱].

تهران، سپهسالار ـ ۱۴۶۸: نسخ مورخ ۳۲ ربیع ۱۲۷۰/۲، در نسخه افزودگیهایی است که پس از مؤلف بدان افزوده شده و شاید نسخه‌ایکه صاحب «التدوین...» از آن نقل می‌کند همین نسخه باشد. ۲۰۴گ ۱۹ س. [ف. سپهسالار ۲۹۹:۳].

تهران، مجلس ـ ۲۲۸۶ (ش دفتر ۱۳۸۹): نسخ مورخ ۱۲۷۲ در ۴۴۱ ص ۱۵ س. در انتها افزودگیهایی دارد. [ف. مجلس ۲۴۰:۶].

انگلیس، موزه بریتانیا ـ oR ۲۷۷۸: نوشته شده بتاریخ ۱۲۷۳، فاقد بخش سوم چاپی. [ف. دانشکده ادبیات ۶۹:۱].

تهران، دانشکده ادبیات ـ ۱ـج: نستعلیق مورخ ج ۱۲۷۵/۱ در ۲۴۸ ص ۲۷ـ۲۱ س. [ف. دانشکده ادبیات ۷۱:۱].

تهران، ملی ـ ۲۲۴۸ ف (۱۷۰/م): نستعلیق مورخ ۱۲۷۷ در

۱۱۷گ ۱۹ س. [ف. ملی ۳۶۹:۵].

تهران، سلطنتی ـ ۱۱۴ (ش دفتر ۹۲۳): [به‌همراه تاریخ تبرستان و مرعشی] نستعلیق دو کاتب به‌سال ۱۲۸۰، مجموعاً ۱۱۵۳ ص ۱۴ س. [ف. سلطنتی «تاریخ»:۲۵۹].

*[یقیناً این نسخه توسط یك کاتب نوشته شده است و نویسنده فهرست لابد! از نسخه شماره ۲۴/۲ ـ ب دانشکده ادبیات اطلاع نداشت، زیرا کاتب موردنظر ایشان آن نسخه را در ۱۰۰۳ نوشته است که صد البته تا سال ۱۲۸۰ عمر نکرده است. ح.ص].

تهران، ملی ـ ۱۳۳۵ ف (۱۰۱۶۲ـ۶۲۶/س): نسخ مورخ ۲۲۸۲ در ۱۵۴گ ۲۱س. [ف. ملی ۲۷:۴].

تهران، دانشگاه تهران ـ ۳۴۲۸: [در شمس التواریخ، خلاصه است]. نسخ مؤلف کتاب زنده در ۱۲۸۴، مجموعاً ۲۶۳گ. [ف. دانشگاه ۲۴۳۳:۱۱].

تهران، مجلس ۸۸۰ طباطبائی (۳۱۵۸۵): نوشته شده در ۱۲۹۴ و تا وقایع سال ۷۵۰ را دارد.

*تهران، دانشگاه تهران. فیلم ۲۶۶۵: از روی همین نسخه. [ف. فیلمها ۳۴۰:۱].

پاریس، ملی ـ ۵۰۰ بلوشه: نوشته شده در تاریخ ۱۲۹۵. [ف. فیلمها ۳۴۰:۱].

تهران، ملی ـ ۱۲۰۹ ف (۵۸۶د): نسخ سده ۱۳ در ۲۶۵گ ۱۹ س. [ف. ۴۴:۳].

تهران، دانشسرای عالی ـ قریب ۱۵۳: نسخ مورخ ذیحجه ۱۳۳۸، نسخه وقایع تا سال ۷۵۰ را دارد. [نسخه‌های خطی ۶۲۰:۵].

تهران، دانشکده ادبیات ـ ۲۳ ـ ب: نستعلیق سده۱۴ و از روی

نسخه‌ش ۱۴۶۸ سپهسالار و نسخه مجلس بتاریخ ج ۱۲۷۲/۱ و نسخه کتابخانه ملی مورخ پایان محرم ۱۲۰۸ در ۱۲۵گ ۳۵ س نوشته شده. [ف. دانشکده ادبیات ۱:۷۰].
*[تذکر-نسخه مورخ ۱۰۲۸ درکتابخانه ملك است نه ملی و مسلماً فهرست نگار اشتباه کرده است. ح. ص].
تهران، حسن اسفندیاری محتشم‌السلطنه: ؟ در مجله مهرس ۵(۱۳۱۶) از نسخه نام برده شده است. [ف. دانشکده ادبیات ۱:۶۹].
تهران، عباس اقبال: نوشته شده از روی نسخه مورخ ۹۷۸ در ۱۰۸گ. [ف. دانشکده ادبیات ۱:۶۸].
شوروی، آکادمی پترزبورگ-زالمان رزن ۱۴۵: ؟. [ف. دانشکده ادبیات ۱:۶۹].
شوروی، موزه آسیائی پترزبورگ: ؟. از روی نسخه آکادمی علوم به‌ش ۶۹۷ (۵۴۷ ف) نوشته ۱۰۳۲ و با نسخه لندن مقابله شده است. [ف. دانشکده ادبیات ۱:۶۹].

۲- تاریخ طبرستان-چاپی

ابن اسفندیار، محمدبن حسن **تاریخ طبرستان**. بتصحیح عباس اقبال. به‌اهتمام محمد رمضانی، تهران: کلاله خاور، ۱۳۲۰، یب+۳۳۱+۱۷۵ص.* تهران: کلاله خاور، [۱۳۵۰] «چاپ ۲»، یب+۳۳۱+۱۷۵ص. *تهران: کلاله خاور (پدیده)، آبان ۱۳۶۶ «چاپ ۲» [چاپ ۳]، یب+۳۳۱+۱۷۵ ص.
ابن‌اسفندیار، محمدبن حسن. **تاریخ طبرستان**. با ترجمه انگلیسی ادوارد براون. لیدن: بنیاد اوقاف گیب، ۱۹۰۵،؟.
ابن اسفندیار، محمدبن حسن. **خواندنی (نکاتی از تاریخ طبرستان)**.

راهنمای کتاب، ۵ (۱۳۴۱)؛ ۷۵۲-۷۵۶.
ابن اسفندیار، محمدبن حسن (و دیگران). **انتخابات البهیه در تاریخ طبرستان وگیلان**. به‌اهتمام برنهارددارن. پطرزبورگ:؟، ۱۸۵۷م،؟.

دربارهٔ زندگی و آثار او

۱- پایان نامه تحصیلی (رساله)

زمانپور، ماهرخ. **تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار (جلد اول)**. تهران، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۷-۱۳۲۶، ۴۸ ص. (پایان نامهٔ لیسانس).

۲- مقاله

اقبال آشتیانی، عباس؛ امیرپور، محمد علی. «**تواریخ طبرستان و آملی**». یادگار ۵، ش ۴-۵ (آذر-دی ۱۳۲۷): ۱۳۴-۱۳۶.
تجلیل، جلیل. «**بررسی و نقدی در تاریخ طبرستان**». نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ۲۲، ش ۹۴ (تابستان ۱۳۴۹): ۱۶۸-۱۸۵.
کسروی، احمد «**تواریخ طبرستان و یاددشتهای ما**». نوبهار، ۵(۱۳۰۱): ۱۸۳-۱۸۸و ۲۰۰-۲۰۴ و ۲۱۹-۲۲۰ و ۲۳۴-۲۳۶ و ۲۴۹-۲۵۲ و ۲۶۴-۲۶۸ و ۲۸۱-۲۸۴. [بعدها این مقاله در دو کتاب **چهل مقاله‌کسروی وکاروند کسروی**، مجموعه ۷۸ **رساله وگفتار** چاپ شد].

۳- درکتابها (گزیده

توضیح؛ ۱- آثاری که با * مشخص‌اند فاقد فهرست اعلام هستند.

۲ ـ علامت □ به‌مفهوم نقل قول از تاریخ تبرستان و نشانه ● به‌کلیاتی دربارهٔ زندگی و آثار ابن اسفندیار است.

* آبادی باویل، محمد. **ظرایف و طرایف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون.** تبریز، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۷: ص، ۴ـ،۴۴۹ـ۴۵۰، ۸۷۷.□

* آذرگشسب، اردشیر. **مراسم مذهبی و آداب زردتشتیان.** تهران، انجمن زرتشتیان تهران، دی ۱۳۵۲: ص ۵۴، ۷۹ـ۸۶.□

آربری، آ.ج (ودیگران). **میراث ایران.** ترجمه احمد بیرشک (و دیگران). تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶: ص ۳۲۴.□

* آژند، یعقوب. **قیام مرعشیان.** تهران، کتابهای شکوفه (امیرکبیر)، ۱۳۶۵: ص ۱۰ـ۱۱، ۱۴ـ۱۶، ۱۸، ۲۵، ۳۶، ۱۳۱. [فهرست اعلام کاستی دارد].□

*آصفی، آصفه. **نگاهی به‌ادب پارسی.** تهران، بی‌نام، ۱۳۵۵ «چاپ ۲»: ص ۱۹۳.●

اته، هرمان. **تاریخ ادبیات فارسی.** ترجمه صادق رضازاده شفق. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷: ص ۲۹۱ ـارانسکی، ای.م. ۲۹۲، ۳۰۳.● **مقدمه فقه اللغة ایرانی.** ترجمه کریم کشاورز تهران، پیام، ۱۳۵۸: ص ۱۷۲.□

ارموی، سراج‌الدین محمود. **لطائف‌الحکمة** به‌تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱: ص ۳۱۳.□

* استانداری مازندران. **مازندران در بزرگداشت جشن شاهنشاهی ایران.** ساری ۱۳۵۰: ص ۹۸، ۱۹۷.□

استروایو، لودمیلا و لادیمیرونا. **تاریخ اسماعیلیان در سده‌های ۵ـ۷ هجری ۱۱ـ۱۳ میلادی.** ترجمه پروین منزوی. تهران، اشاره، ۱۳۷۱: ص ۱۴۱ـ۱۴۲، ۱۷۴، ۳۱۲.□

* اسفندیاری، اسدالله نوری. **تاریخ خانواده اسفندیاری.** تهران، بی‌نا، ۱۳۲۹: ص ۵، ۷ـ۹، ۱۲، ۱۷ـ۱۸.□

اسمیت، جان ماسون. **خروج و عروج سربداران.** ترجمه یعقوب آژند. تهران، مرکز فرهنگی علامه طباطبائی، اردیبهشت ۱۳۶۱: ص ۳۸.□

* اشپولر، برتولد. **تاریخ ایران در قرن نخستین اسلامی.** ترجمه جواد فلاطوری. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹: ص ۳۲ مقدمه، ۳۰، ۵۴، ۸۳ـ۸۴، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۵ـ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۴۷ـ۲۴۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۲ز ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۱۰ـ۳۱۱، ۳۲۷ـ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۴، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۶، ۴۵۰، ۲۶۲.●

اشپولر، برتولد (و دیگران). **تاریخنگاری در ایران.** (مجموعه مقالات). ترجمه یعقوب آژند. تهران، گسترده، بهار ۱۳۶۰: ص ۵۲.●

* اعتمادالسلطنه. محمد حسن. **التدوین فی‌احوال جبال شروین.** (تاریخ سوادکوه). تهران سوادکوه). تهران، مطبعه ناصری، ۱۳۱۲هق: ص ۵ـ۶، ۳۴، ۸۲، ۱۳۴.●

* اعتمادالسلطنه، محمد حسن **مرآت‌البلدان.** بکوشش پرتو نوری علا؛ محمد علی سپانلو. تهران، اسفار، ۱۳۶۴ـ: ص [ج ۱] ۱۸، ۵۲.□

اعتمادالسلطنه، محمد حسن. **مرآةالبلدان،** با تصحیحات و... عبدالحسین نوائی؛ میرهاشم محدث. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۶ـ۶۸، ۴ج: ص ۱۰۱۷ـ۱۰۱۸، ۱۹۷۹.□

* اعظمی سنگسری، چراغعلی. **گاوبارگان پادوسبانی بازماندگان ساسانیان دررویان.** تهران، بی‌نا، ۱۳۵۴: ص ۱۱-۱۲، ۱۴، ۱۷-۲۲، ۲۵، ۲۷-۳۳، ۴۸، ۵۵، ۴۲۲.□

* افسر قاجار. **گزیده‌ای از سروده‌های شیخ‌الرئیس قاجار.** ویراسته و گزارده میرجلال‌الدین کزازی تهران، مرکز، ۱۳۶۹: ص ۱۷۸، ۱۸۹.□

افضل‌الملک، غلامحسین، **افضل‌التواریخ**. بکوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)؛ سیروس سعدوندیان. تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱: ص ۳۰۰.□

اقبال آشتیانی، عباس. **مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی.** بکوشش محمد دبیر سیاقی. تهران، خیام، ۱۳۵۰: ص ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۲-۱۶۴، ۵۰۴، ۵۵۵-۵۵۶، ۵۵۹.●

اقبال آشتیانی، عباس. **وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی.** بکوشش محمد تقی دانش‌پژوه؛ یحیی ذکاء. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸: ص ۲۶۴.□

* امیرپازاوری. **کنزالاسرار مازندرانی.** از روی چاپ دارن و محمد شفیع مازندرانی. با مقدمه منوچهر ستوده؛ محمد کاظم گل باباپور، تهران، خاقانی؛ بابل، گل‌باباپور ۱۳۳۷-۱۳۴۹، ۲ج: ص [ج ۱] ۴، ۶، ۱۲[ج ۲]۴.□

انجو شیرازی، جمال‌الدین حسن. **فرهنگ جهانگیری.** ویراسته رحیم عفیفی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ۳ج: ص [ج ۲] ۲۵۸۶. (جلد ۱ و ۲ فاقد فهرست اعلام است).□

انصافپور، غلامرضا. **روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران.** تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۵۹: ص ۲۹-۲۲۳، ۳۲۵-۳۲۵، ۳۳۵، ۳۷۱، ۳۹۰، ۵۰۷، ۵۲۵،

۵۸۲-۵۸۳، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۳۳. (در فهرست اعلام نیامده).□

انصافپور، غلامرضا. **ساخت دولت در ایران، از اسلام تا یورش مغول.** تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶: ص ۴۱۲، ۴۵۵.□

انوری، حسن. **اصطلاحات دیوانی دره غزنوی و سلجوقی.** تهران، طهوری، دی ۱۳۵۵: ص ۲۵، ۲۱۴.□

اولیاءالله آملی. **تاریخ رویان.** به تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸: ص پنج، هفده-نوزده، بیست‌وشش - بیست‌وهشت، ۱۵، ۱۷-۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۳۱، ۳۷، ۳۹-۴۰، ۴۲-۴۳، ۴۵، ۴۸-۵۱، ۵۳، ۵۵-۶۹؛ ۷۱-۷۵، ۷۸، ۸۵، ۸۸-۸۹، ۹۱-۱۰۰، ۱۰۲-۱۱۵، ۱۴۱، ۱۴۳-۱۴۹، ۱۶۲.●

ایران. کمیسیون ملی یونسکو. **ایرانشهر.** تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۳، ۲ ج: ص [ج ۱] ۶۶۵.●

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. **کوچه هفت‌پیچ.** تهران، نگاه، تابستان ۱۳۵۵: ص ۸۷.□

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. **ماه و خورشید فلک.** تهران، خرم، ۱۳۷۱: ص ۴۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۲۴۳.□

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. **هزارستان.** تهران، به‌نگار، ۱۳۷۰: ص ۱۲۰، ۳۸۴، ۵۲۲-۵۲۳. [فهرست اعلام کاستی دارد].□

باسورث، کلیفوردادموند. **تاریخ غزنویان.** ترجمه حسن انوشه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶-۱۳۶۴، ۲ج: ص [ج ۱] ۱۱-۱۲ [ج ۲] ۱۱۲.●

باقری، محمود (م. آذینفر). **اطلاعات عمومی زرین.** تهران، زرین، تابستان ۱۳۶۴ «چاپ ۵»: ص ۹۶۹.●

براون، ادوارد گرانویل. **تاریخ ادبیات ایران**. ترجمه علی پاشا صالح (و دیگران). تهران، وزارت فرهنگ؛ ابن‌سینا؛ مروارید ۱۳۳۵-۱۳۶۹، ۴ج: ص [ج ۱] ۵۱۲، ۶۸۲ [ج ۲] ۸، ۷۵، ۱۱۲، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۸۷، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۶-۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۲۹.●

براون، ادوارد گرانویل. **نامه‌هائی از تبریز**. ترجمه حسن جوادی. تهران، خوارزمی، تیر ۱۳۶۱ «چاپ ۲»: ص ۱۳.●

* برزگر، اردشیر. **تاریخ تبرستان پس از اسلام**. (بخش یکم از جلد دوم). تهران، سازمان جوانان زرتشتی بمبئی، ۱۳۳۴: ص ۵-۶، ۱۴-۱۵، ۱۷، ۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۴-۳۶، ۳۸-۴۰، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۶۶، ۷۶-۷۷، ۸۲-۸۳، ۸۵، ۹۳-۹۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۱۲-۲۱۴، ۲۲۱.●

* برزگر، اردشیر. **تاریخ تبرستان پیش از اسلام**. تاریخ گروه مردمان بومی کناره‌های جنوبی دریای خزر. (جلد اول). تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۲۹: ص ۲۳، ۲۸، ۳۲-۳۳، ۳۷-۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۹-۶۰، ۶۵-۶۷، ۷۴، ۸۲-۸۳، ۸۷-۱۲۳، ۱۳۶-۱۳۷.●

بهار، محمد تقی (ملک‌الشعراء). **بهار و ادب فارسی**. بکوشش محمد گلبن. تهران، کتابهای جیبی، فرانکلین، ۱۳۵۱، ۲ج : ص۴۴، ۶۹، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۲-۱۱۳.□

بهار، محمدتقی (ملک‌الشعراء). **سبک‌شناسی**. تهران، کتابهای پرستو (امیرکبیر)، ۱۳۵۵ «چاپ ۴»، ۳ج: ص [ج ۱] ۲۳، ۵۱، ۵۳. [فهرست اعلام کاستی دارد].●

بهار، محمدتقی (ملک‌الشعراء). **سبک‌شناسی. بخش یکم دفتر چهارم**.

بکوشش علیقلی محمودی بختیاری. تهران، علمی ۱۳۴۲: ص ۵۳-۶۳. [فهرست اعلام کاستی دارد].□

بهار، محمد تقی (ملک‌الشعراء). **شعر در ایران**. تهران، گوتمبرگ، ۱۳۳۳: ص۴۸-۵۶.□

* بهرامی، اکرم. **تاریخ ایران از ظهور اسلام تا سقوط بغداد**. تهران، دانشسرای عالی، ۱۳۵۰: ص ۱۱۳، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۳-۴۲۵.□

بهروزی، محمد جواد. **تقویم تاریخی. فرهنگی هنری ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران**. شیراز، اداره کل آموزش و پرورش استان فارس؛ کانون تربیت، مهر ۱۳۵۰: ص ۳۸۷.●

بیات، عزیزالله. **شناسایی منابع و مآخذ تاریخ ایران**. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳-، ج -: ص [ج ۱] ۵۸-۵۹، ۹۱-۹۴، ۱۲۸، ۱۸۵-۱۸۶، ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳.□

* بیات، عزیزالله. **کلیات تاریخ ایران**. تهران، میراث ملل؛ حنفاء، بهار ۱۳۷۰: ص ۱۸۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۳۳-۲۳۴، ۴۵۷.□

* بیگدلی، محمدرضا. **ترکمنهای ایران**. تهران، پاسارگاد، زمستان ۱۳۶۹: ص ۳، ۵۰-۵۱.□

* پادشاه، محمد (شاد). **فرهنگ آنندراج**. زیر نظر محمد دبیر سیاقی. تهران، خیام، ۱۳۳۵، ۷ ج : ص [ج۷] ۴۵۲۴.□

پاینده لنگرودی، محمود. **خونینه‌های تاریخ دارالمرز**. رشت، گیلکان، ۱۳۷۰: ص۶۹، ۷۶، ۸۳-۹۶، ۱۰۵، ۱۵۱، ۱۵۷. [کاستیهای لنگرودی، کتاب فهرست نشد].●

* پاینده لنگرودی، محمود. **فرهنگ گیل و دیلم**. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶: ص ۳۶، ۱۹۵، ۷۳۳، ۷۴۲-۷۴۳، ۷۴۵-۷۴۶، ۷۸۷.□

پرتو افشین؛ کشوردوست، علیرضا. **پژوهش نامه: راهنمای پژوهش در تاریخ و جغرافیای گیلان.** تهران، پاژنگ، پائیز ۱۳۶۹: ش۹۸، ۱۴۸ (ص ۴۷، ۶۰).◉

* پرتوی آملی، مهدی. **ریشه های تاریخی امثال و حکم.** تهران، سنائی، زمستان ۱۳۶۹ «چاپ ۲»، ۲ج: ص۹۸، ۴۲۶-۴۲۷، ۸۳۴، هجده.□

پرویز، عباس. **تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان.** تهران عملی، ۱۳۵۱: ص ۴۳۵.◉

پرویز، عباس. **قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران.** تهران، عملی، ۱۳۵۱: ص۲۲، ۳۰-۳۱، ۳۳، ۶۳، ۶۹، ۹۷-۹۹.□

پطروشفسکی، ا.پ. **کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول** (قرنهای ۱۳ و ۱۴ میلادی). ترجمه کریم کشاورز. تهران، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، اسفند ۱۳۴۴، ۲ج: ص [ج ۱] ۲۴، ۱۱۹.□

پطروشفسکی ا. پ؛ یان، کارل؛ و جان ماسون اسمیت. **تاریخ اجتماعی-اقتصادی ایران در دوره مغول.** ترجمه یعقوب آژند. تهران، اطلاعات، ۱۳۶۶: ص۹.□

* پورکریم، هوشنگ. **الاشت.** زادگاه اعلیحضرت رضا شاه کبیر. تهران، وزارت فرهنگ و هنر. اداره فرهنگ عامه، ۱۳۴۸: ص ۲۰.□

پیگولوسکایا، ن. **شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان.** ترجمه عنایت‌الله رضا. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷: ص۱۶۶-۱۷۰.□

پیگولوسکایا، ن (و دیگران). **تاریخ ایران (از دوران باستان تا پایان**

سده هجدهم میلادی) ترجمه کریم کشاورز. تهران، پیام، ۱۳۵۳ «چاپ ۳»: ص ۲۳۱.□

تاریخ ایران کیمبریج. (جلد پنجم). ترجمه حسن انوشه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶: ص ۳۳-۳۶، ۱۷۹، ۱۹۰، ۴۶۰، ۴۶۵، ۵۸۴، ۶۴۳، ۶۵۹.□

تاریخ سیستان. به‌تصحیح محمد تقی بهار (ملک‌الشعرا). تهران، پدیده «کلاله خاور»، ۱۳۶۶ «چاپ ۲»: ص ۲۲۴.□

تجلی‌پور، مهدی. **دایرةالمعارف موضوعی دانش بشر.** تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵: ص۹۲۴، ۹۶۶.◉

* تقی‌زاده، حسن. **بیست مقاله تقی‌زاده.** ترجمه احمد آرام، کیکاوس جهانداری. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱: ص۱۸۵-۱۸۶، ۱۸۸.□

تقی‌زاده، حسن. **گاه‌شماری در ایران قدیم.** تهران، کتابخانه طهران، ۱۳۱۷: ص۱۵۷، ۱۷۶.□

تویسرکانی، قاسم. **تاریخی از زبان تازی در میان ایرانیان پس از اسلام.** تهران، دانشسرای عالی، ۱۳۵۰: ص۲۰۵، ۳۵۵، ۴۵۹. [فهرست اعلام کاستی دارد].◉

جرفادقانی، ابوالشرف ناصح‌بن ظفر. **ترجمه تاریخ یمینی.** به‌اهتمام جعفر شعار. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵: ص۵۲۲، ۵۳۱. [در فهرست اعلام نیامده].□

* جعفریان، رسول. **تاریخ تشیع در ایران.** تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، تابستان ۱۳۶۸: ص ۴۳، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۷-۱۸۲، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۱۹، ۲۷۲-۲۷۳، ۳۰۴، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۲۱-۳۲۳ و ۳۹۸.□

جمالزاده، محمد علی. **تصویرزن در فرهنگ ایرانی.** تهران، امیرکبیر،

۱۳۵۷: ص ۲۹.□

جوینی، علاءالدین عطاءملك. **تاریخ جهانگشای**. به‌سعی و... محمد قزوینی. لیدن، بریل، ۱۹۱۱-۱۹۳۷م، ۳ج: ص[ج ۳] ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۱۱، ۳۰۷-۳۰۹، ۳۸۲-۳۸۵، ۴۰۰، ۴۰۴-۴۰۶، ۴۳۳، ۴۳۹-۴۴۱، ۴۴۴.□

جهانگیری، علی‌اصغر. **کندلوس**. تهران، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۹۷: ص ۳۴۴.□

حسینی ارموی، میرجلال‌الدین (محدث). **تعلیقات نقص**. تهران، انجمن آثار ملی، اسفند ۱۳۵۸، ۲ج: ص ۱۷۸، ۲۹۵-۲۹۷، ۵۸۵، ۶۵۱، ۹۰۱، ۱۰۱۷، ۱۰۷۹، ۱۰۸۲، ۱۱۱۲، ۱۱۶۹، ۱۳۹۰.□ [فهرست اعلام کاستی دارد].

حقیقت، عبدالرفیع (رفیع). **تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری**. تهران، علمی، خرداد ۱۳۶۳ «چاپ ۲»: ص ۶۸-۶۹، ۲۸۳-۲۸۴.□

حقیقت، عبدالرفیع (رفیع). **تاریخ سمنان**. سمنان، فرمانداری کل سمنان. اسفند ۱۳۵۲ «چاپ ۲»: ص ۸۹، ۹۳-۹۶، ۱۱۲، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۷-۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۵-۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۲، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۵-۳۲۷، ۳۶۱، ۳۶۸-۳۶۹.□

* حقیقت، عبدالرفیع (رفیع): **تاریخ قومس**. تهران، بی‌نا، فروردین ۱۳۴۴: ص ۶۲-۶۴، ۹۱-۹۳، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸.□

حقیقت، عبدالرفیع (رفیع). **تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان**. تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۴۷-، ج-: ص[ج ۱] ۵۴ [ج ۲] ۴۲، ۴۴، ۲۰۲، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۳۵، ۴۰۱-۴۰۲، ۴۲۹ [ج ۳] ۸۵-۸۶ ۸۰۸.□

حقیقت، عبدالرفیع (رفیع). **تاریخ نهضتهای ملی ایران. از سوگ یعقوب لیث تا سقوط عباسیان**. تهران، بنیاد نیکوکاری نوریانی، اسفند ۱۳۵۴: ص ۲۲-۲۷، ۲۹، ۳۳-۳۵، ۷۱، ۷۳-۷۴، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۶-۸۷، ۹۲، ۹۴-۹۵، ۹۷، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۶۴، ۲۴۲-۲۴۵، ۳۷۷، ۳۷۹-۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷-۳۹۱، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۳۷، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۸۵-۴۸۸.□

حقیقت، عبدالرفیع (رفیع). **تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی**. تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، بهار ۱۳۶۹: ص ۱۹۸، ۳۳۲.□

حقیقت، عبدالرفیع (رفیع). **تجلی تاریخ ایران، مجموعه مقاله‌های تاریخ و جغرافیائی**. تهران، کومش، اردیبهشت ۱۳۷۰: ص ۲۲، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۱۰۲-۱۰۳، ۳۴۷-۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۰۳، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵-۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۵،

حقیقت، عبدالرفیع (رفیع. **جنبش زیدیه در ایران**. تهران، فلسفه، تابستان ۱۳۶۳ «چاپ ۲»: ص ۷۵-۷۶، ۷۹، ۸۱-۸۲، ۸۴-۸۵، ۸۷، ۸۹-۹۲، ۹۴-۹۶، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۸-۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۵.□

حکیمیان، ابوالفتح. **علویان طبرستان**. تهران دانشگاه تهران، ۱۳۴۸: ص ۴-۵، ۱۰-۱۱، ۱۸، ۲۳، ۲۹، ۳۸-۳۹، ۷۷-۷۸، ۸۴، ۸۶-۸۷، ۸۹-۹۰، ۹۲-۹۴، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۲-۱۱۶، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳-۲۳۵،

۲۳۷.□

* حلبی، علی‌اصغر. **خواندنی‌های ادب فارسی.** تهران، زوار، ۱۳۵۸: ص ۱۲۴-۱۲۵، ۱۶۷.□

خاقانی، افضل‌الدین. **منشات خاقانی.** تصحیح محمد روشن. تهران، کتاب فروزان، بهار ۱۳۶۲ «چاپ ۲»: ص ۴۹۸، ۵۳۴.□

* خانلری، پرویز ناتل. **تاریخ زبان فارسی.** تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸-۱۳۵۶، ۴ج: ص[ج ۲] ۲۶-۲۷، ۳۲، ۴۲ [ج ۳] ۹، ۳۳.●

خانلری، پرویز ناتل. **زبان‌شناسی و زبان فارسی.** تهران، بنیاد فرهنگ ایران، فروردین ۱۳۴۷ «چاپ ۳»: ص ۱۵۱. (در فهرست اعلام نیامده است).□

خسروی، خسرو. **نظامهای بهره‌برداری از زمین در ایران.** (از ساسانیان تا سلجوقیان). تهران، پیام، ۱۳۵۲: ص ۸۶.□

خطیبی، حسین. **فن نثر در ادب پارس.** تهران، زوار، ۱۳۶۶: ص ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۲۷-۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۸۶-۲۸۸، ۳۰۳، ۴۹۹.●

خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین. **تاریخ حبیب‌السیرفی اخبار افراد بشر.** بکوشش جلال‌الدین همائی. تهران، خیام، ۱۳۳۳، ۴ج: ص [ج ۱] ۱۸۶ [ج ۲] ۴۰۱، ۴۱۶، ۴۲۰ [ج ۳] ۳۳۱، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۷-۳۴۰، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۴-۳۵۵، ۵۲۵.□

دانشنامه ایران و اسلام. زیر نظر احسان یار شاطر. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴، ج-: ص [ج ۳] ۴۱۴.●

دائرة المعارف بزرگ اسلامی. زیرنظر کاظم موسوی بجنوردی. تهران، مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۷، ج-: ص [ج ۳] ۱۳. (نوشته سید علی آل داود).●

دایرة‌المعارف تشیع. زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی؛ بهاءالدین خرمشاهی؛ و کامران فانی، تهران، بنیاد اسلامی طاهر، بهمن ۱۳۶۶، ج - ص: [ج ۱] ۳۰۲.

دستغیب، عبدالعلی. **هجوم اردوی مغول به‌ایران.** تهران علم، ۱۳۶۷: ص ۳۲۳، ۳۲۷.□

دوانی، علی. **مفاخراسلام.** تهران، بیناد فرهنگی امام رضا (ع)؛ امیر کبیر، ۱۳۶۰ - ج-: ص[ج ۳] ۴۵۵.□

دهخدا، علی‌اکبر. **امثال و حکم.** تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ «چاپ ۶»: ث ۱۶۲۳، ۱۶۴۰، ۱۶۶۸-۱۶۶۹، ۱۶۹۶-۱۶۹۷.□

دهخدا، علی‌اکبر. **لغت‌نامه دهخدا.** تهران مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، ۱۳۶۴، ۵۰ج: ص [ج ۲] ۲۹۱. (ذیل ابن اسفندیار).●

دیاکونوف، م. م. **تاریخ ایران باستان.** ترجمه روحی ارباب. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶: ص ۲۸.●

* رابینو، هـ.ل. **آلبوم سکه‌ها، نشانه‌ها و مهرهای پادشاهان ایران.** (از سال ۱۵۰۰ تا ۱۹۴۸ میلادی). به‌اهتمام محمد مشیری. تهران، مؤسسه سکه شناسی ایران؛ ۱۳۵۳: ص ۱۳.□

* رابینو، هـ.ل. **دودمان علوی در مازندران.** ترجمه محمد طاهری شهاب. تهران، ارمغان، مهر ۱۳۲۱: ص ۴، ۸، ۳۶.□

رابینو، هـ.ل. **مازندران و استرآباد.** ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۶: ص ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۴۰، ۶۱، ۶۷-۶۸، ۷۳-۷۶، ۸۲، ۹۰-۹۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۹-۲۴۴، ۲۵۵.□

رابینو، هـ.ل. **ولایات دارالمرز ایران.گیلان.** ترجمه جعفر خمامی‌زاده.

تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰: ص ۳۲، ۳۸، ۳۹۱، ۴۰۷، ۴۵۳.□

رادفر، ابوالقاسم. **کتابشناسی طبری.** شیخ‌المورخین ابوجعفر بن جریر تبری. تهران، وزارت فرهنگ و آموزش عالی، شهریور ۱۳۶۸: ص ۵۳.□

رازانی، ابوتراب. **شعر و موسیقی و سازو آواز در ادبیات فارسی.** تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۴۲: ص ۲۶.□

راوندی، مرتضی. **تاریخ اجتماعی ایران.** تهران امیرکبیر، ۱۳۴۰، ج: ۶۲۷-۶۲۸ [ج ۲] ۲۴، ۱۲۵، ۱۴۸، ۲۴۱ [ج ۳] ۱۰۱، [ج ۴] ۷۶، ۱۱۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۶۱۰، ۶۷۴، ۸۲۴، ۸۸۲، ۹۷۵، ۱۱۶۳، ۱۱۷۶-۱۱۷۷ [ج ۵] ۷۱، ۱۲۵، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۹۰، ۴۱۵-۴۱۶، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۷۶ [ج ۷] ۳۲-۳۳، ۴۱۹.

راوندی، مرتضی، **سیر فرهنگ و تاریخ تعلیم و تربیت در ایران و اروپا.** رشت، هدایت، ۱۳۶۹ «چاپ ۳» ص ۳۱.□

رائین، اسماعیل. **دریانوردی ایرانیان.** تهران، بی‌نا، ۱۳۵۰، ۲ج، ص [ج ۱] ۲۵۹. (صفحه اعلام شده اشتباه است).□

* رحیمی، مصطفی. **دیدگاهها.** تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲: ص ۱۷، ۳۵، ۳۹، ۷۱-۷۳.□

رزمجو، حسین. **انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی فارسی.** تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸: ص ۱۱۰.●

رزمجو، حسین. **انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی.** مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰: ص ۲۳۲.□

رضازاده شفق، صادق. **تاریخ ادبیات ایران.** شیراز، دانشگاه پهلوی، ۱۳۵۲: ص ۳۹۳، ۴۰۸، ۵۳۹، ۵۵۲.●

روزنتال، فرانتس. **تاریخ تاریخ‌نگاری در اسلام.** ترجمه اسدالله آزاد. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵-۱۳۶۸، ۲ج: ص [ج ۱] ۱۳۶-۱۳۷، ۱۸۵، ۲۰۲ [ج ۲] ۱۰۳، ۱۷۳، ۲۹۶.□

ریپکا، یان. **ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان.** ترجمه یعقوب آژند. تهران، گستره، زمستان ۱۳۶۴: ص ۱۴۴.●

رئیس‌نیا، رحیم. **ازمزدک تابعد.** تهران، پیام، ۱۳۵۸: ص ۱۶، ۶۵، ۱۷۷.□

زامباور، ادواردفن. **نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام.** ترجمه و تحشیه محمد جواد مشکور. تهران، خیام، ۱۳۵۶: ص ۲۸۴-۲۸۸، ۲۹۲-۲۹۴. [در فهرست اعلام نیامده است].□

زرین کوب، عبدالحسین. **تاریخ ایران بعد از اسلام.** تهران، وزارت آموزش و پرورش. اداره کل نگارش، ۱۳۴۳: ص ۵۹، ۱۲۷، ۱۴۰، ۵۲۴، ۵۳۵، ۵۴۴، ۶۰۸، ۶۳۱، ۶۷۸، ۶۸۰، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۹، ۷۵۱. [فهرست اعلام کاستی دارد].●

* زرین کوب، عبدالحسین. **تاریخ مردم ایران (کشمکش با قدرتها).** تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷: ○ ۷۲، ۸۹، ۱۲۶-۱۴۴، ۱۹۲-۱۹۳، ۳۰۱، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵-۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۷-۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۳۵، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۶۹-۵۷۰، ۵۷۳، ۵۸۸-۵۸۹.□

* زرین کوب، عبدالحسین. **دفتر ایام.** تهران، علمی: معین، زمستان ۱۳۶۵: ص ۲۰۸.□

زرین کوب، عبدالحسین. **دو قرن سکوت**. تهران، ۱۳۴۴ «چاپ ۳»، ص ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۷۲، ۳۵۵.□

زرین کوب، عبدالحسین. **نقد ادبی**. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ «چاپ ۳»: ص ۵۶۹.□

زرین کوب، عبدالحسین. **نه شرقی نه غربی-انسانی**. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳: ص ۴۶۱.□

زیدان، جرجی. **تاریخ تمدن اسلام**. ترجمه علی جواهرکلام. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵ «چاپ ۳»، ۵ ج در ۱ ج: ص ۱۰۳۰.□

زیدری نسوی، شهاب الدین محمد خرندزی. **نفثة‌المصدور**. تصحیح و توضیح امیرحسن یزدگردی. تهران، وزارت آموزش و پرورش. اداره کل نگارش، ۱۳۴۳: ص ۱۰۷، ۱۴۱، ۳۲۸.□

ساوات ناصری، حسن. **سرآمدان فرهنگ و تاریخ ایران در دوره اسلامی**. تهران، شورای عالی فرهنگ و هنر. مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی، ۱۳۵۳-، ج-: ص [ج ۱] ۲۸-۲۹.●

ساکت، محمدحسین. **درباره‌ی شاهنامه و فردوسی**. مشهد، باستان، تیر ۱۳۵۷: ص ۸۸.●

* سایکس، سرپرسی. **تاریخ ایران**. ترجمه محمدتقی فخرداعی. تهران، علمی، ۱۳۴۳ «چاپ ۳»، ۲ ج: ص [ج ۱] ۶۹۶ [ج ۲] ۳۴.□

ستوده، منوچهر. **از آستارا تا استارباد**. تهران، انجمن آثار ملی؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۴۹-، ج-: ص [ج ۱] بیست و دو، بیست و پنج، شصت و یک [ج ۲] ۲۱۶، [ج ۲] ۷، [ج ۳] ۷، ۹، ۱۲، ۸۴، ۱۱۱، ۱۷۳، ۱۷۹،

۱۸۵، ۲۴۱، [ج ۴] ۱۲، ۲۱-۲۲، ۳۰، ۳۸، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۶۴، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۸۸، ۴۹۶-۴۹۷، ۵۰۸-۵۱۰، ۵۱۲-۵۱۳، ۵۱۶-۵۱۹، ۵۵۵، ۵۷۵، ۶۰۷، ۶۹۲، ۷۰۲، ۷۷۰، ۷۷۳-۷۷۴.●

ستوده، منوچهر. **قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز**. تهران، طهوری، ۱۳۶۲: ص ۷۵، ۱۶۰.□

سرتیپ‌پور، جهانگیر. **نامها و نامدارهای گیلان**. رشت، گیلکان، ۱۳۷۱: ص ۶۲۲.□

سمعیا (میرزا سمیعا). تذکرة‌الملوک. به‌کوشش محمد دبیر سیارقی. با تعلیقات مینورسکی به‌تذکرة‌الملوک. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸ «چاپ ۲»: ص ۲۰۱.□

سنندجی، میرزاشکرالله. **تحفه ناصری در تاریخ و جغرافیای کردستان**. مقابله و تصحیح حشمت‌الله طبیبی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶: ص ۴۶۹.□

شاردن، ژان. **سیاحتنامه شاردن**. (۱۶۴۳-۱۷۱۳م). ترجمه محمد عباسی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵-۱۳۴۵، ۱۰ ج: ص [ج ۶] ۶۵۶، ۹۰۶. [فهرست اعلام کاستی دارد].●

شاه‌حسینی، ناصرالدین. **تمدن و فرهنگ ایران از آغاز تا دوره پهلوی**. تهران، دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران، ۱۳۵۴: ص ۱۸۹، ۱۹۴.●

شایان، عباس. **مازندران**. تهران، علمی، پائیز ۱۳۶۴ «چاپ ۲»: ص ۱۲-۱۳، ۱۸، ۱۱۹، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۵۱، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۵.●

شمس قیس، محمدبن قیس. **المعجم فی معاییر اشعار العجم.** به تصحیح محمد قزوینی. با مقابله مدرس رضوی. تبریز، کتابفروشی تهران، ص ۳۲۷.□

* شهمردان، رشید. **تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان.** تهران، بی‌نا، فروردین ۱۳۶۰: ص ۵۸، ۶۳، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۱۳۱-۱۳۲، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۴۸.□

* شهمردان رشید. **تاریخ زرتشتیان. فرزانگان زرتشتی.** تهران، فروهر، ۱۳۶۳: ص ۹.□

صدری افشار، غلامحسین. **تاریخ در ایران.** شرح احوال و معرفی آثار مورخان و جغرافیدانان ایران. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۵: ص ۹-۱۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۹۸.●

صدیق، عیسی. **تاریخ فرهنگ ایران.** تهران، دانشگاه تهران، آبان ۱۳۵۱ «چاپ ۶» ص ۱۲۲.●

* صفا، ذبیح‌الله. **آئین شاهنشاهی ایران،** تهران، آبان ۱۳۴۶: ص ۶۰، ۹۸-۹۹، ۱۰۱، ۲۰۷.□

صفا، ذبیح‌الله. **تاریخ ادبیات در ایران.** تهران، فردوسی، ۱۳۶۴، ج -: ص [ج ۱] ۲۱۱، ۳۰۲، ۳۵۹، ۴۰۱ [ج ۲] ۶۳۱، ۸۹۸-۸۹۹، ۹۶۱، ۱۰۰۳، ۱۰۱۷-۱۰۱۹ [ج ۳] ۱۳۰۴.●

صفا، ذبیح‌الله. **تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی.** تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ «چاپ ۳»، ۲ ج: ص [ج ۱] ۳۲۱.□

صفا، ذبیح‌الله. **حماسه‌سرایی در ایران.** تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲ «چاپ ۲»: ص ۳۱-۳۲، ۴۸، ۹۷.□

* صفا، ذبیح‌الله. **خلاصه تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران تا پایان عهد صفوی.** تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶ «چاپ ۲»: ص

۷۴، ۱۷۰.●

* صفا، ذبیح‌الله، **دلیران جانباز (مجموعه مقالات «۱»).** تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵: ۱۱۲-۱۱۴، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۳-۱۸۵، ۱۸۷-۲۰۱، ۲۰۳، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵-۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴-۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۳، ۳۰۰.□

* صفا، ذبیح‌الله. **شاهنشاه در تاریخ و ادب ایران.** تهران، هنرهای زیبای کشور، بی‌تا: ص ۸۱، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۵.□

* صفا، ذبیح‌الله. **گنج سخن.** تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵، ۳ ج: ص [ج ۱] سی و چهار.●

صمدی، حسین. **کتابنامه مازندران.** ساری، سازمان برنامه و بودجه استان مازندران، ۱۳۷۰: ش ۵۷۸۶، ۵۸۱۵، ۵۸۲۳، ۵۸۳۵، ۵۸۵۲، ۵۸۶۸، ۵۸۷۷، ۵۸۸۷، ۵۹۱۶.

* طاهری شهاب، محمد. **تاریخ کبود جامگان.** تهران، سالنامه کشور ایران، فروردین ۱۳۳۳: ص ۵، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۴۴، ۴۷.□

* طبری، احسان. **برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران.** تهران، بی‌نا، ۱۳۴۸: ص ۱۰۴-۱۰۶، ۱۲۶.□

طبری، محمدبن جریر. **تاریخنامه طبری.** گردانیده منسوب به‌بلعمی. به‌تصحیح و تحشیه محمد روشن. تهران، نشر نو، ۱۳۶۶، ۳ ج: ص ۱۵۹۰، ۱۹۰۱.□

عبدالعزیز (صاحب جواهر). **دائرةالمعارف اسلامیه ایران و معارف شیعه امامیه اثنی عشریه.** تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۳۹-، ج -: ص [ج ۴] ۳۹۵.●

عسکری، علی‌بابا. **بهشهر (اشرف البلاد).** بهشهر، شورای جشنها ...، ۱۳۵۰: ص ۶۴، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۵،

۱۳۸، ۱۴۳، ۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۴، ۳۲۴.

عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندر. **قابوس‌نامه**. به‌اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵: ص ۱۳۷۱: ص ۲۷۱، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۸۶-۳۸۷.□

عوفی، محمد. **لباب الالباب**. تصحیح سعید نفیسی. تهران، علمی، اسفند ۱۳۳۵: ص ۵۶۸.□

فاروقی، فواد. **سرنوشت انسان در تاریخ ایران**. تهران، عطائی، ۱۳۶۳: ص ۷۷، ۱۸۱، ۲۲۵-۲۲۶.□

فرهنگ زندگی‌نامه‌ها. به‌سرپرستی حسن انوشه، تهران، رجاء، ۱۳۶۹-، ج -، ص [ج ۱]. ۲۷.●

فقیهی، علی‌اصغر. **آل‌بویه و اوضاع زمان ایشان با نموداری از زندگی مردم آن عصر**. تهران، صبا، بهار ۱۳۶۵: ص ۵۱، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۶۰، ۶۵۴-۶۵۵.□

* قاسمی، ابوالفضل. **الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران. جلد ۲: خاندان اسفندیاری**. تهران، دانش و آرمان، ۱۳۵۴: ص ۸، ۱۲.□

قاسمی، ابوالفضل. **سیر الیگارشی در ایران**. از گوماتا تا کودتا. تهران، ققنوس، ۱۳۵۷: ص ۷۹، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۵۶، ۱۷۹-۱۸۰. (فهرست اعلام کاستی دارد).□

قاضی احمد قمی. **گلستان هنر**. به‌تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران، کتابخانه منوچهری، ۱۳۶۶ «چاپ ۳»: ص سی‌ویك.□

قاضی طباطبائی، حسن. **تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف**. تبریز، دانشگاه تبریز. دانشکده ادبیات و علوم انسانی، اسفند

۱۳۵۱: ص ۴۸، ۵۷-۵۸، ۷۳، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۲۷، ۳۷۶. [در فهرست اعلام نیامده].

*قزوینی، محمد. **یادداشتهای قزوینی**. بکوشش ایرج افشار. تهران، علمی، پائیز ۱۳۶۳ «چاپ ۳»، ۱۰ ج: ص هیجده-نوزده، ۶۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۵۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۴، ۴۵۰، ۶۲۳، ۷۵۰، ۷۵۳، ۸۰۳، ۹۳۷-۹۳۸، ۹۹۳، ۱۲۳۵، ۱۲۵۱، ۱۲۸۰، ۱۲۹۴، ۱۳۷۵، ۱۴۱۷، ۱۴۳۰، ۱۴۴۲، ۱۵۲۴-۱۵۲۵، ۱۵۶۴، ۱۷۲۳-۱۷۲۴، ۱۸۲۶، ۱۸۵۴، ۱۸۸۳، ۲۰۰۵، ۲۶۷۴.●

قفس اوغلی، ابراهیم. **تاریخ دولت خوارزمشاهیانْ**. ترجمه داود اصفهانیان. تهران، گستره، بهار ۱۳۶۷: ص ۱۵، ۸۰، ۸۴، ۸۹، ۹۷-۹۸، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۳۰-۱۳۵، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۷۲.●

قواس غزنوی، فخرالدین مبارکشاه. **فرهنگ قواس**. به‌اهتمام نذیر احمد. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳: ص ۶، ۹۹ ح.□

کاشانی، عبدالله بن‌محمد. **تاریخ اولجایتو**. به‌اهتمام مهین همبلی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸: ص ۲۸۴.□

کریستن سن، آرتور. **ایران در زمان ساسانیان**. ترجمه رشید یاسمی. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۵۱ «چاپ ۴»: ص ۸۲-۸۵، ۹۲، ۳۶۰.●

کریمان، حسین. **برخی از آثار بازمانده از ری قدیم**. تهران، دانشگاه

ملی ایران، ۱۳۵۰: ص ۹۰-۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۹-۱۶۱، ۱۶۶-۱۶۷.□

کریمان، حسین. **ری باستان**. تهران، دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۴ «چاپ ۲» -، ج -: ص [ج ۱] ۱۱، ۱۳، ۲۷، ۱۷۱-۱۷۳، ۱۹۲، ۲۱۷، ۲۴۵، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۰۴، ۳۵۵-۳۵۶، ۳۹۰، ۴۵۱-۴۵۲، ۴۶۷-۴۷۲، ۴۷۵-۵۷۷، ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۴-۵۲۷، ۵۳۳-۵۳۶، ۵۴۲، ۵۵۰، ۵۹۸.●

کریمان، حسین. **قصران**. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۶، ۲ج: ص ۱۹، ۱۱۰، ۱۷۶، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۴۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۶-۳۰۷، ۷۵۲-۷۵۳، ۷۶۰، ۱۱۴۷، ۱۱۶۱.●

*کسروی، احمد. **چهل مقاله**. گردآورنده یحیی ذکاء. تهران، طهوری، اردیبهشت ۱۳۳۵: ص ۱۲-۵۷. [مقالهٔ تواریخ تبرستان و یاداشتهای ما].●

*کسروی، احمد. **شهریاران گمنام**. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳: ص ۱۵-۱۶، ۴۰-۴۱، ۴۳-۴۴، ۴۶، ۱۷۹. [فهرست اعلام کاستی دارد].

کسروی، احمد. **کاروند کسروی**. مجموعه ۷۸ رساله و گفتار. بکوشش یحیی ذکاء. تهران کتابهای جیبی؛ فرانکلین، ۱۳۵۲: ص ۶-۸، ۱۱-۱۲، ۱۴-۱۸، ۲۳-۲۴، ۳۰-۳۱، ۳۳-۳۵، ۳۹، ۱۲۵-۱۲۶، ۲۳۷، ۲۵۷. [... و مقاله تواریخ تبرستان و یادداشتهای ما].●

کشاورز، کریم. **هزار سال نثر پارسی**. تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۴۵، ۵ ج: ص [ج ۳] ۷۸۶-۸۲۳.●

کلیما، اوتاکر. **تاریخ جنبش مزدکیان**. ترجمه جهانگیر فکری ارشاد. تهران، توس، فروردین ۱۳۵۹: ص ۱۳، ۲۲، ۲۲۰.□

*کولسنیکف، آ.ای. **ایران در آستانه یورش تازیان**. ترجمه محمد رفیق یحیائی. تهران، آگاه، زمستان ۱۳۵۵: ص ۳۷، ۴۳، ۱۶۴.□

کیا، زهرا (خانلری). **فرهنگ ادبیات فارسی**. تهران، بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۸: ص ۱۰، ۱۱، ۱۱۸.●

*کیا، محمد صادق. **شاهنامه و مازندران**. تهران، اندیشه نیك، ۱۳۵۷ «چاپ ۲»: ص ۲۰، ۳۸-۳۹، ۴۱-۴۴، ۴۸، ۵۴.□

*کیا، صادق. **واژه‌نامه طبری**. تهران، دانشگاه تهران؛ ایران کوده، ۱۳۲۷: ص ۱۰، ۱۲-۱۴، ۱۶-۱۸، ۲۴، ۱۵۹، ۲۲۶، ۲۲۹-۲۳۳، ۲۳۷-۲۳۹.●

گاتها. سرودهای مقدس پیغمبر ایران حضرت سپنتمان زرتشت، تألیف و ترجمه ابراهیم‌پور داود. بمبئی، انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی؛ ایران لیگز، بی‌تا: ص ۵۳.●

گردیزی، عبدالحی بن‌ضحاك. **تاریخ گردیزی**. به تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی. تهران، دنیال کتاب، ۱۳۶۳: ص ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۴، ۳۱۰، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۸، ۳۶۴، ۴۱۷، ۴۲۸.□

گیپ، ه.آ.ر (و دیگران). **تاریخنگاری در اسلام**. (مجموعه مقالات). ترجمه و تدوین یعقوب آژند. تهران، گستره، تابستان ۱۳۶۱: ص ۲۵، ۱۸۵.●

لمبتون، آ.ک.س. **مالك و زارع در ایران**. ترجمه منوچهر امیری.

تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵: ص ۷۷، ۸۶، ۱۱۲-۱۱۳.□

* لونجی، مجید. **نگرشی جغرافیایی بر آمل.** بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا: ص ۱۷۶.□

ماسه، هانری. **فردوسی و حماسه ملی.** ترجمه مهدی روشن ضمیر. تبریز، دانشگاه تبریز، مهر ۱۳۵۰: ص ۵۱، ۳۳۶.□

مجتهدزاده، پیروز. **شهرستان نور.** (بررسی جغرافیائی-تاریخی-اقتصادی و اجتماعی). تهران، بی‌نا، ۱۳۵۲: ص ۱۰، ۱۷، ۳۶، ۸۱، ۱۲۹-۱۳۰.□

مدبری، محمود. **شاعران بی‌دیوان.** تهران، پانوس، بهار ۱۳۷۰: ص ۵۷، ۱۸۳، ۳۷۸ ح، ۵۷۰ ح.□

مدبری، محمود. **فرهنگ کتابهای فارسی. از قرن چهارم تا ۱۳۰۰ هش.** تهران، ویس، ۱۳۶۴، ۲ ج: ص ۱۳۰.●

مرتضوی، منوچهر. **فردوسی و شاهنامه.** تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹: ص ۵، ۸۴.□

مرعشی، میرظهیرالدین. **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران.** به‌اهتمام بر نهارددارن. با مقدمه یعقوب آژند. تهران، گسترده، پائیز ۱۳۶۳: ص نوزده.□

مرعشی، میرظهیرالدین. **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران.** بکوشش محمدحسین تسبیحی، تهران، شرق، ۱۳۶۱ «چاپ ۲»: ص پنج، ده، سیزده، بیست و شش، سی و هفت، چهل و چهار-هفتاد و هفت، هشتادو یک-هشتاد و هشت، نود چهار، ۱۷-۱۸، ۱۴۳، ۱۴۶. [مقدمه در فهرست اعلام نیامده].

مشار، خانبابا. **فهرست کتابهای چاپی فارسی. از آغاز تا آخر سال ۱۳۴۵.** تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ۳ ج: ص ۷۲۰، ۳۲۳۳.●

مشار، خانبابا. **مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی.** تهران، بی‌نا، ۱۳۴۰-۱۳۴۴، ۶ ج: ص [ج ۵]

مشکور، محمد جواد. **تاریخ سیاسی ساسانیان.** تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷ «چاپ ۲»، ۲ ج: ص ۱۱۴، ۱۱۶-۱۲۷.□

مصاحب، غلامحسین. **دایرةالمعارف فارسی.** تهران، فرانکلین، ۱۳۴۵-، ج-: [ج ۱] ۱۴-۱۵، ۵۹۶.●

معین، محمد. **فرهنگ فارسی معین.** تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰ «چاپ ۴»، ۶ ج: ص [ج ۵] ۷۹، ۳۷۱ [ج ۶] ۲۰۹۹.●

معین، محمد. **مزدیسنا و ادب پارسی.** بکوشش مهدخت معین. تهران، دانشگاه تهران، آبان ۱۳۶۳، جلد ۲: ص ۱۲۱، ۲۵۰، ۳۳۴-۳۳۶.

ملگونف، گ. **سفرنامه ملگونف به‌سواحل جنوبی دریای خزر.** تصحیح مسعود گلزاری. تهران، دادجو، اردیبهشت ۱۳۶۴: ص ۶، ۴۳، ۵۲، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۷.●

ممتحن، حسینعلی، **نهضت شعوبیه.** جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی. تهران، کتابهای جیبی؛ فرانکلین، ۱۳۵۴: ص ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۸-۳۱۹.□

مهجوری، اسمعیل. **تاریخ مازندران.** ساری، بی‌نا، ۱۳۴۲، ۲ ج: ص [ج ۱] ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۲۴-۲۵، ۳۰-۳۲، ۳۸، ۴۱، ۴۷-۴۹، ۵۱، ۵۶، ۵۸-۶۱، ۶۹، ۷۱، ۷۳-۷۵، ۸۵-۸۶، ۹۰-۹۱، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۰،

۱۷۴، ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۱-۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲.۳، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲.□

مهرین، مهرداد. **گنجینه فرهنگ و علوم (دائرةالمعارف)**. تهران، جاویدان، تابستان ۱۳۶۳ «چاپ ۲»: ص ۱۰۱۸.◉

میراحمدی، مریم. **کتابشناسی تاریخ ایران در دوران باستان**. تهران، امیرکبیر ۱۳۶۹: ص ۸۱، ۱۱۰.◉

میراحمدی، مریم. **نظام حکومت ایران در دوران اسلامی**. تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸: ص ۵۷، ۷۶، ۸۱-۸۲، ۱۳۷-۱۷۸، ۱۷۳، ۲۷۷.□

نام آوران فرهنگ ایران. تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. دفتر پژوهشها و برنامه‌ریزی فرهنگی، ۱۳۶۷: ص ۵۶۹-۵۷۰.◉

نامه تنسر به‌گشنسب. ترجمه از عربی به‌فارسی ابن‌اسفندیار. به‌تصحیح و تعلیق مجتبی مینوی؛ محمد اسماعیل رضوانی. تهران، خوارزمی، دی ۱۳۵۴ «چاپ ۲»: ص ۱۰-۱۳، ۲۶، ۳۰، ۳۳-۳۵، ۳۹-۴۱، ۴۳، ۸۱، ۹۹-۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۷۳-۱۷۵، ۱۸۴، ۲۱۵.◉

* نجف‌زاده بارفروش، محمد باقر (م. روجا). **واژه‌نامه مازندرانی**. تهران، بنیاد نیشابور، ۱۳۶۸: ص ۵، ۲۸-۲۹.◉

نجفی، محمد باقر. **شاهنشاهی و دینداری**. تهران، سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران. گروه تحقیق، آذر ۱۳۵۵: ص ۷۱، ۱۱۷.□

النرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر. **تاریخ بخارا**. تلخیص محمدبن زفربن عمر. تصحیح محمد تقی مدرس رضوی. تهران، توس، پائیز ۱۳۶۳ «چاپ ۲»: ص ۲۵۲، ۲۵۵، ۳۰۶،

۳۱۶-۳۱۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۵۵.□

نعمانی، فرهاد. **تکامل فئودالیسم در ایران**. تهران، خوارزمی، اسفند ۱۳۵۸: ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۱۱-۲۱۳.□

نفیسی، سعید. **بابک خرم دین دلاور آذربایجان**. تهران، فروغی، ۱۳۴۸: ص ۶۶، ۲۲۳.□

نفیسی، سعید. **تاریخ خاندان طاهری**. تهران، اقبال، ۱۳۳۵: ص ۲۹.□

نفیسی، سعید. **تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری**. تهران، فروغی، ۱۳۴۵، ۲ ج: ص ۱۲۹، ۱۳۶.◉

* نقوی، علی مهدی. **عقاید مزدک**. تهران، عطائی، مرداد ۱۳۵۲: ص توضیحات ۲.□

* نوشین، جواد **چالوس**. تهران، طهوری، ۱۳۵۵ «چاپ ۲»: ص ۵۲، ۵۴، ۵۶-۵۷، ۱۲۷.□

وزیری، احمدعلی. **تاریخ کرمان** به‌تصحیح و تحشیه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، علمی، ۱۳۷۰ «چاپ ۴»: ص ۴۶۰..□

هاجسن، گ.س. **فرقه اسماعیله**. ترجمه و ... فریدون بدره‌ای. تبریز، تهران؛ فرانکلین، ۱۳۴۳: ص ۲۶، ۲۹، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۳۵، ۲۸۴، ۳۴۴، ۳۹۰، ۴۱۶، ۴۸۷، ۴۹۲.□

* هدایت، رضاقلی. **فرهنگ انجمن آرای ناصری**. تهران، اسلامیه، بی‌تا [از روی چاپ ۱۲۸۸ هـق]: ص ۱۰۲، ۲۵۶، ۲۷۷، ۶۰۹، ۷۳۸.□

* هدایت، صادق. **مجموعه نوشته‌های پراکنده صادق**

هدایت. بکوشش حسن قائمیان. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴ «چاپ ۲»: ص ۵۳۴.□

هدایت، محمود. **گلزار جاویدان.** تهران، بی‌نا، ۱۳۵۳، ۳ ج: ص ۱۲۶۳-۱۲۶۴.●

هرن، پاول. **تاریخ مختصر ایران.** از اول اسلام تا انقراض زندیان. ترجمه صادق رضازاده شفق. تهران، کمیسیون معارف، ۱۳۱۴: ص ۳۸-۳۹، ۴۳. [فهرست اعلام کاستی دارد].□

همایونفرخ، رکن‌الدین. **سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان.** تهران، هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی، ۱۳۵۰: ص ۴۳۸، ۴۴۱-۴۴۲.□

همایونفرخ، رکن‌الدین. **تاریخ هشت هزار سال شعر ایرانی (پارسی).** تهران، علم، تابستان ۱۳۷۰: ص ۶۳۵، ۶۸۶، ۷۴۱، ۷۶۳-۷۶۶، ۷۶۹.□

همایونفرخ، رکن‌الدین. **کتاب و کتابخانه‌های شاهنشاهی ایران.** تهران، وزارت فرهنگ و هنر. اداره کل نگارش، ۱۳۴۵-۱۳۴۷، ۲ ج: ص [ج ۲] ۱۱-۱۲، ۲۲-۲۳، ۶۷-۶۸. [فهرست اعلام جلد ۲ کاستی دارد].●●

همائی، جلال‌الدین. **تاریخ ادبیات ایران.** تهران، فروغی، خرداد ۱۳۶۶ «چاپ ۴»: ص ۲۰۵.□

هومند، نصرالله. **پژوهشی در زبان تبری (= مازندرانی).** آمل، کتابسرای طالب آملی، ۱۳۶۹: ص ۵.□

یارشاطر، احسان (و دیگران). **تاریخ ایران (جلد سوم-قسمت اول).** گردآورنده جی.آ.بویل. ترجمه حسن انوشه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸: ص ۴۷۵، ۵۰۶.□

یوسفی، غلامحسین. **دیداری با اهل قلم.** مشهد، دانشگاه مشهد،

۱۳۵۵-۱۳۵۷، ۲ ج: ص [ج ۲] ۴۴۶.□

* یوسفی، غلامحسین. **روانهای روشن.** تهران، به‌نگار، ۱۳۶۹ «چاپ ۲»: ص ۱۱۴، ۲۲۸-۲۲۹.□

یوسفی نیا، علی‌اصغر. **تاریخ تنکابن.** تهران، قطره، اسفند: ص ۷۴-۷۵، ۷۸-۸۳، ۹۸، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۵-۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۰۲، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۵. [فهرست اعلام کاستی دارد].□

* یوسفی نیا، علی‌اصغر. **لنگا.** شهسوار، اداره فرهنگ و هنر شهرستان شهسوار، ۱۳۵۶: ص ۲۰، ۹۶، ۱۲۰، ۱۶۱، ۱۹۶.□

«کیاسر»

و

چند اثر تاریخی آن

مهدی محمدنژاد کیاسری-ساری

کیاسر و چند اثر تاریخی آن

۱- وجه تسمیه کیاسر، مرکز بخش چهار دانگهٔ امروز

در تاریخ «مازندران، رویان و تبرستان» اثر سیدظهیرالدین مرعشی آمده است که کیاسر بوسیلهٔ کیوث در زمان ساسانیان ساخته شده است. نام کیوثری در اسناد قدیمی خانگی، اسناد عادی معاملاتی و نوشته‌ها هم آمده است؛ امّا چه شد که کیوثری به کیاسری و کیوث به کیا تبدیل گردید، خود جای بحث دارد.

سَرِ در گویش مازندرانی به معنی خانه است. پس با «ی» نسبت نام اشخاص کیاسری و نام محل کیاسر باقی ماند: البته کیاسر گاهی کیاسر دشت هم نامیده می‌شود تا با کیاسر دیگر اشتباه نشود.[1]

روستاهای دیگری نیز در اطراف کیاسر وجود دارند که دارای پیشوند کیا هستند؛ که از جملهٔ آنها کیاده (در شش کیلومتری غرب کیاسر) و کی‌کلا (در یک فرسخی شرق کیاسر) هستند؛ همچنین نهر بزرگی وجود دارد که از دامنه‌های شمالی کوه شاه دز سرچشمه می‌گیرد و روستاهای ترکام و کیاسر را مشروب می‌سازد این رود در نزد روستاییان به کیجاکله (کله = نهر = نهردختر) شهرت دارد. و نام واقعی آن باید کی

کله باشد.

شایان ذکر است که کلمهٔ کی (به معنی فرمانده) پیشوند بسیاری از اسامی روستاهای کوهستانی و دشت مازندران است.

یادآوری: به اعتقاد آقای فخرالدین سورتیچی، کیاسر در اصل همان کیوسر به لفظ محلّی، مرکب از کی (به معنی فرمانده) + او (= آب) + سر (به معنی آغاز هر چیز و بزرگ) می‌باشد؛ مانند کیوپ (= کی + او + پ) که درنزدیکی ساری است.

* * *

۲- علّت بنای کیاسر (روایتی نقلی بر مبنای مشاهده‌های موجود تاریخی)

پیش از بیان منظور بهتر است «شهرستُن» و «تَجْدَرَمْ» را بشناسیم.

تَجْدَرَمْ کوه سرسبز و زیبایی است که چون حصاری از جنوب غربی تا شمال شرقی کیاسر را در بر گرفته است. روستاهای «وری» محل بقعه و بارگاه میر عمادالدین و «کُنیم» زادگاه داور وزیر مالیهٔ رضاخان، در سینهٔ این کوه قرار دارند.

شهر ستُن: آبادی بزرگی بود که معدوم شد. و امروزه محل کشت کیاسری‌هاست. در قسمت شرق شهرستن شهرک ذغال‌سنگ البرز و در قسمت غربی آن روستای جدید وری قرار دارد.

نگارنده بخاطر سالها زندگی در این منطقه بارها شاهد بوده است که از دل کشتزارهای شهرسُتن آجر بیرون آمده است. چندین سال قبل که حمام گبری کیاسر زیرنظر حاجی خلسه بازسازی می‌شد آجرهایی پیدا شد که گواه سخن ماست. همچنین حاج مرتضوی مرحوم که دست به حفاری آن منطقه زد، آجرهایی کشف کرد که هر سه تای آن را باریک

الاغ می‌کردند.

قلعهٔ شهر سُتن درسمت شرق این محوطه قرار دارد.

علت ویرانی شهر ستُن روشن نیست، اما روایت‌ها دربارهٔ پیدایش کیاسر کنونی چنین است:

۳) اطراف کیاسر روستاهای پراکنده‌ای داشت. مردم به علت نامعلومی (شاید بیماری) در کیاسر جمع می‌شوند و این روستا را آباد می‌کنند.

۴) وجود چشمه‌ها و چراگاهها موجب پیدایش این آبادی شد.

نشانه‌های زیر گواه قدمت کیاسر است:

۱) وجود قبرهای گبری

۲) وجود حمام گبری که متأسفانه بخاطر غفلت یکی از مسؤولین، شرکت تعاونی بر ویرانه آن بنا نهاده شد.

شایان ذکر است که در گورها بسیار ظروف زیبا، آفتابه لگن مسی قدیم، کوزه‌های کوچک و بزرگ دو دسته، کوزه‌های سفالی به رنگ سرخ، حتی النگوهایی از جنس مفرغ پیدا شد که متأسفانه به یغما رفت.

۳- «چراچهار دانگه را سورتیجی گفته‌اند»

بعد ازفتنهٔ باب وحرکت ملاحسین بشرویه‌ای طرفداران آن از خراسان به مازندران آمدند؛ و به همراه ملاحسین در قلعهٔ شیخ طبرسی[2] در نزدیکی علی‌آباد آنروز (قائم شهر کنونی) سنگر گرفتند.

و بعد از ایجاد استحکامات و فراهم آوردن غلات وگاو وگوسفند، برای نبرد با نیروهای دولتی آماده شدند. از آنسو هنگام تاجگذاری ناصرالدینشاه بود و شاه سرکوب این غائله را به عهدهٔ بزرگان مازندرانی - که در مجلس حاضر بودند - گذاشت. بنابر این حاج مصطفی‌خان سورتیج

این مهم را به برادرش آقا عبدالله واگذار می‌کند. و برادرش با همکاری محمد سلطان یاور، علیخان سوادکوهی، از سوادکوه و هزار جریب، رزمنده و تفنگچی جمع می‌کند و آمادهٔ سرکوبی این غائله می‌شود. از دربار نیز میرزاآقای مستوفی و سعیدالعماء مأمور همراهی با آقا عبدالله سورتیچی می‌شوند. پس با همراهی دویست نفر از تفنگچی هزار جریبی وسورتی وعده ای از تفنگچیان سوادکوه، ترک و افغان‌های ساکن ساری، به قلعه شیخ طبرسی حمله می‌کنند که درنتیجه آقا عبدالله سورتیچ وعده‌ای از همراهانش کشته می‌شوند. بعد از گزارش این خبر به مرکز شاهزاده مهدیقلی میرزا به همراه محسن‌خان سورتی مأمور سرکوبی این غائله می‌شود. سرانجام بعد از چهار ماه محاصره ملاحسین بشرویه‌ای کشته می‌شود، و قلعه فتح می‌گردد.[3] ناصرالدینشاه با شنیدن خبر فتح قلعهٔ طبرسی، پیروزی مسلمانان و کشته شدن ملاحسین و به پاس خون شهید آقا عبدالله سورتیچی، کلّیهٔ املاک خالصه چهاردانگه را طی فرمانی به حاج مصطفی خان می بخشد. و چهاردانگه به این علت با مرکزیت کیاسر به چهاردانگهٔ سورتیچی مشهور شد. (به روایت آقای فخرالدین سورتیچی)

* * *

۴ «چرا چهار دانگه و دو دانگه را هزار جریب گفته‌اند»

هنوز علت این نامگذاری روشن نشد؛ امّا استاد علی باباعسگری، مؤلف اشرف‌البلاد، می‌گویند که یکی از اسپهبدان مازندران، فرخان، هزار جریب از ییلاق‌های منطقه را خریداری نموده‌اند و به این نام معروف شد.

فاضل محترم حاج مهدی زمانی کیاسری، می‌گویند در همان سالها که علی‌بابا عسگری، برای جستجو و پژوهش به کیاسر آمد، دربارهٔ این

نامگذاری، در حضور بزرگانِ مطلّع گفتگو شد. مردی عامی به نام سید جلیل ولویه‌ای ـ که از محضر حاج‌شیخ علی‌اصغر ولویه‌ای کسبِ فیض کرده بود ـ گفت: چون مردم چهاردانگه و دودانگه ازمردم دامغان و سمنان پیروی نمی‌کردند؛ و همیشه به آزارشان برمی‌خاستند؛ فرمانروایان قومس، به گرفتن مالیات از هزار جریب این بخش وسیع کوهستانی بسنده کردند؛ وکم‌کم به هزار جریب معروف شد. مسلّم است که پیش از حملهٔ تیمور به این سامان، این نام رواج داشت؛ زیرا به روایت تاریخ میرعمادالدین هزار جریب را محفوظ نگه داشت. و نامگذاری چهاردانگه و دودانگه گوییا بدعت ایشان بود.

* * *

قلعه‌های تاریخی کیاسر عبارتند از:

۱) زِیْنُدن
۲) شهرستُن
۳) نستر ـ نسترا
۴) زرکوه
۵) انبارکوه
۶) دارپشت
۷) برزین
قَلْ‌گردن
۹) قَل کفا
۱۰ هوپَن
۱۱) قل میرارکلا: قلعهٔ میرعلی کلا
۱۲) قلعهٔ شورچشمه

پی‌نوشت:

۱ - روایت ضعیفی هم وجود دارد بر این مبنا که کیاسر، کاووش سَرِ بود. و بعد شد کاووس سرا و کیاسر.

درپانزده میلی بار فروش ـ ادوارد براون انگلیسی.

۲ - به نقل از فتنهٔ باب ـ اثر اعتضادالسلطنه

ناصر الدّینشاه با شنیدن خبر فتح قلعهٔ طبرسی، پیروزی مسلمانان و کشته شدن

ملاحسین و به پاس خون مصطفی‌خان می‌بخشد. وچهاردانگه به این علت با مرکزیّت کیاسر به چهاردانگهٔ سورتیچی مشهور شد. (به روایت آقای فخرالدین سورتیچی)

۳ـ به روایت ظهیرالدین مرعشی نویسندهٔ تاریخ مازندران، رویان و تبرستان، روستای کیاسر راکیوث در زمان ساسانیان ساخته است.

۴ـ از مردم شهرستُن یکی گاوی گم کرده بود. در داخل تپه‌ای با ساختمانی روبرو شد. به مردم شهر ستن خبر داد. مردم می‌آیند و این ساختمان را به حمام تبدیل می‌کنند. بعد کیاسر آباد می‌شود و شهر ستن ویران.

جستاری در پیکره‌ریزی تاریخ مازندران

حسین کریم‌زاده ـ ساری

جستاری در پیکره‌ریزی تاریخ مازندران

مقدمه:

از مدّتها پیش نام مازندران و موقعیت جغرافیایی آن توجهّم را به خود جلب کرده بود. هر زمان که به روابط اجتماعی نیمه بستهٔ اقوام ساکن در منطقه و فرهنگ اجتماعی آنان، جدا از مناطق مختلف نگاه می‌کنیم، پرسش‌هایی در برابر ما قرار می‌گیرد، از جمله اینکه چرا کلیّت مردم مازندران دارای وحدت نظر خاصی در مناسبتاتشان نیستند؟!. اکنون شرایطی پیش آمده که امکان پاره‌ای بررسی برای پاسخ دادن به بعضی از پرسش‌ها فراهم گردد؛ البته با تکیه بر این نکته که هیچ فردی نمی‌تواند مدعی باشد پاسخ نهایی این پرسش‌ها را نشان دهد.

اختلاف و تضاد عجیبی که دربارهٔ تاریخ بعضی از دوران وجود دارد، مجبورم کرد که عرصهٔ فرض و گمان را گسترش دهم.

این نوشتار شاید گروهی از صاحبنظران را به این فکر بیندازد که چرا تمدن مازندران را در ازمنهٔ باستانی نفی می‌کنم. و این خود دیدگاهی است که می‌تواند درآمدی بر بررسی دیگری باشد

* * *

موقعیت جغرافیایی مازندران و وجه تسمیهٔ آن

مازندران در شمال ایران بین سواحل جنوبی دریای خزر[1] و سمت شمال البرز، بصورت باریکه‌ای قرار گرفته است، و از دو بخش غربی که فاصله آن از دریا تا کوه اندک و شرقی که فاصلهٔ آن از دریا تا کوه بیشتر است، تشکیل می گردد. این موقعیت جغرافیایی در تعیین سرنوشت تمدن ناحیه بسیار مؤثر بوده است. نخستین پرسشی که در برابر ما قرار می‌گیرد، چگونگی تاریخ مازندران در دوران شکل‌گیری تمدن‌های مشرق زمین است. پیش از پاسخ به این پرسش، طرح این مسأله ضروری است که آیا مازندران به همین شکل فعلی بوده یا بر اثر تغییرات زمین‌شناسی مثل پیش رفتگی آب دریا،[2] جابجایی کوهها، خشک شدن باتلاق‌ها، تغییر مسیر رودها و پیش‌رفتگی صحرا در شرق مازندران، تغییر شکل یافته است. قراین نشان می‌دهد که قسمت شمال سلسله جبال البرز از محدودهٔ هیرکانی (گرگان قدیم)[3] تا کاسپیان (در شمال غربیِ آن) امتداد می‌یافت، با اینهمه شواهد مشخصی درتاریخ وجود ندارد که نشان دهد این منطقه محل سکونت اقوام خاصی بوده یا نه؟! تاریخ ازاقوام تپورکه واقعاً معلوم نیست در کدام قسمت این دریا زندگی می‌کردند و اقوام کاسی که در جنوب غربی دریای خزر در امتداد کوههای زاگرس مسکون بودند، خبر می‌دهد. تنها از اقوام آمارد در نقشه‌های قدیمی نامی به میان آمده است که بعدها توسط باستان‌شناسان سرزمینشان، چالوس قیدگردیده است. البته مناطق جنوبی سلسله جبال البرزکه مانندکمانی قسمت داخلی فلات ایران را ازکناره دریای خزر جدا می‌کند از قدیم‌الایام محل رفت و آمد و حتی قبل از مهاجرت بزرگ آریائی‌ها مسکون بوده است. آثار بدست آمده از تپه حصار دامغان (صد دروازه قدیم) از دوران حجر و کاوشهای جدید در دامنه جنوبی البرز بین سمنان و دامغان فعلی از این دست می‌باشد. منطقه جنوبی دریای خزر کلاً محل عبور تمامی اقوام بوده که در طول

تاریخ، سرزمین مرکزی ایران را طی طریق کرده، حکومتهایی در نقاط مختلف بوجود آوردند[4] اگر نقشه جغرافیائی ایران را با دقت مطالعه کنیم، مشاهده می‌شود فلات ایران مانند مثلثی است بین دو فرو رفتگی خلیج فارس در جنوب و دریای خزر در شمال، که این فرو رفتگی مانند راه باریکه‌ای آسیای مرکزی و آسیای غربی را به هم متصل می‌کند، و در این فلات از یکسو کوههای مغرب، یا زاگرس از شمال غربی به جنوب شرقی امتداد دارد که درگذشته جنگل‌های انبوه بلوط، آنرا پوشانده بود، و ازسوی دیگر کوههای البرز قرار دارد که مرتفعترین قله آن مرسوم به دماوند است[5] و در امتداد سواحل منحنی شکل جنگلی جنوب دریای خزر کشیده شده است. اگر دقت شود مشاهده می‌گردد که سلسله جبال البرز از سمت غرب به آذربایجان (آتروپاتن) پیوند می‌خورد، این منطقه بدلیل وجود راههای مهّم ارتباطی قدیم و جدید از قسمتهای شمال غربی و شمال شرقی به داخل ایران و خارج از مرزهای ایران ارتباط پیدا می‌کند و برخلاف موقعیت مازندران فعلی یکی از مهمترین نواحی ایران از نظر رفت و آمد و مهاجرت و لشکرکشی‌های بزرگ تاریخ؛ یعنی محل ورود و اقامت آریائی‌ها، کردان، مغولان و ترکان می‌باشد. منطقه آذربایجان یکی از مراکز شناخته شده برای ورود به فلات ایران است؛ و همین عامل ارتباطی بعدها دولتهای متمرکز ایران را وادار کرد که قرنها برای حفظ موجودیت ایران از این منطقه نگهبانی نمایند. اگر وضعیت طبیعی سلسله جبال البرز را از سمت شرق در نظر بگیریم مشاهده میکنیم که این جبال به دشت‌های خراسان وصل می‌گردد که چندان مرتفع نیست و عبور از آن بسیار سهل می‌باشد. این منطقه دومین مدخل ورود به ایران بوسیله مهاجمین است که از آسیای میانه ـ که هزاران کیلومتر به سوی شمال و مغرب و مشرق گسترده شده است به پیش می‌آمدند؛ و ایران را فتح می‌کردند. خراسان چهارراه اقوام است. و باید گفت که ازکناره درهٔ

اترک و دشت گرگان در مکانهائی بین دریای خزر و جبال البرز (راه دامغان به گرگان) مهاجرت آنان به سوی ایران آغاز می‌شده، به همین دلیل باید قبول کنیم که تنها راه ارتباطی طبیعی و آسان ایران در کناره‌های جنوبی دامنه البرز راه ری ـ دامغان است که دروازه کاسپیان بر سر راه آن قرار دارد. این راه احتمالاً دروازه جنوب غربی منطقه مازندران می‌باشد، این راه بعدها راه کاروانروی شد که از ری به حاشیه کویر در سمت جنوبی البرز می‌گذشت و از راه خروجی آن یعنی صددرازه یا دامغان کنونی خارج می‌شد، اگر دقت شود مشخص می‌گردد که مسیر بین شهر ری کنونی ـ که شهری باستانی، به‌لحاظ جغرافیائی و تاریخی است و شهر صد دروازه حد فاصل جغرافیائی مازندران نیز می‌باشد. اگر این خط سیر را تعقیب کنیم یقیناً باید در این مناطق دنبال بقایای تمدنی کهنی باشیم که بعدها بدلایل خاص تاریخی وارد دامنه شمال سلسله جبال البرز شدند و تمدنهای اوّلیه مازندران را بوجود آوردند. باز هم لازم است وضعیت جغرافیائی مازندران بیشتر بررسی شود. اگر از نقطه بلندی مانند قله دماوند با هواپیما به سمت مازندران نگاه کنیم، می‌بینیم که مازندران فقط از طریق رود ارس با دنیای خارج مربوط بوده است[6] مازندران از سمت شرق هم فقط از نزدیکیهای گرگان می‌تواند راهی به خارج بیابد. در داخل این محدوده طبعاً اقوامی بدوی بر روی قلل می‌زیستند که غالباً از شکار روزگار می‌گذراندند و در مناطقی که غارهای طبیعی وجود داشت[7] زندگی می‌کردند. زندگی انسان‌های اولیه این منطقه را باید در مرتفعات این سلسله جبال جستجو کرد که بوسیله راههای طبیعی موجود بین دامنه جنوبی البرز و دامنه شمالی البرز گاهی نظر به شمال جبال و گاهی نظر به جنوب آن داشتند، لیکن در منطقه شمالی بدلیل وجود حیوانات وحشی و درختان انبوه و مناطق باتلاقی وصعب‌العبور سعی می‌کردند نیازهای غذائی خود را در این سمت یافته، زندگی دائمی خود را در دامنه‌های

جنوبی جبال که دارای هوای گرم و خشک و دره‌هایی زیبا بوده ادامه دهند. و شاید نیازهای فصلی آنها را مثل اقوام کوه‌نشین فعلی به این منطقه سوق می‌داده، آنچه مسلم است بشر اولیه مازندران بیشتر در شاهراه اصلی که راحت‌تر هم بود یعنی راه معروف بین ری و دامغان که از یک سمت به دشت گرگان و از سمت دیگر به دشتهای خوزستان وگذرگاههای غربی ایران متصل بوده زندگی یکجانشینی خود را آغاز کرد. اگر به محل اسکان اولیه انسانها در ایران زمین توجه کنیم کمک زیادی به درک این فرضیه خواهد نمود، چون نتیجه منطقی این است که وضع جغرافیائی ایران در ازمنه ما قبل تاریخ به همین شکل بوده است (یعنی دردوران چهارم زمین‌شناسی) و تحقیقات باستان‌شناسی نشان می‌دهد انسان عهد حجر که تازه از کوه فرود آمده و در دشت سکونت گزیده بود در همان مسیر کمانی شکل اطراف کویر نمک استقرار یافته بود، وقرارگاههای انسانی که تاکنون شناخته شده، در کاشان (سیلک) قم، ری، و دامغان می‌باشد که بعدها آب آنبارهای بزرگ ایران، مسیر کاروانروهای ایران و اماکن مقدسه اسلامی مانند حضرت معصومه و شاه عبدالعظیم و مسجد بزرگ سمنان و مشهد مقدس در امتداد آن به‌وجود آمد. که در گذشته نسبتاً دور، محل استقرار آتشکده‌های بزرگ ایران باستان هم جاده شرقی غربی قرار داشت. همین عامل دلیل اصلی این باور است که قسمت شمال البرز یعنی باریکه ساحلی آن بدلیل موانع طبیعی، رودها و باتلاقها و جنگل و در بعضی نقاط پیشروی دریا تا دامنه کوه، نه تنها محل رفت و آمد بلکه اصلاً برای زندگی یکجانشینی هم بدلیل بروز پاره‌ای بیماریها محل مناسبی نبوده،این دو عامل باعث عدم برخورد فرهنگی و رشد تمدن این خطه گردیده و ما بقایای فرهنگ بسته آن را تا این اواخر ناظر بودیم. باز هم باید تاریخ را بیشتر کنکاش نموده، اگر بپذیریم که مراکز اولیه تمدن‌های بشری بین‌النهرین و هند بوده، مابطور مشخص تا هجوم

اعراب به ایران بقایای زندگی متمرکز را در این ناحیه مشاهده نمی‌کنیم جز حکومتهای کم‌رنگ در ارتفاعات شکل گرفته که زیاد سهم تاریخی نداشتند چه رسد به اینکه در دوران تمدن‌های اولیه نقشی تاریخی داشته باشند. باید گفت که سرمنشاء تمدن مازندران اقوام کوه‌نشین بودند که تحت‌تأثیر تمدن تپه حصار قرار داشتند و چون زیستگاه ایرانیان قبل از آریائی‌ها را باید در کاوشهای باستان‌شناسی در تپه حصار نزدیک دامغان، تپه سیلک نزدیک کاشان، تپه گیان نزدیک نهاوند و سی تپه نزدیک اُرومیه جستجو کرد این گواهان نشان می‌دهند که آنها هنوز بصورت جماعت بدوی زندگی می‌کردند، چه رسد به تمدن پیشرفته.
آنچه که از اسم مازندران و تاریخ آن در ازمنه قدیم بجا مانده مربوط به تورنگ تپه گرگان می‌باشد که احتمالاً از زمان ماد و هخامنشی شاه‌نشین بوده است. و در منابع قدیم اکثراً از مناطق هیرکانیه جدید و کادوسیه و طالش سخن به میان آمده، ولی حرفی از جلگه خزر در میان نیست، باید بپذیریم که در ایران‌زمین اولین بار اتحاد قبایل و سپس تشکیل دولت در زمان مادها بوسیله دیاکو بوجود آمده و قبل آن از زندگی عشیره‌ای و قبیله‌ای جدا جدا بطور مستقل وجود داشته و شیوه زندگی در داخل ایران بصورت گله‌داری و شبانی بوده است. اگر غیر از این بود زندگی یکجانشینی و روستائی وجود داشت. و حتماً تقسیم کار و سیستم منظم دیوانی و تقویم نگاری و نجوم و بقیه تقسیم‌بندی‌های اجتماعی شکل می‌گرفت. عدم وجود قوانین مدون در دوران قبل از مادها آنهم در زمانیکه تمدن بین‌النهرین به اوج شکوفائی خود رسیده بود نشاندهنده این واقعیت است که در مناطق ایران حداکثر زندگی در مرحله شبانی بوده، چه رسد به مازندران که درناحیه کوهستانی و جنگلی آن مرحله بدوی‌تری از تمدن حضور داشت. به حدی که حتی نام آنها هم درجائی ثبت نگردیده است. اگر تمدنی به معنی اعم کلمه در این خطه وجود می‌داشت باید قبول

کنیم که در مسیر حرکت مهاجرت بزرگ نبوده است و فرهنگ عمومی آنزمان ایران شناخت عینی نسبت به مردم این منطقه نداشت. فقط بعدها فردوسی از این منطقه بطور مشخص یاد می‌کند؛ آنهم به عنوان محل زندگی دیوان بدکاره؛ زیرا ازنظر آریائی‌ها مازندران دارای مردمی وحشی و خشن و دور از تمدن بود. ازگفته‌های فردوسی استنباط می‌شود که در این مناطق مردمی بودند و برخوردی هم پیش آمده وشاید هم از این مردم شکست هم خورده باشند که آنها را، دیو نامیدند.
برای بررسی بهتر تاریخ مازندران باید قدری تاریخ ماد را ورق بزنیم. در دوران مادیها بنا به گفته گریشمن، امتداد کرانه دریای خزر، حاشیه خطه مرطوب شمال البرز، محل اسکان اقوام کاسپیان و کادوسیان و گلها و دیگر قبایل خرد بود که اکنون طالش و گیلان و مازندران نامیده می‌شود و از جهت شمال خاک ماد را محدود می‌ساخت. در اسناد آثار مادی (به نقل از دیاکونف) اشاره دارد که آشوریان کوه دماوند را کان سنگ لاجورد می‌شمردند و این ماده را در سراسر مشرق باستانی در کارهای هنری و تزئیناتی بکار می‌برده‌اند و ارج می‌نهادند. دیاکونف این نظریه را مردود می داند و می‌گوید که سنگ لاجورد از بدخشان می‌آمده و از این راه صادر می‌شده است، این مطلب نشان می‌دهد که مناطق کوهستانی جنوب البرز حتّی در زمانی که ماد قدرت متمرکز نداشت مسیر راه تجاری شرق فلات به غرب بوده است و این همان راه کمانی معروف است که صحبت آن قبلاً بمیان آمده است.
اگر از زاویه ادبیات هم وضعیت مازندران را تعقیب کنیم در این مناطق بقایای زبانهائی راکه در خود خاک ماد از میان رفته مشاهده می‌کنیم و این خود موجب تفاوت زبانی مردم ساکنان نواحی قسمت‌های کوهستانی و جلگه دریایی خزرگشت، هنوز هم طالشها و گیل‌ها و مازندرانیها به لهجه‌هائی سخن می‌گویند که خود بقایای زبان هند و

اروپائی می‌باشد که شاید در ابتداء زبان ماد شرقی یعنی اولین مهاجرین آریائی به این مناطق بوده و ادبیات مردم منطقه را تحت تأثیر ونفوذ قرار داده است. شاید بعدها مردم ماد از قسمت‌های دامنه جنوبی به‌قسمتهای دامنه شمالی البرز (بدلیل هجوم‌های بعدی مهاجرین) سرازیر شدند و از حمله آریایی‌های بعدی بدور ماندند و توانستند کهنگی این زبان را حفظ کنند. به‌همین دلیل می‌توان ازلهجه سمنان در سرزمین باستانی خوآران که جزء بقایای زبان مادی محسوب می‌شود یاد کرد. این نشان می‌دهد که قبل از آریائی‌های مهاجر اقوامی در منطقه جنوب البرز سکنی داشتند و بعدهاتحت‌تأثیر حمله فرهنگی ونظامی آریائی های ماد قرارگرفتند. اگراین فرضیه درست باشد می‌توان نتیجه گرفت که مادها خودشان در چند مرحله وارد این منطقه شدند و قبل از آمدن آریائی پارسی و پارتی کل منطقه را تحت نفوذ سیاسی و ادبی خود درآوردند. هر چندکه این زبان بعدها شدیداً تحت تأثیر زبان پارسی قرارگرفت، هنوز مشخصات خاص خود را حفظ کرده است.

البته مردمی که بخاطر هجوم آریایی‌ها به سمت شمال البرز سرازیر گشتند، کمتر در معرض هجوم فرهنگی آریائی‌های پارسی قرارگرفتند، و زبان ماد شرقی خود را حفظ کردند. و در این مناطق لهجه‌های قدیمی‌تر هند و اروپائی را دست نخورده‌تر باقی گذاشتند. در اوستا آمده است زمانیکه دین زرتشت تبلیغ می‌شده مردم شرق ماد یعنی هیرکانیه ورغه[۸] تقریباً زرتشت را پذیرفتند و حاکم هیرکانیه بنام گشتاسب از حامیان زرتشت گردید، ولی از مکانهای شمال البرز یعنی کناره دریای خزر بعنوان پایگاه مذهبی زرتشت نامی بمیان نیامده است. شاید این بدلیل عدم وجود تمدن در دوران پیدایش مذهب زرتشت در این منطقه و یا بخاطر تضاد شدید مردم مازندران با آریائی‌های مهاجر بوده است که نتوانستند مردم این خطه رامتمدن به‌مفهوم خاص آریائی یعنی پاک وخالص نمایند.

برای بازشناسی تمدن مازندران از لحاظ تیپ‌شناسی هم باید گفت که تفاوتهائی ظاهری زیادی بین مردم قدیمتر ساکنان ماد و فلات ایران با مردم داخلی جلگه مازندران وجود دارد. از لحاظ مردم شناسی، مردم ماد سیه چرده و درازکله و از خمیره شبه اروپائی کرانه دریای مدیترانه بودند که چشمانی بادامی و بینی ضخیم و مدور داشتند که اکنون در خراسان و آذربایجان این تیپ یافت می‌شود؛ ولی مردم کناره دریای خزر برعکس عمدتاً کلّه‌ای مثلثی شکل و هیکلی کوتاه‌تر و بازوان فراخ‌تری داشتند، و این نشان می‌دهد بدلیل عدم برخورد اجتماعی بین مردم مازندران و مردم آریائی امتزاج کمتر صورت پذیرفته است واینگونه ترکیب نشدن نژادی می‌تواند نشانه عقب مانده‌تر بودن مازندران باشد چون اریائی‌ها با حفظ برتری نژادی در ایران به قوام خود ادامه می‌دادند.

دلیل دیگری که نشان‌دهنده عقب ماندگی تمدن مردم مازندران می‌باشد مناسبات تولید و شیوه تولیدی آنان می‌باشد. در زمانیکه در بطن سازمان جماعت بدوی موارد بهره‌کشی از بردگان به طور دائم درحال افزایش بوده اقوام بین‌النهرین یعنی اکدو سومر برای گرفتن اسیر که یک پدیده متداول بود به خاک ایران حمله می‌نمودند و تا انتهای کوههای زاگرس پیش می‌آمدند، در منابع سومری اشاره‌ای به هجوم به مازندران نیست البته در همین دوران در شرق مازندران یعنی درگرگان شاهد پدید آمدن حصارهای دفاعی درگرداگرد نقاط مسکونی می‌باشیم که ازافزایش ثروت حکایت می‌کند (مانند تورنگ تپه گرگان) در آن زمان که دامها ثروت اصلی را همراه با حفظ تولیدات زراعی اولیه تشکیل می‌دادند و تعداد دامهای کوچک خوک بز و بخصوص گوسفند رفته رفته از دامهای بزرگ بیشتر می‌شد، مسأله مرتع پیش می‌آید؛ و شاید ساکنان آن ولایت که زندگی اسکان یافته را پذیرفته بودند در جستجوی

مراتع جدید بسوی غرب پیش آمدند. و جلگه را پر کردند. در این بررسی می‌بینیم که مازندران از سمت جنوب کوههای البرز به منطقه تپه حصار متصّل است و این تمدن با اینکه از لحاظ فرهنگی با تمدن آسیای میانه مربوط بوده است و از این طریق حتی با تمدن هند دوران موهنجو دارا قرابتی داشته لیکن تأثیری عمیق در زندگی مردم شمال دامنه البرز یعنی مازندران باقی نگذاشت و چنین به نظر می‌رسد که مردم مازندران بیشتر تحت تأثیر گرگان قرار داشتند، بخصوص با رام شدن اسب این تأثیرپذیری سرعت بیشتری یافت بدینصورت که اسب در هزاره سوم قبل از میلاد شناخته شده بود ولی اهلی نبود اما در اواخر هزاره سوم در منابع بابلی در دوران حمورابی از اسب رام شده یاد کردند بنا به گفته پیوتر تروسکی باستان شناس قفقازی ـ که منطقی هم هست ـ ترقی اسب‌داری با ترقی دامداری نیمه اسکان یافته مربوط می‌باشد، زیرا که اسب سواری در ارتباط با مراتع دائمی به کار رفته است و اسب‌داری اجازه می‌داد که قبایل امکان زندگی در دشت‌های وسیع را بوجود آورند و این زندگی بالکل به شیوه دامداری صحرا نشینی منجر گردید. و این اسبان نه تنها در ارابه کشی بلکه در شخم‌زدن زمین هم مورد استفاده قرار گرفت و به رشد کشاورزی هم کمک کرد. از این گفته می‌توان دریافت زمانیکه اسب در خدمت دامداری وکشاورزی قرار گرفت بتدریج مردم کوه‌نشین قسمت‌های البرز شرقی از دامنه به سمت دریا حرکت را آغاز کردند و با قطع درختان و خشکانیدن زمین، امکان استفاده از زمین‌های زراعی مازندران را بیشتر کردند. در بعضی نقاط حساس این خطه زندگی یکجانشینی دامداری و کشاورزی راگسترش دادند؛ و از آنجائیکه قبایل بدوی ساکن دشتهای شرق مازندران کنونی یعنی گرگان فعلی تحت تأثیر فرهنگ آریائی و موهنجو دارا بودند این فرهنگ بتدریج وارد خاک مازندران و حتی گیلان شد و در گیلان با تمدن مردم کناره های سپیدرود که با مادها و

عیلامی‌ها پیوستگی داشتند، درآمیخت از این روگذر از جامعه عصرحجر به عصر فلز و رام شدن اسب وگاو و پیدایش گاوآهن بتدریج تقسیم کار در این مناطق هم بوجود آمد و مبادله کالا بین اقوام بومی رواج یافت. برای اثبات این ادّعا باید متذکر شد که همزمان با تمدن بین‌النهرین و اوائل حکومت ماد در شرح لشکرکشی‌های آشوریان[۹] به سرزمین کناره دریای ارومیه تا هیرکانیه از شاهک‌های کوچک بسیار نام برده شده است ولی نامی از حکومت‌های محلی مازندران به میان نیامده است از این گزارش دوگونه می‌توان نتیجه گرفت اول اینکه در این دوران تمدنی در مازندران وجود نداشته است که قابل ذکر باشد دوم اینک سپاهیان آشور حتی تا گیلان پیش آمدند، ولی وارد مازندران نشدند و برخوردی بین مردم ساکن این منطقه با تمدنهای پیشرفته قدیم بوجود نیآمده است که این خود نشان دهنده عقب ماندگی تمدن این منطقه می‌باشد.[۱۰] به همین نحو باید اذعان نمود زمانیکه از گرگان امروزی که بقولی محل پیدایش اوستای زرتشت باستانی و حامی اوگشتاسب است و از منطقه ماننا در جنوب غربی و غرب دریای خزر یعنی حدود آذربایجان امروزی که به روایتی محل ظهور زرتشت است نام برده می‌شود، از مازندران نشانی نیست. پس باید نتیجه گرفت تمدن مازندران شدیداً تحت تأثیر تمدن گرگان بوده است نه جای دیگر...

جریده‌ای از نوشتاری بلند.

پی‌نوشت:

۱ - دریای خزر نامی است که اعراب به این دریاچه نهادند. و از نام قوم خزر که اصلاً ترک بوده و در اطراف رود ولگا و حاجی طرخان کنونی، دولتی داشته اند واعراب نخست با ایشان برخورد کرده‌اند، ریشه می‌گیرد. تاریخ ماد، تألیف دیاکونوف ص ۹۱

۲ - سطح آب دریای خزر در ابتدای تشکیل دریا - که در دوران سوم زمین‌شناسی می‌باشد، ۵۰ متر از سطح دریای آزاد بالاتر بوده ولی اکنون ۲۷ متر زیر می‌باشد. یعنی جمعاً ۷۷ متر سطح آب دریا عقب نشینی داشته است.

۳ - نام قدیم گرگان در دورهٔ ماد و هخامنشی می‌باشد. و طبق اسناد تاریخی در این دوران شاه‌نشین هم بوده. همان کتاب

۴ - دولتهای متمرکز و غیر متمرکز آریایی‌ها، کردان، مغولان، ترکان، تاتار

۵ - نام قدیم دماوند بیکنی بوده (طبق لوحهٔ لشکرکشی تیگلت پیلسر پادشاه آشوری)

۶ - شایان ذکر است که مازندران و گیلان باستانی پوشیده از جنگل و باتلاق بود.

۷ - غارکمر بند دولاب، غار بهشهر و ...

۸ - رغه: نام قدیمی شهر ری می‌باشد.

۹ - ر.ک، تاریخ ماد. ص ۱۵۷ ظاهراً آشوریان در سالهای ۷۸۸ تا ۸۰۲ ق.م به سرزمین باختر حملهٔ نظامی نمودند. و از این به بعد پای آشوریان به دامنهٔ جنوبی البرز باز شد.

۱۰ - این نقل وقول در مورد جنگ‌های کورش باسکاها و ماساژات‌ها هم صادق است. در شرح لشکرکشی‌های کورش هم نامی از مازندران به میان نیامده است.

تبرستان

ابراهیم شیخی کیاسری - ساری

تبرستان

تبرستان بخشی از ایران اسلامی است که دارای قدمت و سابقهٔ تاریخی درخشانی است. این سرزمین مهد قهرمانان پیش از اسلام و عالمان و دانشمندان اسلامی بعد از ظهور اسلام است.

این سرزمین، دارای آب و هوایی معتدل وطبیعتی سبز و خرّم است که در گذشتهٔ دور عبور و مرور از آن بسختی انجام می‌شده، عوامل طبیعی چون جنگل‌های انبوه وکوهها مانع تهاجم اقوام بیگانه به آن می‌شد.

در طول تاریخ هیچ قومی نتوانست بر ساکنان این سرزمین چیرگی مطلق پیداکند؛ و اگر قومی به درون آن رخنه می‌کرد، چندان دوام نمی‌آورد و به ناگزیر عقب‌نشینی می‌کرد.

تبرستان به عقیدهٔ بعضی از تاریخ نویسان حد فاصل بین دو ولایت گرگان وگیلان و درامتداد دریای خزر بوده است؛ و دسته‌ای دیگر بر این باورند که تبرستان از غربی‌ترین نقطهٔ دریای خزر تا شرقی‌ترین نقطهٔ آن امتداد می‌یافت؛ و سرزمینهای آذربایجان، گیلان، مازندران،گرگان، و حتیٰ قومِس را در برمی‌گرفت.

ابن اسفندیار مورّخ نامدار «تاریخ تبرستان» (سال تألیف ۶۱۳ هش)

حدود فرشواذگر یاپتشخوارگر را آذربایجان و سروتبرستان وگیل و دیلم و ری و قومس و دامغان وگرگان می‌دانست. در اینصورت تبرستان جزیی از منطقهٔ فرشواذگر یاپتشخوارگر بوده است، امّا سیدظهیرالدین مرعشی مورخ «تاریخ تبرستان و رویان ومازندران» اعتقاد داشت که از قدیم‌الآیام فرشواذگر لقب تبرستان بوده است (دربارهٔ حدود جغرافیایی پتشخوار گریا فرشواذگر یا فرشوازجر سخن خواهد رفت).

درباره انتخاب اسم تبرستان مورّخان اسلامی ساختار عامیانه‌ای بیان کرده‌اند وگفتند چون در تبرستان جنگل زیادی وجود داشت و مردم از تبر برای قطع درختان وتهیّه هیمه استفاده می‌کردند (مانند نی + ستان) این حدود را تبرستان نامیدند؛ برخی دیگر واژه تبر راکوه تبرستان را کوهستان دانستند. دو دیدگاه فوق طرفداران کمتری دارد ولی قریب به اتفّاق مورّخین اعتقاد دارند که تبرستان ازنام قومی به نام (تپور) که ازبومیان مازندران بودند گرفته شده است. این قوم و اقوام دیگر چون (آمردها) و (هیرکانیان) و (پارتها) و (گله‌ها) بر اثر مهاجرت آریائیها به ایران به کوهستانها پناه آورده‌اند و در آنجا سکنیٰ گزیده‌اند. آمل نیز مأخوذ از نام آمرد یا مارد یا مَرد است (درمورد آمل نظری دیگر وجود دارد که جای بحث نیست)

استرابُن درباره تپورها نوشته است که رسم مردان تپوری آن بوده که جامهٔ سیاه می‌پوشیده‌اند و موهای خود را نگه می‌داشتند و در عوض زنان لباس سفید می‌پوشیدند و موهای کوتاه داشتند. به عقیده‌ای هخامنش (۷۳۰ ق م) و به قولی کوروش (۵۵۰ ـ ۵۲۹ ق ن) پسر چوپانی از طایفهٔ مَردها بوده و بعد به پارس رفته، به پادشاهی رسید. بدین جهت مَردیها و تبریها در دورهٔ هخامنشی اهمیت زیادی داشتند. و آنچه می‌خواستند برآورده می‌شد. (هردوت) مؤرخ یونانی می‌نویسد در سالهای (۴۸۴ ـ ۴۶۴ ق م) ـ جنگهایی که بین ایران و یونان در زمان خشایارشاه رخ داده

بودگروهی از جوانان مَردی و تبری با پوششها خیره‌کننده به سپهسالاری آریا مرد همراه شاهنشاه ایران بودند و نگهبانی داریوش سوم (۳۳۶ ـ ۳۳۰ ق م) و خاندان سلطنتی ایران به عهدهٔ دلاوران مردی و تبری بوده. این مردان به حدی بلند قامت و دلاورانی بی‌باک و جسور بودند که توّجه یونانیها را بخود جلب کرده بودند. در زمان هخامنشیان بر اثر آمیزش آریائیها باعث تغییراتی در زبان و آئین آنها شد. پس از ظهور دین زرتشت آنان به مذهب یکتاپرستی روی آوردند و تا قرن سوم و چهارم بعد از هجرت در کوهستانهای مازندران از جمله هزار جریب باقی ماندند. متأسّفانه از تپوریهاسنگ نوشته یا اسناد دیگر در دست نیست که جایگاه دقیق آنها را مشخص نماید. از آنچه استرابن گفته اینکه هیرکانیان (گرگانیان) در حوالی شهرستان گرگان امروز و پارتها (اشکانیان) در شمال خاوری ایران کنونی (گله ها) در نزدیکیهای گیلان و آماردها در حوزه ای شامل آمل و نوشهر و شهسوار (تنکابن فعلی) می زیسته اند. از این رو می توان گفت که جایگاه تپورها... در دامنهٔ شمالی کوه البرز در جنوب شهرستانهای بهشهر وساری و قائمشهر و بخشهای چهار دانگه و دو دانگه بوده است.

در سالهای (۳۳۰ ـ ۲۵۰ ق م) اسکندر پس از آنیکه داریوش سوم آخرین پادشاه ایران را شکست داد و تخت جمشید را تصرف کرد، از ترس مردمان پارت و هیرکانی و تبری از گردنه شهمیرزاد میان برکرده از راه چهار دانگه هزار جریب امروزی به گرگان رسید. و سپاه خود را به چهار دسته تقسیم کرد: دسته اول راکه از همه چابکتر و سبک بارتر بود با خود برداشت. دستهٔ دوم را به پارمینیون سپرد و او را از راه قزوین به گیلان و تبرستان فرستاد. دستهٔ سوم را به کراتر واگذار کرد به سر دره خوار (گرمسار فعلی) فیروزه کوه و سوادکوه به درون تبرستان روانه کرد. دسته چهارم راکه زیر فرمان آریوگیوس بود فرمان داد بدنبال او و از همان راه

هزار جریب به گرگان بیایند. اسکندر خود را به شهر (زادراکارتا) به قولی ساری امروز رسانید و آنجا را تصرف کرد. درهمین هنگام فرماندهانش کراتر و پارمینیتون بدون زد و خورد به تبرستان رسیدند و با فرتات (فرهاد اسپهبد مازندران) به نزد اسکندر رفتند و گزارش عملیات را به او دادند. اسکندر از اینکه نمایندگانی از جمله مَردها و تپورها به تردش نیامدند و کرنش نکردند سخت برآشفت وگفت عجیب است که اینها نمی‌خواهند مرا فاتح بخوانند. به این جهت عازم جنگ با مَردها و تبری‌ها می‌شود ولی به علّتی که قبلاً ذکر کردیم به واسطهٔ جنگلهای انبوه و کوههای مرتفع و رشادت مردم تپور از جنگ بدون بهره عقب‌نشینی می‌کنند فرهاد را در مازندران کنونی باقی می‌گذارد.

در دوره سلوکیها جانشینان اسکندر خانوادهٔ فرهاد پادشاهی تبرستان را در دست داشتند و به دولت مرکزی خراج می‌دادند. ولی در امور تپوری هیچ نوع دخالتی نمی‌کردند در این دوره هیچ شورش و آشوبی بوجود نیامد، چراکه اسکندر چشم زخمی که از این مردم دیده بود برای سلوکیان درس عبرتی بود تا به همین مختصر خراج قناعت کنند. بعد از فوت اشک اول (۲۴۷ ـ ۲۵۰ ق م) و اشک دوم تیرداد اوّل (۲۱۴ ـ ۲۴۷ ق م) پادشاه سلوکی شکست خورده، از راه دامغان وگرگان به تبریها پناهنده شد، به کمک آنها بر پارتها غلبه کرد و مجدداً گرگان و تبرستان به باجگذاری او تن دادند و از او حمایت کردند.

بین مردها و اشکانیان دردورهٔ فرهادیکم (۱۷۳ ـ ۱۸۱ ق م) اشک پنجم شاه اشکانی جنگ درمی‌گیرد و آمار دها شکست می‌خورند و شاه اشکانی آنها را به سَردرهٔ خوراکس (ورامین) امروزی تبعید می‌کند. دراین زمان تپورها جای بیشتری را به خود اختصاص می‌دهد و تپورستان به تبرستان و در دورهٔ نفوذ اسلام به این سامان به صورت عربی شدهٔ تبرستان مصطلح می‌گردد.

استفاده شده از کتابهای زیر:

۱ ـ تاریخ تبرستان، ابن اسفندیار
۲ ـ تاریخ تبرستان و رویان و مازندران، ظهیرالدین مرعشی
۳ ـ مازندران و استرآباد، رابینو
۴ ـ مازیار، صادق هدایت و مینویی
۵ ـ علی‌بابا عسگری، اشرف‌البلاد
۶ ـ تاریخ مازندران، ۲ جلدی اسماعیل مهجوری
۷ ـ مقدمهٔ دکتر اقبال به کوشش آقای تسبیحی در تاریخ رویان و مازندران و تبرستان.

گوشه‌ای از زندگی

امیر مؤید سوادکوهی

حمید اسدی ـ قائم‌شهر

گوشه‌ای از زندگی امیرمؤیّدسوادکوهی

در دوران سلطنت احمدشاه قاجار، امیرمؤید سوادکوهی به عنوان حکمران کل مملکت مازندران برگزیده شد و از فیروزکوه تا گرگان و دشت را در قلمرو خود داشت.

امیرمؤید دارای چهار فرزند بود: سه پسر و یک دختر.

فرزند ارشد وی «سهم‌الممالک (عباس باوند)، دومین فرزندش سیف‌اللهخان سرتیپ، سومین فرزندش هژبرالسلطان (اسدالله باوند) نام داشت؛ و تنها دختر او امیرزاده خانم یا خجسته خانم تا سال ۱۳۷۰ درقید حیات بود.

همسر امیرمؤید از ایل «نفس سردار» ترکمن‌صحرا بود که هاجر نامیده می‌شد.

خاندان باوند از خاندان قدیمی مازندران بود. و به هنگامی که رضا پهلوی از مقام میرپنجی به وزارت جنگ رسید، این خاندان از شهرت خوبی برخوردار بود.

وقتی رضاشاه برتخت سلطنت نشست، امیرمؤید سوادکوهی که همچنان ریاست قشونِ مازندران را به عهده داشت، چون بعضی از

قدرتمداران محلّی به اعتراض برخاست. امیرمؤیّد بعد از فرستادن پیغام اعتراض، تمام اسلحه‌های موجود را در اختیار گرفت، پسرش سهم‌الممالک را رئیس قشون و دامادش عطاخان کالیراد شورمستی را به معین لشکری وی منصوب کرد؛ و هژبر را به علّت دلاوری و رشادت سردار آن گروه نامید.

رضا شاه بخاطر دلبستگی به خاندان باوند، آنان را به گفتگو دعوت کرد، امّا امیر مؤید امتناع ورزید و به یارانش مشهدی ولی شورمستی، مردوون، محمد پهلوون، آقااسحق، مشدولی، اسفندیار، میرزا آقا، خدابخش و عطاخان ـ دستور داد که آمادهٔ نبرد باشند.

پس از مدّتی یاران او ـ که بیش از ۵۰ نفر بودند ـ در دامنهٔ کوههای ارفع‌ده و دبرار و سنگسرک (واقع دردوآب) سنگر گزیدند و پایگاههایی ایجاد کردند. پس رضا شاه عده‌ای را به فرماندهی یزدان نام مأمور سرکوبی آنان نمود؛ و یزدان وارد روستای خِنِوا (از توابع پل سفید) شد. در میان سربازان امیرمؤید، پسرش هژبر دررشادت و دلاوری زبانزد بود؛ و شایع بود که سواره سّم اسبی راکه به تاخت می‌رفت، نشانه‌گیری می‌کرد. پس هژبر به فرمان پدرش، همراه اسفندیار و خدابخش بسوی روستای خِنِوا روانه شد تا به یزدان شبیخون بزنند و او را دستگیر کنند.

آنان ابتدا در نزدیکی روستای «کمر پشتِ» دوآب استراحت نموده، بسوی قشون یزدان روانه شدند؛ و پرسان پرسان به قشون نیروهای دولتی رسیدند.

آنگاه صبر کردند، تا آفتاب غروب کرد. بعد به میان نیروهای دولتی دویده، فریاد زدند که از جا نجنبند. نیروهای دولتی با شنیدن نام هژبر سلطان، هیچ حرکتی نشان نمی‌دهند؛ هژبرسلطان، یزدان را از چادر بیرون آورده، دست و بالش را بست و بسوی دامنهٔ کوه دبرار که مستحکم‌ترین

پایگاه آنان به شمار می‌رفت، حرکت کردند. پس از مدتی در میان هلهلهٔ شادی یاران واردپایگاه شدند.

سپیده دمان صبح فردا، اسیر را نزد امیر مؤید بردند که با او چه کنیم.
از آنجاکه امیر مؤیّد فردی مظلوم و بی‌آزار بود، مانع کشتن یزدان شد؛ پس یزدان را به سوی جاده برده، رهایش ساختند.

یزدان درکمال شرمندگی به تهران برگشت؛ و از رضاشاه خواست که کس دیگری را برای دستگیری امیرمؤیّد بفرستد.

رضاشاه به خشم آمده، عموی خود امیراکرم را مأمور سرکوبی امیرمؤید کرد؛ امّا توصیه کرد که آنها را زنده دستگیر کند، و قطره خونی از آنان بر زمین نریزد.

امیراکرم فردی مرموز و ریاکار بود. او سیصد تیرانداز برجسته را انتخاب کرد و روانهٔ سوادکوه شد، وقتی به نزدیکی کوه دبرار رسید، پیکی را نزد امیرمؤید فرستاد وپیغام داد که: «ما با هم برادر و همخون هستیم. پس چرا خونریزی کنیم(؟). ریاست قشون مازندران و نیمی از بودجه و مالیات استان را در اختیار شما قرار دادیم. برای شما سورسات جنگی هم که می‌فرستیم. پس چرا با این دولت ناسازگاری دارید. و خنجرتان را برعلیه همولایتی‌های خودتان که در دربار هستند، تیز می‌کنید؟» هژبر پیغام داد: «ما اینجا جمع شدیم تا علیه ظلم و برای پیروزی عدالت بجنگیم. و برای نبرد آماده‌ایم.»

نخستین نبرد موجب عقب‌نشینی امیراکرم شد. و امیراکرم با آرایشی تازه دست به حمله زد، امّا میدان را خالی دید.

نیروهای امیر مؤید برای گیج کردن دشمن، از دبرار و ارفع کوه سرازیر شده، بسوی روستای تاله (در ۵کیلومتری دوآب) حرکت کردند. بعد از عبور از این روستا در تالار (۱) «شب زیون» ساکن شدند. دورتادور تالار را درختان انبوه پوشانده بود؛ امّا دود آتشی که برای تهیه شام

برمی‌خاست، دشمن را از مکان آنان آگاه می‌کرد. بعد ازمدتی امیرمؤید خطاب به یارانش گفت که هوشیاری را از دست ندهید. و هژبر گفت: بد به دل راه نده.

هنوز گفتگوی پدر و پسر تمام نشده بود که صدای گلوله برخاست. و باز جنگ درگرفت. نیروهای امیرمؤیّد ابتدا عقب نشینی کردند، ولی با دلاوری هژبر برگشتند و نیروهای دولتی را تاراندند.

بعد از این جنگ نیروهای امیر مؤید شب را در تاله ماندند و بعد به سمت مازندران روانه شدند. طولی نکشید که این سواران به روستای ارزبون ساری رسیدند و در منزل شیخ نادعلی از دوستان هژبر ماندگار شدند.

بعد از چند روز نیروهای دولتی رّد آنان را زدند و در نزدیکی این روستا باز نبردی درگرفت که منجر به کشته شدن افرادی از دو طرف و عقب نشینی امیراکرم شد.

بعد از این نبرد، امیر مؤید متوجّه کمبود نیرو و مهمات شد، پس به سمت ترکمن‌صحرا روانه شد. امیر اکرم بعد از تجدید قوا به ارزبون رسید. و نادعلی را آزار داد تا بلکه مقصد امیر مؤید را دریابد، نادعلی از گفتن سرباز زد. و بعد بومیان آنجاگفتند که امیر مؤید بطرف ترکمن صحرا رفت امیر اکرم در تعقیب آنان به ترکمن صحرا رفت و از بیم گسترده شدن قوای امیر مؤید و شورش ترکمانان تصمیم گرفت که با توطئه آنان را از پا در آورد. پس به نزد دوستش طاهری رفت.

طاهری به نزد نَفَس سردار و دیگر رؤسای ترکمن‌ها رفت. و از آنان خواست پا درمیانی کنند، تا دو باره صلح برقرار شود و فرزندان امیر مؤید مجدداً به درجهٔ صاحب منصبی، ارتقاء یابند.

شب همان روز، نفرات امیر اکرم و امیر مؤید در منزل نَفَس سردار حضور به هم رسانیدند، تا سوگند بخورند که کینه و دشمنی را دور بریزند. امیر

مؤید و یارانش چون از حیله‌گری امیر اکرم آگاه بودند، اباکردند، امّا بااصرار نَفَس سردار و دیگر ترکمانان سوگند خوردند.

چند روزی از سوگند نامهٔ صلح نگذشته بود که امیر اکرم بطور محرمانه فرزندان امیر مؤید را به‌صرف نهار در منزل طاهری دعوت کرد. سهم‌الممالک با هژبر مشورت کرد. هژبر مخالفت کرد. برادرش را ساده لوح و امیراکرم را حیله‌گر خواند، امّا سهم‌الممالک اصرار کرد: و هژبر بخاطر علاقه به برادرش با او راه افتاد. آنها همینکه به خانه طاهری پا گذاشتند، خود را در دام دیدند. پس آنها را دستگیر کرده، دستهایشان را با سیم تلفن بستند و بسوی تهران روانه شدند. نیروهای امیراکرم بهمراه این دو اسیر، پس از چند ساعت راه پیمایی در نزدیکی روستای کِلاک از روستاهای بهشهر اتراق کردند. امیراکرم هژبر و سهم‌الممالک را بر بالای قاطر بست. و خود درگوشه‌ای به استراحت پرداخت. در همین هنگام پیرزنی که برای گرفتن آب به چشمه آمده بود، وقتی هژبر را دید، دلش به حالش سوخت، و خواست کاسه‌ای آب به او بدهد که امیراکرم رسید؛ و آنچنان با تازیانه به زیرکاسه زد که کاسه به هوا پرید و خون از لبان هژبر جاری شد.

هژبر آنگونه به خشم آمد که بند دستش را پاره نمود، معروف است که استخوان دستش پیدا شد، آنگاه خود را از قاطر به زیر انداخت و چوب ضخیمی را برداشت و بسوی امیراکرم هجوم برد. امیراکرم ده تیر را برداشت و با چندگلوله به زندگی هژبر خاتمه داد. بعد سهم‌الممالک را در همانجا تیرباران کرد و آنها را در همان مکان به خاک سپرد.

بدینسان زندگی این دو دلاور خاتمه یافتهٔ طغیان امیر مؤید سرکوب شد.

در پایان از آقای میلادکالیراد شورمستی فرزند عطاخان ـ که درجهٔ معاونت هژبر سلطان را داشت ـ و از فرزندان میلادخان و خانوادهٔ ابراهیم

مقام سوادکوهی و خانواده‌های باوند، آذری، بنی‌آزادی و دیگران برای همکاری در گردآوری این نوشتار سپاسگزارم.

پانوشت:

۱ ـ تالار، محلی برای نگهداری احشام که بصورت اتاقی دراز درست شده، بیشتر در دل کوهها و جنگل‌ها ساخته می‌شود.



هژبرالسلطان (اسدالله باوند)

«یادی از امیر مؤید سوادکوهی»

اسدالله عمادی

امیرمؤید سوادکوهی، بی‌تردید چهره‌ای روشن و تابناک در تاریخ حماسه‌ساز مازندران دارد. امیر مؤیّد را باید آخرین پرچمدار مشروطیت دانست.

دوران زندگی امیرمؤّید دوران پرکشاکشی بود؛ و زندگی او نیز همانند دورانش بایسته توجه است.

او ابتدا به‌نفع محمد علیشاه قیام کرد (در اسناد تاریخی این دوره به‌اسمعیل‌خان معروف است) و حتّی فرماندهی بخشی از قشون محمد علیشاه را به‌عهده گرفت؛ اما بعدها به‌مشروطه‌خواهان پیوست. و این تغییر سمت و سو همانند دگرگونی دیدگاههای فئودالهای متزلزلی چون سپهسالار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری نبود که بر مبنای مصلحت فردی خود حرکت می‌کردند (هرچند اینان‌نیزبه‌رنج‌های‌استخوان‌سوزی‌در دوران‌رضاشاه،گرفتار آمدند).

باری، در این گذر، امیرمؤیّد آنچنان تحول فکری پیدا کرد که بعد به‌جنگلیان پیوست، و متحد با آنها رو در روی فئودالهای زمینخوار محلی، ساری را به‌تصرف خود درآورد.

در کتاب دههٔ نخستین اثر ا. طبری خواندم که انگلیسیها پیش از پیشنهاد سلطنت به‌رضا شاه، این مسئله را با امیرمؤیّد در میان گذاشتند، اما او گفت که به‌زیر پرچم بیگانه نمی‌روم؛ البته کسان دیگری نیز -که با زندگی و رزم امیرمؤیّد آشنایی داشتند- همین سخن را مورد تایید قرار دادند...

دوران زندگی امیرمؤیّد، دوران تنش‌های بزرگ حیات اجتماعی ایران است. مشعل بزرگ انقلاب مشروطیت، بزودی فرو می‌میرد؛ ستارخان تیر می‌خورد، باقرخان گوشه‌نشین می‌شود، یپرم و یارمحمد خان در دامی مرگبار کشته می‌شوند، میرزا کوچك‌خان و حیدر عمواوغلی و پسیان و شیخ محمد خیابانی، هر یك با دسیسه و نیرنك به‌قتل می‌رسند؛ و از میان این آزاد مردان، تنها امیرمؤیّد به‌عنوان آخرین پرچمدار مشروطیت باقی می‌ماند.

از زندگی و نبردهای او در می‌گذرم. و به‌همین سخن بسنده می‌کنم که به‌روایت ملك‌الشعراء بهار در تاریخ احزاب سیاسی، بعد از قتل هژبرالسلطان و سهم‌الممالك (فرزندان امیرمؤیّد) با استیضاح مجلس، دولت وقت بازخواست می‌شود. پس جادارد که محققان و پژوهندگان این دیار، جدی‌تر و ژرف‌تر به‌زندگی و اندیشهٔ این چهرهٔ تاریخساز بپردازند؛ چراکه نوشتار آقای «اسدی» بیشتر روایت جوانی علاقمند است، نه تاریخ تحلیلی زندگی این بزرگمرد. امید که تلاش عاشقان فرهنگ این دیار، بیشتر گردد.